



کتابخانه

کتابخانه

ع ۵

(۶)

۲۰۰۰۰ فرسخ

سیاحت دزیرک

ترجمش

پنجواک طبریزی

در دارالسلطنه کابل در مطبعه عنایت نه بود ایضا آهسته گردید
۱۲۳۳

Ketabton.com

بسم الله الرحمن الرحيم

— یکد و سخن در باب طبع کتاب —

بتوفیقات حضرت خداوند لایزال جل وعلی وسایه عرفان پیرایه قبله اعظم
اقدس اعلی حضرت (سراج الملة والدین) روحی له الفداء در نیار بطبع و نشر یک ناول علمی
وفنی بسیار عجیب و غریبی در (مطبعة عنایت) امر و اجاز نمودم که از مطالعه آن خوانند
کان را یک ذوق و حظ عظیمی حاصل خواهد شد.

(۲۰۰۰۰ هزار فرسخ سیاحت در زیر بحر!) چنان چیزی نیست که بعقل
بکنجد! زیر ایست هزار فرسخ نی، بلکه ربع یک فرسخ سیاحت نیز در زیر آبهای بحر
های محیطه عظیمه از عقل بعید میناید.

حالا که اگر این ناول را بخوانند، این سیاحت خارق العاده را چنان بعقل نزدیک می
یابند که برین یک افسوس میکنند که آیا چرا خودشان نیز از جمله آن سیاحان زیر بحر نبوده
اند؟ با آنهم چون بخوانند، چنان میندازند که با سیاحان زیر دریایی یکجا گردش و سیاحت
میکنند، و از منظره خارقه های مخلوقات و عجایباتی که حضرت ذات اقدس خالق بحر
و بر جل و علی در بحر ها و زیر آبهای آفریده با سیاحان یکجا استفاده میکنند.

در المک عزیز ما اینگونه کتابهای افسانه های طرز جدید هیچ وجودی نداشت، و
هیچکسی نخوانده و نشنیده بود. (مطبعة عنایت) را که ما تاسیس و بنیاد نهاده ایم مقصد
یکانه ما همین است که آثارها و کتابهای طرز جدید را طبع نموده در ملک خود منتشر
سازیم. اگر چه درین وقت بسبب عدم عادت به اینچنین اثرها کسی چندان میل و رغبت
ندارد، ولی امید قوی داریم که از فیض توجهات جهاندرجات اعلی حضرت قبله گاه معظم

مقدمه که در باب علم و عرفان میپرورانند رفته رفته اولاد وطن به اصطلاحات فنون
جدیده آشنائی پیدا کرده اینچنین اثرهایک رغبت و رواج کائنی پیدا کنند .
این را هم بگویم که اگر ما اثرهای کهنه و فرسوده طرز قدیم را چاپ کنیم اصل مقصد و مد
عای ما که از تاسیس دادن مطبعه عنایت است بر هم میخورد . حال آنکه برای بوجود آوردن
اینچنین آثار جدیده مؤلفین و مترجمین عالم و متفنین آن گونه آثار احتیاج داریم که در وقت حاضر
آنها نادر است . لهذا از تقدیر و تحسین حسن خدمات قلمیه که عزیز بنیان (محمود
طرزی) مدیر و سر محرر (سراج الاخبار افغانیه) در باب تالیف و ترجمه آثار جدیده
برای وطن و اولاد وطن عزیز خود بجا آورده و می آورد نیز خود داری نمیتوانیم .
(۲۰۰۰۰ هزار فرسخ سیاحت در زیر بحر) نام ناول فنی را نیز مشارالیه از زبان ترکی
عثمانی بیک شیوه و اسلوب بسیار خوبی پیش از پنج شش سال بزبان فارسی ترجمه کرده
بود که درین سال فرخنده فال (مطبعه عنایت) آنرا در معرض انتشار جلوه گر عیون
استفاده اولوالابصار میباید . و ششمین کتاب کتبخانه مطبعه عنایت را بوجود می آورد .
انشاء الله بعد ازین ناول فنی بسیار عجیب و غریب (جزیره پنهان) که تمه این ناول
شمرده میشود بزبور طبع آراسته خواهد گردید . و من الله التوفیق .

امضا

ص

عزت‌الله قزوینی

عزت‌الله قزوینی

۲



— مقدمه —

(افادهٔ مراسم مترجم)

ماشین دماغ انسانی، يك محفظهٔ بدیمهٔ اسرار را بانیست؛ آیا غرائب محیر العقول که در ساحهٔ عالم ازین ماشین مصلع مکرّم بظهور و وجود آمده کسی ریااری تعداد و شمار آن هست؟ از هنگام ابتدای تکوین این ماشین احسن التّویم تا به این وقت حاضر هر گاه برای بدایع آثار، و صنایع حکم نثار این کارخانهٔ حکم آشیانهٔ حضرت صانع یگانه نایبشکاهی بر یا، و معرضی بنا کردن لازم آید مساحهٔ سطحیهٔ کرهٔ ارض از استیما ب همهٔ آن آثار و صنایع عاجز آمده لابد بعاریت خواستن اراضی بدیگر کرات ضیا صفات همجوار خود محتاج خواهد شد!

تلکراف باسیم و بی سیم، تلفون، کراموفون، شمندوفر، واپور، بالون، آئینهٔ روشکن نهوز و بلان و غیره بعضی نمونه‌های کوچک روشن جدیده ایست که ازین ماشین بدیع التکوین درین اعصار اخیرهٔ کامل التجربه شده بیرون برآمده است که تمثیلاً تذکار کردید. آیا تذکار، و تعداد همهٔ صنوعات، و معمولاتی که ازین ماشین بر معرفت برآمده، و هنوز بر روی کار است درین صفحات محدودده چسان خواهد گنجید؟

این رومان فندی که به ترجمهٔ آن آغاز کرده ایم از تصویر و تعریف یک اثر بسیار بدیع و عجیبی بحث میراند که مطالعهٔ آن انسان را بر غریب اختراعات محیر العقول دستگاه قوهٔ مصوره که یکی از شعبات ده گانهٔ ماشین دماغ است و اله و حیران میسازد!

این رومان نیز از آثار قلمیه بسیار نفیس (ژول ورن) فرانسوی تژاد است که با
(جزیره پنهان) نام رومانی که در روز آخر سنه ۱۳۲۴ فارغ الترجه گردید لازم
و ملزوم همدیگر شعرده میشود. زیرا احوال و ابورالکت ترکیکی «نویتلوس» و
«کیتان نمو» را که در کتاب آخرین جزیره پنهان ذکر گردیده این رومان «سیاحت
زیر بحر» تکمیل و تفصیل میکند.

جزیره پنهان، و سیاحت زیر بحر از رومانهاست که استنادگاه آنها علم و فن میباشد اینکو
نه آثار باه افسانه های بیفایده بمعنی که زهر قاتل اخلاق جوانان نور سینه باشد هیچگاه
مشابهت و مناسبت نمیرساند بلکه هر پدیر مهر بان در خواندن این رومانها برای
اولاد خود هیچ محذوری نمی بیند. مطالعه کنندگان رومانهای فنی هم از فن فائده میبر
دارند، و هم وقت و زمان خودشانرا بخوبی و خوشی میگذرانند.

چون درین عصر ترقیحصر بادشاه معظم بادانش و دین اعلحضرت (سراج
الملة و الدین) بازار پر کساد علم و عرفان گرمی، و رواج حقیقتی خود را یافته،
و در باب تأسیس مکاتب، و آوردن مطابع ازاده و فرمان شاهانه شرفصدور نموده لهذا
این احسان حضرت بادشاه معرفت بنیان مزید شوق و هوس این عبداحقر گردیده بعد
از تمام نمودن ترجمه جزیره پنهان به ترجمه سیاحت زیر بحر پرداختم.

چنانچه در مقدمه جزیره پنهان نیز بیان شده بود که مداریکانه نشویق ارباب قلم کثرت
مطابع و زیادتی خوانندگانت، و چون این هر دو امر جلیل از فیض همت جهاننقمت
حضرت بادشاه عدیم المثل ما به تأسیس مکاتب و استحضار مطابع تأمین و تأیید یافته
لهذا حاضر و آماده ساختن بعضی آثار قلمیه را لازم شعر دیم.

ومن الله التوفیق فی ۲۰ محرم سنه ۱۳۲۵ ❦ محمود طرزی ❦

[سیاحت خارق العاده]

۲۰۰۰۰۰ فرسخ

سیاحت در زیر بحر

کتاب اول

باب اول

پشته سنگ سیار

واقعه بسیار غریب حیرت انگیزی که در سنه ۱۸۶۶ میلادی بظهور آمده بود ،
وسنّه مذکور بنام همان واقعه اشتهار یافته بود هنوز از خاطر هاسراسر فراموش
نشده خواهد بود .
واقعه حیرت انگیز مذکور که بحقیقت آن هیچکسی بی نبرد و نخواهد برد مردمان
شهرهای ساحل نشین ، وهمه کشتیبانان ، ودربانان روی زمین را دو چار اندیشه
واضطراب عظیمی کرده بود . سوداگران ، کشتی داران ، کپتانان ، وافسران
بحری ، حکومت مختلفه امریکا . واوروپا بکمال اهمیت ودقب حادثه مذکوره رادریزیر
نظار دقت گرفته بودند .
این واقعه عبارت ازین بود که بعضی واپور ها در بحر های محیط در اوقات مختلف

بيك جسم عجيب الخلقى بر خورده دیده بودند که این جسم طولانی الشكل و گام گام خیلی ضیادار، و فوق العاده سریع السیر، و از ماهی بالینه که جسیعترین حیوانات بحریه میباشد بزرگتر یک مخلوق عجیبست .

این جسم عجیبه را در اوقات مختلف چند نفر کپتانهای مشهور و اپورهای امریکا اور و پا در جدا جدا مشاهده کرده و اوصاف اشکال، و چابک رفتاری، و ضیا نشارئی آنرا در دفتر مشاهدات خود در قید تحریر آورده بودند . پس هر گاه این جسم از انواع ماهی باشد تا بحال هر انقدر حیوانات عظیم الجثه که در بحر مشاهده شده است این جسم از همه آنها برتری دارد . . حالآنکه هیچ یکی از حکمای طبیعیون، و مؤلفین مشهور مانند «کوپه» و «لاسه پد» و «دوه ریل» و «قاتر فائز» در کتبهای علم حیوانات خودشان از وجود اینقدر ماهی جسیع الجثه هیچ ذکر و بیانی فکرده اند بلکه در تصور خود نیز نیاورده اند .

اگر چه بعضی مبالغه کاران این جسم را بدر ازئی دو میل و عرض یک میل جسامت داده بودند ولی هر گاه مبالغه رفع شود گفته میشود که لااقل دو صد قدم درازی دارد که باز هم انسان وجود اینقدر جانور بزرگ را باسانی تسلیم کرده نمیتواند . و اگر تسلیم شود پس حساب کنیم که افراد بشر که جبتاً از چیزهای خارق العاده متأثر میشوند از ظهور اینخدا نه چقدر متأثر و پرهیجان شده باشند . و هر گاه به این حادثه حواله سمع صحت و اعتبار نکنند خطا خواهند کرد . زیرا از اپورهای شرکت سیر سفاین کلکته «کودر هبکینسون» نام و اپور انگلیزی در ۲۰ ماه تموز سنه ۱۸۶۶ بقدر پنج میل دور از ساحل شرقئی اوسترالیا به این جسم برخورد است . و از طرف کپتان «باکر» که کپتان کشتی مذکور است . و اکثر عمل و کشتی

نشینان و ابور برای العین دیده شده است . حتی کپتان باکر بخمال آنکه يك پشته سنگی خواهد بود میخواست که جای و موقع پشته مذکور را در خریطه در قید تحریر آرد اما دید که پشته سنگ مذکور ثابت و ساکن نی بلکه بکمال سرعت سیار و رهسپار میباشد . کپتان باکر از دیدن اینحال دوچاروله و حیرت گردیده بمحقیقت آن هیچ پی نبرد .

و همچنان در بیست و سوم ماه مذکور عیناً همین حال از ابور « کریستوبال » نام شرکت انگلیزی در بحر محیط هندی مشاهده گردید که اینهم دلیل ثابت و واضحی بر سرعت فوق العاده جسم مذکور بود . زیرا یک و ابور جانور مذکور را در ۲۰ ماه تمون در اوسترالیای ، و ابور دیگر سه روز بعد آنرا ایستهار فرسخ دور تر در یکجایی دیدند .

بعد از چند روز از اینجا بد و هزار فرسخ دور تر در بحر محیط اطلسی در ما بین امریکای اوروپا از طرف ابورهای شرکت « ناسیونال » که « هلوه چیا » و « سانون » نام داشتند ، و پهلوئی همدیگر بر هر وی دوام داشتند جانور مذکور دیده شد که از قرار قول کپتانهای این دو ابور طول این جانور را سه صد و پنجاه قدم تخمین کرده اند . زیرا از هر دو ابور مذکور که هر یک یکصد و بیست قدم طول داشت درازی جانور مذکور بیشتر مینمود . حال آنکه بزرگترین ماهیان بالینه از یکصد و سی قدم بیشتر درازی نداشته اند . و غیر از این مشاهدات بسی واقعه های دیگر نیز از طرف دیگر ابورها اعلان و اشتها ریافت که از نسبتها بحث و مذاکره جانور در هر طرف حکم فیشن نوی را گرفت . در قهوه خانه های پتهابرای جانور مذکور بسته شده از طرف خوانندگان و نوازندگان خواننده و نواخته شد ، در تیاتر و هابازیهای

آن بروی کار آمد. جریده های. مصور تصویرهای گوناگون خیالی آنرا نوشته
تشریح نمودند. بسیار مردمان ازین رهگذر پسه بدست آورند. سخنان
اساطیرالاولین قدیمه سراز نوجان پیدا کرد. یعنی حکایتها و افسانه های جنها
و پریها باز بمعرض گفتگو درآمد.

در خصوص حل این مسئله بسیار مذاکره ها و مباحثه ها بمیدان آمد. رسائل
و وقوفه فنی برای خودشان سرمایه های قبل و قال بزرگی پیدا کردند. محرران
اوراق حوادث به سیرها سیاهی در راه مباحثات و مقالات دور و دراز بحث جانور
صرف کردند. حتی بعضی خونها نیز درین راه بریخت. چونکه در بحث جانور
یکدوسه بار در مابین تصدیق، و تکذیب کنندگان وجود جانور دو ولو (۱) نیز
وقوع یافت. و الحاصل روز بروز مسئله جانور نوبر آمد دریایی شعله ور گردیده
هرکس هر چیز بیکه بفکرش میرسید میگفت.

مدت ششماه کار همین گونه دوام نمود. اگرچه بعضی اوراق حوادث معتبره برای
تسکین دادن هیجان افکار عمومی در باب قابل نبودن وجود اینگونه جانور مقالات
فنیه درازی نوشتند ولی چون وجود جانور مذکور از طرف کیشتهای مشهور
و اپورهای معتبر برآی الدین مشاهده شده و بهر طرف دنیا اخبار کیفیت شده است
بخصوص تسکین تشویش اذهان اهالی را نمود.

معافیه یکمدتی دیگر ظهوراتی از جانور مذکور بمیدان نیامد اوراق حوادث نیز
آهسته آهسته سکوت و سکونت را پیشه گرفتند. و کم ماند بود که سراسر از صحایف
(۱) دوولویکی از عادات قبیحه فرنگستانست که یکی دیگر خود را بجهنگ و مضار به همدیگر
حلب کرده علناً با همدیگر خودکشی مینمایند.

مطبوعات سترده شود ولی بعضی وقایع جدیده دیگر ظهور نمود که باز او راق
حوادث پرفنون، و افکار گروه بحربون را زیر و زبر گردانید. همکار در ینبار از
حالت مسئله فنیه که در باب حل کردن آن کوشش ورزیده شود برآمده صورت يك
تهاکمه عظیمی را گرفت که چاره دفع کردن آن لازم آمد. جسم مذکور از حالت
جانوری برآمده حکم يك پشته سنگی را گرفت. اما چسان پشته سنگ؟ پشته سنگ
سیاری که در اثنای سیر و حرکاتش در پی آن رسیدن و یا آنرا گرفتن هیچ داخل
دایره امکان نیست!

کیفیت این حادثه نیز باینصورت است که در پنجم ماه مارت سنه ۱۸۶۷ واپور «مورا
ویان» نام شرکت «اوسه بن» در ۲۷ درجه، و ۳۰ دقیقه عرض، و ۲۱ درجه، و
۱۵ دقیقه طول در حالتیکه بسرعت تمام بر راه خود دوام داشت بيك پشته سنگی که
در هیچ خریطه وجود آن نشان داده نشده است مصداقه کرده رخنه بزرگی
در کشتی مذکور پیدا کردید، و اگر بدنه زیرینش خیلی مضبوط و متین نمیبود باد
و صدوسی وهفت نفر مسافرنی که حامل آن بود غرق میشد. واپور مذکور
و دیگر واپوران اگر چه بارها ازین راه گذشته اند ولی هیچیک در هیچوقت در
نقطه مذکور به اینگونه حادثه برخورد نکرده است. بعد از مصداقه اگر چه بسیار
تفحص و تقایش کردند هیچ چیزی در زیر آب یا روی آب نیافتند. اما در زیر
کشتی رخنه بسیار بزرگی یافتند که اگر بزودی جلوی گیری تعمیر آنرا نمیکردند غرق
میشد. و هنوز اینجاده فرا موش نشده بود که يك واقعه مدهشی دیگر ظهور یافت
که انظار عموم عالم مدنیت را جلب نمود و این حادثه نیز عبارت از قضا رسیده گئی
یکی از واپورهای يك شرکت بسیار مشهور است که بسبب این قضا در هر طرف

علی الخصوص در انگلستان بسیار قیل و قال در مردمان پیدا شد. برای معلوم شدن سبب اهمیت این قیل و قال باید اولاد را خصوصاً کوپانیه یعنی شرکت این واپوریک قدری تفصیلات بدیم:

خوانندگان گرام بلکه اسم «کونار» نام شخص انگلیزی را شنیده باشند که این شخص در سنه ۱۸۴۰ در لیورپول یک شرکت واپوری تأسیس داده چهار واپور بسیار بزرگ و متینی ساخته بود، و هشت سال بعد از آن چهار واپور دیگر از آن بزرگتر و متینتر بر آن علاوه گردانید. در سنه ۱۸۵۳ این شرکت امتیاز نقل پوسته ها را نیز در عهده گرفته چهار واپور دیگر نیز بر واپورهای اولی خود ضم نموده باینصورت در آنوقت در تمام دنیا بزرگتر از این شرکت واپور هیچ شرکتی نبود، و سریع السیر تر و جسیمتر و متینتر از این واپورها هیچ واپوری هم بر روی کار نیامده بود. در مدت بیست و هشت سال واپورهای «کونار» از بحر محیط اطلسی بقدر دوهزار بار گذر و رفت و آمده است. در هیچ یک سفر آنها تأخیر و تعطیل در بقدر مدت و قوع نیافته، و در هیچ زمان هیچیک طوفانی هیچ ضرری بآنها رسانیده است. پس چون اهمیت واپورهای این شرکت معلوم گردید درجه اهمیت تلقی کرد

دن قضا و فلاکتی که به این واپورها وارد آید نیز دانسته خواهد شد.

در سیزدهم ماه نisan سنه ۱۸۶۷ یکی از این واپورهای شرکت کونار که «سقوطیا» نام داشت در ۱۵ درجه و ۱۲ دقیقه عرض، و ۴۵ درجه و ۳۷ دقیقه طول در حالتیکه دریا بسیار آرام، و هوا صاف و بی باد بود بسرعت سیزده و نیم میل در هر ساعت رهسپاری و دریانوردی مینمود. رهروان و مسافران واپور همه کی در دالان بزرگ واپور جمع آمده نشسته بودند، و بنحوردن طعامی که انگلیزان در وقت عصر

بخوردن آن عادت دارند مشغول بودند که درین اثنا چرخ دنباله کشتی بیک چیزی
مصادمه نموده واپور را تکان داد. بعد از تکان خوردن واپور از طرف ماشین واپور
صدا های پردهشت « غرق میشویم! غرق میشویم! » برخواسته
رهروان کشتی نشینا ترا بخوف وهراس عظیمی انداخت وهرکس بتلاش واندیشه
رهای جان خود افتاده اضطراب بزرگی در کشتی پدیدار گردید. اما کپتان واپور
فریاد برآورده گفت که:

— ترس واندیشه مکنید، چرا که واپور بچهار قسم منقسمست اگر یک قسم
آن شکافته شده آب پر شود برای دیگر اقسام آن بیم غرق نیست.

لہذا رهروان و مسافران بکفداری تسکین یافتند. کپتان بزیر واپور فرو آمده
دید که قسم پنجم واپور سراسر از آب مملو گردیده است لہذا دانست که رخنه بزرگی
در کشتی پدیدار آمده اما جای شکر این بود که درین قسم آتش خانه وجود نبود وگرنه
واپور همان لحظه توقف مینمود.

کپتان واپور را ایستاده کرده یکی از طایفه های واپور را برای ممانعت رخنه در آب
غوطه داد. دید که رخنه بقدر دو متر و در نزد شانه واپور بعمل آمده است.

واپور درین اثنا از جزیره « کلار » سه صد میل دور تر رهسپار بود. بعد از سه روز
تا خیر که از وعده و صول خود پس ماند و شرکت را خیلی دوچار اندیشه گردانیده
لیور پول رسیده داخل حوضه گردید.

وقتیکه مهندسها زخم واپور را معاینه کردند خیلی بحیرت و تعجب افتادند. چونکه
بقدر دو نیمتر و پایاتر از خط آب بغل واپور بطول دو متر و یک سوراخ مثلث شکلی دیدند
که این سوراخ چنان معلوم میشد که بایک اسباب بسیار سخت و بسیار تیزی بریده

و کتاده شده باشد و گرنه از مصادمه کوه و یاسنگ این حال بعمل نمی آید چرا که بخوبی آشکار بود که این سوراخ را در کشتی همه حال یک آلت فولادی سرتیزی باز نموده باشد چونکه زره آهنین واپور که بقدر چهار سانتیمتر و ستبری داشت با سانی باینصورت بریده نمیشود، اینهم نیز معلوم و موجب حیرت است که باید قوت بسیار خارق العاده باشد که بعد از فرورفتن در لوحه آهن پوش واپور باز خود را واپس کشیده وارهاند.

این واقعه افکار عمومی را از هرنهنگ ساخت. بعد از این واقعه همه آفاتی که در بحر بدون سبب معلومی بوقوع آمده بود همه را بگردن جانور بار کردند، و بطرف سفر های دریایی هر کس بنظر ترس و بیم نظر کردند. لهذا از هر طرف قیل و قال بسیاری برپا شده از دول معظمه خلاص کردن دریاها را از بالای این جانور دهشت آور به بسیار شدت و ابرام طلب کردند.

— باب دوم —

— آیا اینچنین است؟ یا آنچنان؟ —

نویسنده این سیاحتنامه زیر بحر موسیو « آروناس » میگوید:
 هنگامیکه این احوال ها بوقوع می آمد من از اجرای کشفیات فنی که در جهت های (نبراسقا) نام ممالک جماهیر متفقہ امریکا می نمودم هنوز نوبه (نیورک) عودت کرده بودم. من چون از معلمان موزه خانه فنون طبیعی پاریس میباشم لهذا از طرف حکومت فرانسه برای اجرای کشفیات فنون طبیعی بجهت نبراسقا مور شده بودم. بقدرشاه در انظر آنها گردش کرده به آخر ماه مارت به نیورک آمدم و قرار

داده بودم که در ابتدای ماه مایس به اورو یا عودت کنم. در نیورک به ترتیب دادن
مجموعه نباتات، معادن و حیواناتی که با خود از انظر فها آورده بودم مشغول میبودم
که در آن اثنا واقعه کشتی سقوتیا بوقوع آمد.

به این مسئله که سر مایه مباحثه هر کس شده بود من نیز آگاه بودم. آگاه نبودن
آیا ممکنست؟ بهر اخباری که دست دراز کنی همین بحث را می بینی و میخوانی. منم
در خصوص هیچ قراری نداده متحیر مانده بودم. ولی احتمال انکار نیز برای این
مسئله نماند. چرا که انکار کنندگان را شکاف و ابور سقوتیا به اعتراف کردن مجبور مینماید.
و قتی که من به نیورک واصل شدم مسئله جانور، بنام دیگر پشته سنک سیار گرمی
تمام داشت. اما اعتقادی که در دمان در باب پشته سنک سیار بودن آن داشتند تبدیل
یافته بود. البته باید تبدیل بیاید؛ زیرا در شکم این پشته سنک يك ماشینی که اورا سرعت
سیرور بسیاری دهد هیچ احتمال داده نمیشود، و چون چنین نباشد چسان از جایی
بجایی با نیکد سرعت فوق العاده تبدیل و وقع و رهپاری میتواند؟

حالا دو احتمال باقی مانده بود: از یکطرف میگفتند که این يك جانور بسیار مد هوش
در یابست، از طرف دیگر میگفتند که نی، يك کشتی ایست که در زیر بحر حرکت
میکند و مالک قوت خارق العاده مییابد.

این احتمال دوم نیز باید بر طرف شود. زیرا بعد از تحقیقات بسیار دانسته شد که
هیچ کس مالک این چنین کشتی نخواهد بود و هم نیست. چونکه این چنین کشتیرا بغیر از
دو لتهای بزرگ متمد نه که میتواند بسازد؟ حالا نکه همه حکومتها از مالک بودن
اینگونه کشتی انکار محض کردند. لهدا سخن آنها را باور کردن لازمست. زیرا
هیچیک دولت متمدنی تصور نمیشود که افراد دیگر دولتی را که با او جنگ و محاربه

نداشته باشد بصورت دنا شکارانه و دزدانه متضرر بسازد. علی الخصوص که منافع خود او به آزادی سیرو سفر واپورهای دیگر دولتها وابسته باشد! این هم احتمال ندارد که یکدولتی اینچنین کشتیرابه پنهانی ساخته بتواند. هیچ نباشد از زبان یکی از عمله و کارگران همه حال این سرفاش میشد. بناءً علیه از نتیجه تحقیقاتی که در هر طرف اجرا گردید بخوبی دانسته شد که از دول موجوده هیچیک مالک اینگونه کشتی که تحت البحر حرکت کند نیست.

باز مسئله جانور جان گرفت. حتی اوراق حوادث مسئله را از خیال بحقیقت تحویل دادند. من چون به نیورک آمدم بسیار مردمان در خصوص از من استفسار افکار نمودند. من در فرانسه بنام (خفایای اعماق جسیمة بحریه) در دو جلد یک کتابی نشر و تألیف کرده بودم. این اثر من در میان ارباب فن شهرت بسیار بزرگی پیدا کرده بود، و مرا از مهره طبیبیون برقم دادند. ازینسبب در باب مسئله جانور برای پرسیدن فکر من بسیار کسان بمن مراجعت کردند.

من تا بوقتیکه مسئله مانند آفتاب ظاهر نشده بود به نیت افسانه میشنیدم و در انبیا بجز سکوت هیچ چیزی نمیکفتم. اما حالا کار از سکوت گذشت. زیرا اخبار نیورک هر آلد به این فقره که [از معلم موزه خانه پاریس جناب موسیو آرو ناقس در خصوص مسئله جانور رأی دادن تحریری شائرا طلب میکنیم]. پس ازین نشر و اعلان اخبار مذکور سکوت کردنرا مناسب ندیده مسئله را فناً و سیاستاً تحلیل کرده یک مقاله نوشتم. مقاله من در نسخه ۳۰ نیا سان غزته مذکور نشر گردید. در آن مقاله گفتم که:

درین خصوص بسیاری از فرضیات و تخمینات مردمان را تدقیق و مطالعه کردم. اما همه

آن فرضیات و تخمینات را بسکوا فگنده بر وجود يك ماهی بسیار جسیمی قانع شدن
لازم می آید .

اعماق جسیمة ابحار هنوز با مجهولست . چرا که در بحر هنوز چنان جا های عمیق و نا
معلومی موجود است که پایان آن نه بر یسمان و نه بدیگر آلات هنوز مکشوف و معلوم
نشده است . پس در چنان عمقها و گودالهای بحر که پیمایش چقوری آن قابل نشده
است آیا چها خواهد بود و چهار روی کار خواهد آمد ؟ آیا در آن عمقها میکه از پانز
ده میل بیشتر است چگونه مخلوقاتی موجود و زنده کافی میتواند ؟ آیا وجود اینکو
نه حیوانات چگونه تشکل یافته است ؟ اینست که اینستله ها بجوابهای خیالی حل
شدنی نیست .

بیاید بگوئیم که اینمخلوقاتیرا که در چنان اعماق زندگانی دارند همه را دیده ایم ،
و همه را میشناسیم ، بیاید بگوئیم که ندیده و نمیشناسیم . اگر بگوئیم که نمیدانیم پس
فرض باید کرد که در آن اعماق يك حیوان آهنین وجود بسیار سریع الحركه وجود
خواهد داشت که آن حیوان بنابر حس و هوسی با لابر آمده در سطح بحر ایستکارها
را بعمل آورده باشد .

و اگر از حیواناتی باشد که ما اورا میشناسیم و دیده ایم در انوقت چنان فرض باید
کرد که یکی از اجناس جسیمة آنها بد رجه خارق العاده بزرگ شده باشد و مستی و
طفیان زیادی در و پیدا شده باشد و این وقوعات و حادثات از و بعمل آمده باشد .

نار وال نام کر کدن بگری که هر کس اورا میشناسد همیشه بقدر شصت قدم بزرگی
میداشته باشد . حالا اگر اینخو انرا صد بار ازین بزرگتر تصور کنیم ، و نسبت بحسامت
وجود او سرعت و قوت هم برای او فرض کنیم اینست که جا نور مبحوثة عنهار ادر

پیش چشم خود آورده خواهیم توانست . زیرا در دهن ناروال نام کرگدن بحری
از استخوان مانند شمیریک عضوی موجود است که باین عضو ماهی بالینه رازده
هلاک میگرداند . حتی گاهی عضو مذکور شکسته در وجود بالینه باقی میماند و چون
از طرف شکار یان ماهی بالینه شکار میشود آن عضو در وجود آنها پیدا میشود ، و
گاهی بر کشتی هایز حواله کرده میشکند . در موزه خانه طبیعت پاریس بدراری دو نیم
مترویکی ازین دندانها موجود است .

بسیار خوب ! حالا که ما بخیوانزاده بار بزرگتر فرض کنیم ، وبه وجود او در
ساعت بیست میل یک سرعت بدیم البته دندان آنرا نیز در بار بزرگتر و بر قوت تر تصور
خواهیم کرد که در آنحال اگر آهن زره واپور را بشکافد شایان حیرت یک کاری نخواهد بود .
بنابرین تا بوقتیکه دیگر کشفیات جدید بعمل آید من این جانور کشتی شکاف را یک
ناروال مست سرکش شده می شمارم و دندان آنرا به مهمیزهای واپورهای زرهبوش
جنکی تشبیه میدهم و مسئله را باینصورت حل میکنم . اما اگر از یکنوعی باشد که تا بحال
هنوز دیده و شنیده نشده باشد هم محتملست !

اینست که این مقاله را نوشته به اخبار نیورک هرالد فرستادم اما جمله و عبارت آخری آنرا
از برای آن نوشتم که اگر تخمین من درست نباشد مسخره امریکائیان استیزادو
ست نشوم . حالا آنکه خود من برو وجود جانور قانع شده ام .

این مقاله من بکیال اهمیت پذیرایی یافت و بگرمئی تمام بموقع مباحثه وضع گردید .
چونکه اینمقاله دایره تخیلات خیالپرستانرا در یک حد و د بسیار واسعی پویان میدارد
و برای وجود دادن مخلوقات محیر العقول در یاها از خشکه خیلی از خیلی بیشتر مستعد میباشد
شد . لهذا افکار عمومی ظهور یافتن عجایب طبیعی را قبول کرده و وجود یک مخلوق

بسیار جسیم الحلقه سریع السیر بر قوتیرا باور کردند، و مردمان آنکلمتره و امریکا که بر کار از طریق فائده و منفعت مبتکرند خلاص کردن دریاها را از وجود این مخلوق مد هس بشدت تمام و ابرام مالا کلام طلب و استدعا کردند. زیرا تا این جانور و اپور خوار در دریا باشد سیر سفاین از آزادی محروم خواهد بود ضمن ته های صنایع و تجارت و مجموعه بحریه و کومپانیه های یعنی شرکت های واپور ها، و سیکورته های یعنی شرکت های بیمه ها همه کی اتفاق بر محو ساختن جانور کرده. مقاله ها و لایحه های مفصل و مصرانه محکومتها تقدیم کردند.

افکار عمومی چون باینصورت به هیجان افتاد اول حکومتی که کمر همت را برای پیدا کردن و محو ساختن جانور بر میان بست دولت جها هیر متفق امریکا بود. لهذا در نیورک برای تعقیب کردن جانور محاضری دیدن آغاز نهادند.

(ابراهام لینقولن) نام کشتنی ز رهپوش جنگی که بجای بکر فتاری و قوت و منانت شهرت شعار بود تجویز و حاضر گردید. کپتان واپور مذکور را اذونیت کلی برای گرفتن هر گونه اسباب و آلات و جبه خانه داده شد.

وقتی که واپور ز رهپوش برای جستجو و تعقیب جانور حاضر و آماده حرکت گردید از جانور اثر ظاهر نیافتن آغاز نهاد. بلی دایما چنین کارهایش میشود! هیچ واپوری به جانور مذکور مصادف نگردید. و در هیچ طرف اثری از او پدیدار نیامد. گو یا جانور دهشت آور از حضری که برای گرفتاری او ترتیب یافته خبردار گردیده است که خود را در فتنه چنین پنهان گردانیده. اگر خبر هم گرفته باشد چه شک! آیا کم قیل و قال در ماره اودر عالم مدیت بر یا خواست؟ آیا کم تلگرافها از زیر بحر از امر یکا به اور و پار دو بدل گردید؟ حتی بعضی از نکره مزاجان ادعا کردند که این جانور خیلی عاقل و دور اندیش

است. لهذا یکی از تلگرافهایی را که از زیر بحر میگذشته است بدست آورده و بر
مضمون آن آ که کشته از اثر و احتیاط کردن را مناسب دیده است!
و اپور جنگینی ابراهام لنقون برای سفر بسیار دور و درازی حاضر و آماده گردیده
ایستاده است. همه آلات و ادوات صید بهر ابرداشته است ولی سمت و جهت حرکتش
معلوم نیست. هر کس بچهار چشم انتظار منتظر ظهور یافتن اثر جانور بودند که درین
آستایی از واپورهای که از (سانفرانسیسکو) به طرف (شانهای) سیر و سفر داشت
خبر داد که جانور را در جهت شمالی بحر محیط مشاهده کرده است.
از سخوات هیجان بسیار شدیدی حاصل گردید ز رهپوش چون ما کولات و
همه لوازمات خود را حاضر و بار کرده بود. کپتان او را بیست و چار ساعت آرام و توقف
ندادند. البته! چرا توقف کند، چون انبارهای زغال را پر کرده، طاقه کشتی همه
کمی کامل، کار تنها بر آتش کردن او جاها و باز کردن ریسها نامانده است! حالا آنکه کپتان
و اپور نیز هوس توقف کردند و اندر دبلکه یک آن اولتر محو کردن جانور را آرزو میکنند.
سه ساعت بیشتر از حرکت کردن ابراهام لنقون برای من باین مضمون یک رقمه رسید!
- - ﴿ بخد مت معلم موزه خانه پاریس جناب موسیو آرون اقس ﴾ - -

افندی!

هر گاه با واپور ابراهام لنقون آرزوی سفر و حرکت ز اداشته باشید حکومت
جمها میر، تنفقه بو جود ذات عالی شما دولت فخریه فرانس را درین عمل خیر با خود
مشرتک شمرده بکمال عفو نظیت از شما پذیرایی خواهد نمود. کپتان واپور رهپوشی
مذکور جناب «فر رازوت» برای ذات عالی شما یک قهاره مخصوصی در کشتی حاضر
خواهد کرد فقط.

اضافه

مستشار نظارت بحریه ج. ب. هوبسون.

— باب سوم —

هر چه که افندی بخواهد همان میشود

از گرفتن این مکتوب هم متحیر و هم متشکر شدم. متحیر به این شدم که اینچنین سیاحت هیچ بفکر و خیالم هم نبود. متشکر به این شدم که بنا بر اقتضای صنعت خود در پی اینچنین جانور مدهش و مملکتی افتاده در یاهار از وجود آن پاك ساختن و اینچنین يك حیوان نوی را به بینم. اما با وجود آنهم چون هنوز نواز يك سیاحت پر زحمتی عودت کرده بودم به استراحت خود در احتیاج میدیدم و هم چون بسیار وقتست که از مملکت خود بیرون شده ام آرزوی دیدن مملکت، و مشاهده دایره کوچکی که در باغچه نباتات داشتم، و علی الخصوص دیدن قولکسیون حیوانات نلم را خیلی بسوی خود میکشید ولیکن این تکلیف حکومت امر یکبار همه آن آرزوهایم غالب آمده دیدن جانور نو بر آمد مگر قبول کردن این تکلیف مجبور گردانید.

و چون مثل مشهور است که هر راه انسان را به اور و پیام رساند از از و با خود گفتم که بلکه جانور آقای مانا بسواحل فرانسه ما را در پی خود بکشد! هرگاه جناب جانور در سواحل اور و یا بگیر ما بیاید برای گذاشتن در موزه خانه به نیم مترو از دندانهای او قناعت خواهم کرد.

و چون حالا جانور را در جهت شمالینی بحر محیط کبیر جستجو کردن لازم می آید لهذا از نیراه بفرانسه رفیق چنان مشابهات دارد که بر رفتار مور چه انسان دور عالم را سیاحت کند.

به صورت چون فرصت تنگ است برای حاضری تدارکات سفر به بیکسهای بیصبرانه:

— قونسه ی .

گفته فر یاد کردم . قونسه ی ، خد . متکار منست بسبب صداقت و اخلاصی که بمن دارد در هیچ يك سیاحتی از من جدا نشده است . من او را و مرا خیلی دوست دارد . قونسه ی ، صاحب اطوار جدی و مالك حرکات بسیار منظمی میباشد . از هیچ چیزی متحیر نمیشود ، خیلی هر کاره يك آدمیست . حتی لفظ قونسه ی اگر چه در فرانسوی بمعنی نصیحت است اما او هیچگاه به نصیحت کسی قیام نمیورزد . قونسه ی ، بسببی که با عالمهای موزه خانه بسیار نشست و برخاست کرده رفته رفته بسیار چیزها آموخته است . تقسیمات حیوانات را بخوبی میشناسد . هر جسمی را که به پند از روی تاریخ طبیعی صنّف ، شعبه ، قسم ، نوع ، فصیله آنها را در حال تعداد و بیان میکند . اما از آن بیشتر فکر خود را نمیداند .

قونسه ی سی ساله يك آدمیست که ده سال از من کوچکتر است . در وجود خود خیلی تند رست و بسیار خوش اخلاق است . تنه ایک قصوری دارد که آنها همیشه مرا بصیغه مفرد غائب خطاب میکند هیچوقت لفظ شما را بر زبان نمیآورد . هر وقتیکه بیکطرفی میروم از قونسه ی نمیپرسم که تو بروی یانی ؟ اما این رفتن چون بدیگر رفتنها نمینماید لهذا خواستم که از قونسه ی پرسم که او چه خیال دارد . زیرا میشود که این سفرالی نهایت دراز بشود . علی الخصوص که تها که ناک هم هست . در پی يك جانوری میرویم که و پور ز رهپوش را مانند يك پوست جو زی چیه میتواند از آن رو به پنم که قونسه ی به اینچنین سفر راضی میشود یانی باز قونسه ی گفته فر یاد کردم . خد متکار صادق آمده گفت :

— افندی مرا میخواهد ؟

- آری، پس من! اسباب سفر مرا حاضر کن که بعد از دیگر رهسپار سفر میشوم.
- هر چه که افندی بخواهد همان میشود.
- وقت بسیار نمانده بزودی در صند و قهالوا زما ت سیاحت، و البسه، و پیرا
هنها و بوطها و اشیای دیگر را تا میتوانی بسیار بگذار.
- آیا قولکسیون [مجموعه فنون] افندی؟
- آری ایسان می اندیشیم.
- چه؟ حیوانات مساله زده خشکیده، و آن قید های نادره نیز ایسان
اندیشه میشود؟
- آنها را در اوتل امانت گذاشته نگاه میدارند.
- اما گراز زنده هندی افندی؟
- آری اسفارش میکنیم که بعد از رفتن ما به پاریس بفرستند.
- یعنی افندی به پاریس نمیرود.
- میرویم اما از راه بسیار دور و دراز.
- هر چه که افندی بخواهد همان میشود.
- میدانی که مسئله جانور در پیش آمده، میخواهیم که به زر هپوش ابراهام
لینقولن سوار شویم و دریا هارا از وجود آن جانور مدهش پاک سازیم. مانند من
یک شخصی که در باب دریاها در دو جلد یک کتابی تألیف کرده باشد از نچنین سفر
چسان رخ بتابد. حالا نکه این سفر مانند دیگر سفرهای ما و تو نیست تهلکه بسیا
ری در پیش روست. میشود که جانور ما را تا بسیار ماه ها در پی خود بدواند.

— هر چه که افندی بخواهد همان میشود .
 — بین قونسه‌ی ! خوب اندیشه کن ، این سفر از سفر هایست که احتمال باز
 گشتن هم ندارد .

— هر چه که افندی بخواهد همان میشود .
 محاوره من با قونسه‌ی در بخا ختام یافت . بعد از ربع ساعت همه اسبابها و صندوق
 قهای سفر حاضر شده بود . قونسه‌ی بیک نفس همه اشیا را حاضر کرده است و منهم
 خاطر جمع که هیچ چیز را ناقص نگذاشته است . زیرا خدمتکار صادق من چنانچه
 در ترتیب دادن و وصف کردن حیوانات خشک شده مهارت دارد همچنان در جا بجا
 کردن کالا و اسباب نیز خیلی ماهر است .

ماشین فرو آمدن و بالا بر آمدن اوتل مارا باه حویلی بزرگ اوتل فرو آورد .
 در اینجا حساب خود را با صاحب اوتل دیده قرض خود را ادا و قولکسیون فنون و
 کراز هندی خود را برای فرستادن بیار ریس سفارش کردم . بعد از آن با قونسه‌ی
 در ارا به نشسته بسوی بندری که واپور زر هیوش لنگر انداز بود در حساب کردیم .
 زر هیوش بزرگ بدو ده‌های سیاهیکه از دود کسهای چون کوه آتشفشان خود
 می‌بر آورد روی هواز آتیره ساخته بود . اسبابهای مارا اینجا بکنی تمام بر سطح واپور
 بالا کشیدند . منهم بجا لاکی بالا شده کپتان فر را زوت را پرسیدم . یکی از طایفه‌های
 واپور مرارته‌نایی کرده در پیش یک افسر بحری بسیار خوش قیافتی که بریل کمر واپور
 ایستاده بود رسانید . افسر مذکور دست خود را بسوی من دراز کرده بوضع متوا
 ضعانه و آدمیانه گفت :

— موسیو پنه راز و ناقس ؟

Page Not
Available

شمتاه بکار افتاد . بالهای پروانه در دریاه بزرگ ن آغاز نهاد ابراهام لینگولن نیز در
 میان صدها واپور های کوچک کوچکی که همه از سیر کنندگان مملو بود بکمال هیبت
 بقطع مسافه آغاز نهاد . از پنجاه هزار دهن صداهای (هوررا) سه بار پی همد
 یگر در جو هوا طین انداز گردید . هزارها دسهالهای رنگارنگ از جم غفیر و داعیا
 بن به توج افتاد . که ایحال تا بحداستحکامهای بزرگ نیورک با ابراهام لینگولن دوام ورزید ،
 و بعد از آن از میان استحکامهای جسیمة که با توپهای بزرگ خود زرهپوش را سلا
 می گرفتند گذر نمود ، و بیرق بزرگ خود را سه بار فرو آورده رد سلام ز ایفا کرد .
 واپو های کوچک حالا از مشایعت زرهپوش وانه ایستاده اند ، و تا بد ماغه آخر
 یخی که مدخل شهر نیورک را تشکیل داده ، و چراغ دوار بزرگ رهنما در انجام مرکو
 زاست بمشایعت دوام کرده از انجام وداع آخرین را بسداهای بلند هور را هایفا کرده
 برگشتند . ابراهام لینگولن نیز در آبهای سیاه بحر محیط اطلسی بسرعت تمام تدویر
 چرخ عنایت نمود .

باب چهارم

ندلاند

کیتان فراژوت کشتیبان بسیار کامل و تمامیست . آدهیست که بحق لایق واپور
 زرهپوش ابراهام لینگولن میباشد . با کشتنی جنگنی زرهپوش خود یک وجود و یک
 جسم تشکیل کرده است . زیرا روح سفینه خود اوست . در مسئله جانور بوجود
 یک ماهنی بزرگی قطعاً قانع شده است . در کشتی اگر کسی از وجود جانور بطریق
 انکار چیزی بگوید خیلی بد میبرد . مانند بعضی پیره زنانی که بوجود بعضی مخلو

قات خیالی قانع گشته اند کپتان نیز وجود جانور را همچنان باور کرده است . جانور
 موجود است . دریاها از وجود او پاک باید شود . اینست که کپتان برین سخن عهد
 بسته است . یا کپتان جانور را می کشد ، یا جانور کپتان را !
 افسران دیگری که در واپور موجود اند همه کی بفکر کپتان مشترک هستند . مذا
 کرم ها و مباحثه هائیکه باهمدیگر در باب گرفتار آوردن ، وزدن و کشتن جانور می
 کنند الحاق که شایان شنیدنست . برای دیدن جانور معاینه کردن افق شان را دید
 نیست . از صبح تابشام بر دیوار کنار واپور تکیه زده و دور بینها بدست گرفته افق را معا
 ینه میکنند . اگر دیگر وقت باشد ای خدمت را بکمال اکر اه قبول میکردند . وقتی
 که آفتاب طلوع میکند اکثر طایفه ها بر دیرکهای واپور برآمده تا بغروب اطراف و
 اکناف را تماشا نمایند . مرد که ها بر سطح واپور نمی ایستند ، در پوست خود نمی
 گنجند ، چشمان خود را از افق بر نمیکنند چقدر هوس ! چقدر اندیشه !
 یکانه آرزوی طایفه ها تصادف کردن جانور و گرفتن و بار چه بار چه کردن آنست .
 نظر دقت خود شان را هیچگاه از دریا بر نمیبردارند . علی الخصوص که کپتان دوهزار
 رویه اکر امیه نیز به بیننده و خبر دهنده آن وعده کرده است . اینچنین یک اکر امیه
 که در میدان اقتدیس هوس و اندیشه طایفه واپور را در باب جانور دیدن قیاس کنید !
 حال آنکه هنوز به بحر محیط کبیر که خبر ظهور یافتن جانور در آنجا شده واصل نشده اند .
 اگر مرا بپرسید منم در خصوص اندیشه و هوس دیدن جانور از دیگران پس
 نمیانم . منم هر روز دایره افق را از نظر میگردانم . در میان همه کشتی نشینان کسیکه
 مسئله مهمه جانور را خیلی لا قیدانه تلقی میکند همانا متکار من قونسه ی است که
 هیچگاه به هوس و اندیشه دیدن جانور و شنیدن حکایات او چشم نمیدوزد و گوش نمی نهد .

پیش ازین گفته بودم که کپتان فرراژوت در زرهپوش خود هر نوع آلات صیادی را بر کرده است یعنی هیچ یک کشتنی که برای شکار ماهی بالینه که مهمترین انواع شکار بحر است تا به ایندم به استقدر آلات مکمل تجهیز نشده است. از تیرهای پران بزرگی که بدست انداخته میشود گرفته تا به گله های بزرگ فیوزی که باتوپ انداخته میشود هر گونه اسباب در زرهپوش موجود است و غیر از توپهای خود زرهپوش یک توپ بسیار بزرگ دیگری نیز بطرف پینتی واپور گذاشته شده است که این توپ را امریکائیان برای نایسکام عمومی سنه ۱۸۶۷ ایجاد و اختراع کرده بودند و این توپ یک کله مخروطی که به نقلت چهار سیر باشد بمسافه سیزده کیلومتر و یعنی تقریباً سیزده هزار کربکمال آسانی میرساند.

پس ازین یک قیاس باید کرد که حکومت مجتمعه امریکا واپور جنگنی ابراهام لنکولن را برای محاربه جانور واپور شکن بمقتدر اهمیت و اعتنا بمجهز ساخته و زیاده بر همه این تجهیزات یکی از سروران نامدار صیادان ماهنی بالینه (ندلاند) نام شخصی نیز که با «ژپقین» نام تیر دستی بالینه را شکار میکند در کشتنی جنگنی موجود است. ندلاند، از ممالک «کانادا» میباشد و در فن خود آنقدر صاحب مهارت است که در وقت خود هیچ شیل و عدیلی ندارد. مهارت، چسارت، اعتدال دم از خصایل ممتاز اوست.

ندلاند چهل ساله یک مرد بلند بالای تنومند جدی اطوار است. این آدم بسیار کم سخن میگوید. گاه گاهی تند و حدید المزاج میشود. اگر او را آزار بدهند تنبلی و غضبش زیاده میشود. شخص ندلاند بسیار جالب دقتست، علی الخصوص قوتیکه در دور پینتی نظر دارد انسانرا حیران میسازد.

قبودان فرر آژوت بگرفتن این آدم را با خود خیلی عاقلانه حرکت کرده است
 چونکه بسبب دور بینی و قوت بازو بر همه طایفه های واپور مر حج است . من ندلاند
 را به يك توپ بسیار مدهشی ، و يك دور بین خیلی بر قوتی تشبیه میدهم .
 ندلاند با وجودیکه با کسی بسیار اختلاط و ملاقات نمیکند اما باین به آثار محبت
 و اظهار مودت ابتدا ورزید ، کن میبرم که بسبب فرانسیس بودن من این محبت و
 مودت را باین اظهار میکند . وهم چون من واسطه تکلم او بفرانسوی قدیمی که در
 بعضی طرفهای قنادا گفته میشود شده ام از اثر و موجب ممنونیتش گردیده ام .
 منم رفته رفته دایره محبت و مکانه را با او وسعت دادم . علی الخصوص که من
 بکمال لذت و خواهش به حکایات تهلکه های صید و شکار هائیکه او در طرف بجزرهای
 قطب شمالی اجرا کرده است گوش مینهادم ، او نیز ازین آرزو و خواهش شنوایی
 من خیلی ممنون شده صیدها و مجادله های خود را مانند شعری بمن میفهمانید .
 حالا خواهید پرسید که آیا فکر ندلاند در باره جانور چیست؟ پس بدانید که ندبر وجود
 داشتن جانور قطعیاً قانع نیست . در واپور ما اینست که تنها ندبا افکار عمومی اشتراک ندارد .
 سه هفته بعد از حرکت ما از نیورک در ۳۰ ماه خریران واپور زر هپوش ما از
 ساحل « پاتا غونیا » سی میل دور تر دریا نوردی داشت . مدار جدی را مرور کرده
 بعد از هشت روز دیگر به بحر محیط کبیر داخل خواهیم شد .
 هوا خیلی خوش ، مهتاب هم بحالت بدر بود . باندلاند بر سر سطح واپور برآمده
 بر آرام چوکیها بمقابل مهتاب بنشستیم و بسوی آبهای این دریا هائیکه هنوز عمق
 آنها راهیج کسی کشف نکرده نظر دوخته از هر در و هر رهگذر مذاکره و محاوره
 میکردیم . من سخن را دور داده بر مسئله جانور و موفقیت و عدم موفقیت سیاحت

خود آورده گفتم :

— دوست من ! چسان میشود که شهاب وجود جانور قناعت حاصل نمیکند ؟

آیادر مخصوص يك فكر مخصوصی میرورانید ؟

ندلاند یکمدتی ساکت مانده جواب نداد . بعد ازان چنانچه عادت اوست دست

خود را بر جبین خود زده و چشمها تم را پوشیده گفت :

— بلکه میرورانم . موسیو آرو ناقس !

— لکن دوست من شما صیاد بالینه میباشد ماهیان بزرگ را بسیار دیده اید . قوه

مخیله شما برای اینگونه فرضیات باید زیاد تر مستعد باشد . پس تعجب است که شما

بر خلاف افکار عمومی از وجود جانور شبهه ناک باشید !

— شما درین مسئله بخیال من خطا کرده اید . من در مدت عمر خود بسیار ماهیان

بزرگ را دیده و بسیاری از آنها را شکار کرده ام . اما هیچ احتمال نمیدهم که ندان

یادم بزرگترین آنها غلاف آهنین و ابور سقوتیازا بشکافد .

— اما جانوریکه آنرا [ناروال] یعنی کر کردن بحری مینامند به دندان تیز خود بعضی

کشتی هارا شکافته توانسته است .

— اگر چه من آنچنان کشتیهای شکاف شده دندان ناروال را ندیده ام اما میگویم

که آن کشتیها هم چوبی وهم کوجک وهم فرسوده خواهد بود ، ولی شکافتر لوحه

آهنین و ابور را هیچ باور نمیکنم .

— من میگویم که از جنس کر کردن بحری يك جانوری در زیر آبهای بسیار

عمیق در یاها پرورش و زندگانی یافته و خیلی بزرگ شده ، و رفته رفته بدخویی و سر

کشی گرفته است ، و يك حیوانی که از سطح دریا بمیلها عمق در زیر آب گردش بتوا

- ند به آنچنان يك قوتی مالك شدنش لازم می آید که خارج از دایره تصور باشد .
- این از چه پیش می آید ؟
- زیرا در زیر دریا موجود شدن ، يك قوت و صلابت فوق العاده را مالك بودن لازمست تا به تضییق و فشار آنها طاقت و مقاومت بتواند .
- آیا صحیح میگوئید ؟
- بلی صحیح میگویم . هم از روی حساب میگویم که شما هم قانع شوید .
- هرگاه کار بحساب بماند شما هر چیز یکدل تان نخواهد آنرا اثبات کرده میتوانید .
- البته هیچ کار بحساب نمیشود . هم اینحساب نظری هم نیست بلکه بعملیات ثابت است . مثلاً مسئله فتنی تضییق هوا را در نظر گرفته قبول کنیم که يك قوت تضییق هوا که مساوی بطول سی و دو قدم يك ستون مایع باشد هرگاه در آب دریا انسان غوطه زند در هر سی و دو قدم که فرو رفته شود بهمانقدر قوت تضییق هوا معروض میشود . و چون سی و دو هزار قدم یعنی تقریباً دو نیم فرسخ فرو رفته شود بهزار قوت تضییق هوا تصادف میشود که به اینحساب در دو نیم فرسخ مسافت در زیر بحر وجود انسان هفت هزار و پنجاه و شصت و هشت کیلو ثقلت اصابت میکند .
- اما من آن ثقلت را هیچ حس نمیکشم .
- بلی ، چرا که اگر هوا باشد یا آب باشد از هر طرف شمار الحاطه کرده است از آنرو ثقلات آنرا حس نمیکند یعنی تضییق داخلی به تضییق خارجی مساوی می آید از آنرو هیچ زحمت نمی بینید . اما با وجود آنها وجود جسمی که به ایندرجه در زیر آب در آید خیلی قوی و متین بودن آن لازم می آید چرا که بمایارها ثقلت بر سر آن اصابت میکند .
- آنچنان ماهیان ، میبایند مانند کشتیه های زیره پیش بکافتنی هشت انگشت لوحه

آهینی بر وجودش پوشیده شده باشد .

— پس چون اینچنین يك حيوان سخت و جودی بسرعت و شدت بيك واپوری
بر خورد چه خواهد کرد؟

— اما اگر اینچنین جانور وجود نباشد؟

— جان من ! اگر در بحر ما همچین جانور را فرض و تخمین نکنیم شکاف کشتی

سقوط تیار بر چه حمل کنیم؟

— بلکه آن هم صحیح نباشد؟

ازین جواب شدت عناد ندانند را حساب کنید در نجا کلمه من باندلاندر نیباب
منقطع گردید . زیرا افضائی که بر کشتی سقوط تیار سیده آنقدر آشکار و پدیدار است که
قابل انکار نیست . شکافی که در بدنه کشتی سقوط تیار کشاده شده است از نظر بسیار مردمان
گذشته حتی آنقدر بدیهی و ظاهر يك سوراخی بوده که از طرف مهندسان بسیار
معتبر تعمیر و بستن آن لازم آمده است . پس چون این سوراخ موجود است و اینهم
به تحقیق پیوسته است که کشتی به سنگ نخورد و است لهذا مطلق که به دندان بر
قوت يك جانوری مصادف شده است !

لاجرم بکمال دل پری و اصرار چنانچه گفته ام باز میگویم که این جانور از شعبه
حیوانات فقریه ، از قسم پستاندارها ، از فصیله قیطیسیه است . اما از کدام قبیله
است یعنی از قبیله بالینه ، یا ماهی عنبر ، یا ماهی یونس است ؟ اینست که این مسئله ها
بعد ازین حل خواهد شد . برای حل کردن آن نیز تشریح کردن آن را لازمست ،
برای تشریح کردن گرفتار آوردن آن لابد برای گرفتار آوردن کشتن آن ضرور ،
برای کشتن دیدن آن لاچار ، دیدن آن نیز بلعطف تصادف و راست آمدن و وقوفست !

باب پنجم

قسمت!

در زمان سفر ابراهام لنقونلن تابسیار وقتها هیجیک حادثه که شایان دقت باشد ظهور نمود. اما یک کاری پیش آمد که مهارت فوق العاده ندلاندها را آشکار کردید. و درجه امنیت و اعتماد بروز یافته شد.

در ۳۵ ماه حزیران به کشتیهای شکار یان بالینه امریکایی بر خوردیم، و از آنها پرسیدیم که آیا جانور را دیده اید گفتندنی! بعد از آن چون خبر شدند که ندلاندها را واپور موجود است رجا کردند که بقدر یکد ساعت او را با ایشان همراه کنند چرا که یکدو بالینه بسیار بزرگی را پیش انداخته اند ولی به شکار آن موفق نشده اند.

کبتان زرهبوش فرر آژوت بنا بر آر زوی دیدن مهارت ندلاندها در فر و آمدن او بکشتیهای شکار یان بالینه مساعده کرد. ندلاندها به کشتی فرو آمده در ظرف یکچند دقیقه هر دو بالینه را به آنچنان مهارت و چابکدستی شکار کرد که بیندگانرا حیران مهارت خود ساخت. هر کس تسلیم کرد که اگر جانور باندلاندها تصادف کند هیچ شبهه نیست که جان سلامت برد. بعد از نجات ندلاندها به واپور آمده واپور نیز بکمال سرعت بدریاوردی خود ابتدا ورزید.

در ششم ماه تموز ابراهام لنقونلن بجزرهای پر قوت خود آبهای بحر محیط کبیر را به موج آورد. همه طایفهها و کشتی نشینان «چشمان خود را بکشائیم! چشمان خود خود را بکشائیم!» گفته فریادها را آوردند.

بواقعیکه خوب چشم میکشادند. وعده دو هزار روپیه چشمانشان را هیچ

نمیدوشانید، و در بینهار هیچ از دستهای شان نمی انداخت. شب و روز هر طرف
بمحر محیط معاینه میشد. علی الخصوص کسانیکه خاصه شب بینی رامالك بودند زیاد.
ترشادان مینمودند.

من نیز با وجودیکه به اکرامیه موعوده هیچ نظر طمع نداشتم باز هم در خصوص
دیدن و چشم باز داشتن از هیچ کس پس نماندم. هر وقت بجا یکی تمام طعام خورده،
و بسیار کم خواب کرده باقنی اوقات خود را اکر از جای باران سنک هم بیازد بر سطح
و اپور بنظاره افق بسر میآوردم. گاه برینشی و اپور و گاهی بطرف دنباله و اپور برکناره
تکیه زده افق مرئی را بمرص تمامی از نظر میگذرانیدم.

امان یارب! گاه گاهی که از دور یکماهنی بالینه که بر سطح دریا بار آمد و ما اور امید
دیدیم بجه تلاش و هیجانی می افتادیم. چند بار متعدد به این امید و مسرت مردمان
اشترک و رزیده باز به یأس بعدالامل گرفتار آمدم. هر وقتیکه اینچنین یکچیزی دیدم
میشد ز رهپوش حالا به آنطرف توجه میکرد. ماورها، طایفه از دروازه های قماره
ها خود را بشدت بر سطح کشتی می انداختند و به هیجان بسیار شدیدی بطرفی
که انظار عمومی به آنطرف معطوف میبود نظر میدوختند و من هم آنقدر بدقت نظر
میکردم که از بسیار دیدن چشمانم خسته و مانده میشد. اما یک قونسه ی بود که
همیشه غیر متأثر و بی پروا مینمود. حتی گاه گاهی بمن نزدیکشده میگفت:

— اکر افندی چشمان خود را استقدر مانده کی وزحمت ندهد بهتر خواهد بود.

والحاصل امیدهای بیهوده هر روز بدیدن یک نقطه سیاهی حاصل میشد و باز بر
طرف میگردید. هوا دایما بخوبی دوام داشت. اگر چه موسم موسمی طوفان بود
ولی از طالع ما هیچ طوفانی ظهور نکرد.

ندلاند نیز در بیقیدی و بی پروایی از قونسه ی پاپس نمیآرد . بسیار کم بطرف
 دریا می بندد . آنهم هرگاه یک ماهی بالینه را بسند بنا بر اقتضای صنعت خود هیچ چشم
 خود را از آن بر نمیدارد ، وقتیکه بالینه غائب شود او نیز بقهاره خود فرو آمده یا بمطالعه
 و یا بخواب بسر میآورد . حالآنکه بسبب خاصه تیز بینی که دارد برای ما خیلی فائده
 اش میرسید . من بسیار بارها اگر چه از خیال او به او شکایت هم کردم ولی او گفت :
 — بگذارید بابا ! امین بشوید که هیچ چیزی نیست هم اینرا شما هم میدانید ما هم
 که این رفتن ما توکالی و قسمتی میباشد . زیرا جانور دو ماه پیش ازین در بحر محیط
 دیده شده است البته که تا بحال منتظر تشریف آوردن ما و شما نه نشسته است . علی
 الخصوص که میگویند بسیار سریع الحركه هم هست ! شما هم میدانید که خلقت حیوان
 تا نیکه سریع الحركه باشند محتاجند که بسرعت حرکت کنند . بناً علیه اگر حیوان
 موجود هم باشد باز هم در جاهای بسیار دور خواهد بود .
 حقیقتاً که جواب اینسخن را نیافتم . چونکدر است هم همینست که او میگوید .
 اما دیگر چه چاره است ؟ اگر چه امید موفقیت و کامیابی بسیار کمست ولی در طایفه
 های کشتی هنوز اثری از ناامیدی پیدا نمیشود . همه کس بدل گرهی تمام هوس گرفتار
 اگر امیه و عود در بسر میروانند . در ۲۰ ماه تموز مدار جدی را بدرجه ۱۰۵ طول
 قطع کردیم . در ۲۷ ماه خط استوا را نیز در ۱۱۰ درجه طول در گذشتیم .
 کپتان فرر از آبهای تنگی که میان جزیره ها باشد اجتناب کرده همیشه
 در آبهای عمیق و اسعه کشتی رانی میکند که طایفه ها نیز اینعمل کپتان را مقول داد
 نسته باهمدیگر میگفتند که :

— درینخصوص حق بدست کپتانست چرا که برای جانور سقوتیا شکاف در چنان

جا های سنگ بقدر لزوم آب پیدا نمیشود .

بناءً علیه ابراهام لنقولن از آبهای واسع يشكاه جزیره های [پومونه] [مارکیز]
[ساندوویچ] گذر نموده ومدار سر طائر ابدرجه طول ۱۳۲ قطع کرده به بحر چین
متوجه گردید . تا آنکه نهایت بحائیکه جانور را آخر بار دیده و خبر داده بودند
واصل شدیم .

در اینجا باز چشمان هر کس چار چار گردید . دلها آنقدر بعلیش و پرش شدید بیفتاد
که در آخر همه ما بعلت خلجان قلب گرفتار باید بشویم . طایفه ها بچنان حال هیجانی
هستند که از تصویر و تمریف آن عاجزم نان خوردن ، خواب کردن را برای خود
شان یکبار کرانی می شمردند . در روز بیست بار به امید و هیجان می افتیم و بیست بار
دیگر نا امید و مأیوس میشویم چرا که یکبار یکی بخیا لش می آید که یک چیزی دیدیم
همه کی با آن طرف میدوید و ندباز می بینند که هیچ چیزی نیست . رفته رفته اگر کار
بهمین صورت دوام نماید برای همه کشتی نشینان یک لاقیدی و بی پروایی در باب
جانور حاصل خواهد آمد .

بواقعی که معامله های لاقیدانه سر زده ظهور گردید . زیر اتمام سه ماه شد که ابراهام
لنقولن در بحر محیط کبیر گردش کرد . در طی هر ماهی بالینه که دیدند افتادند و بیهو
ده مانده شده باز گشتند . خلاصه کلام در میان بحر جسمیکه در مابین ژاپونیا و ساحل
غربی امریکا واقع شده هیچ یک نقطه که چرخهای واپور جنگنی زرهبوش ابرا
هم لنقولن بران نرسیده باشد نماید . حال آنکه هیچ چیزی دیده نشد . بلی هیچ
چیزی دیده نشد ! بغیر از موجهای قسوت انکیز سیاه بحر محیط نه از کرگدن بحری
دندان دارونه از پشته سنگ سیار هیچ کدامی تصادف نشد . بناءً علیه بی پروایی کلی

برای همه ما حاصل آمد. مایوسیت و ناامیدی فکرها را استیلا نمود. شدت هوس، و کثرت حرص، و فعالیت حرکت زایل شد. حالا هر کس بیک فکر و یک حسی افتاده اند که اگر آن حس تحلیل کرده شود در ده هفت آن خجالت و شرمساری و سه قسم باقی آن حدت و غضبناکی بعمل میآید. همه ما را یک غضب و تأسفی فرا گرفت بعد ازین هر کس بر سفره طعام و اوتاق خواب خود شان دیر ماند ترا اولتر شمرده بر سطح واپور کمتر مردم دیده میشد.

چنانچه عادت نوع بشر است که از یک فکر بدیگر فکر زود رجعت میکند. لهذا از آتشکاوهای واپور گرفته ناصغار و کبار ما، وورین همه شان حکم بر بیپوده بودن این فکر و مجنونانه بودن این حرکت کردند. و اگر اصرار کپتان نمیبود روی زرهپوش را یکوقتی بسوی نیورک می تافتند. همه طایفه ها و ما، وورین کپتان فرراژوت را به پس کشتن تکلیف کردند. اما بسببی که کپتان قبول نکرد هر کس بکار و خدمت خود اعمال ورزید ترا بنا نهادند. اما ازینسخن چنان معلوم نشود که عصیان کردند فی بلکه اصرار را بیشتر نمودند. کپتان نیز مجبور شده مانند قریستوف قولومب که در وقت کشف امریکا کرده بود سه روز مهلت طلبید که اگر تاسه روز دیگر از جانور اثری ظهور نکند روی واپور را بسوی نیورک خواهد گردانید.

این وعده در ۲ تشرین ثانی داده شده بود. اول نتیجه اینوعده این شد که بیقیدی و بی پروائی طایفه ها را زایل نمود. سر از نو بدیدن و دقت کردن آغازها دند باز دور بینها بکمال خواهش بدور افتاد.

دوروز دیگر باز بهمینصورت گذشت. ابراهام لنقولن کمتر بخار صرف کرده انتظار میکشد. کپتان برای آنکه اگر جانور درینجاها باشد بیرون براید، به بسیار

واسطه‌ها تشبث ورزید. مثلاً بسیار دسته‌های گوشت خشک را بر پستانها بسته از پی کشتی بدریا آویزان کردند. یعنی سگماهی‌ها را مه‌مانی خوبی کشیدند. زورچله‌های کوچک را فرو آوردند و در اطراف واپور بجز تاجر و ادا شدند. اما هیچ نتیجه حاصل نشده شب سوم وعده داخل گردید. فردا بوقت پیشین مهلت تمام شده بعد از زوال کپتان بسوی امریکار هسپار خواهد شد.

درین اثنا ابراهام لبقولن در ۳۱ درجه و ۳۵ دقیقه عرض شمالی و ۱۳۴ درجه و ۴۲ دقیقه طول غربی بود ساحل ژاپو نیا از طرف غرب مابعد و صد قدم میل دور بود شب نزدیک شد. قمر که بقدر ربع دایره بزرگ شده بود اطراف آنرا احاطه بیاره‌های کثیف کشتی احاطه کرده بود. دریا آهسته آهسته توج میگرد.

من درینوقت بطرف یبئی کشتی بر کتاره آکیه زده ایستاده بودم. قونسه‌ی نیز در پهلو من ایستاده بسوی شهر نظاره میکرد. کپتانها نیز با دور بین معاینه میکردند. بطرف قونسه‌ی دیدم. بخلاف عادت هر وقتش او را یکقدری متأثر یافتیم گفتیم: — قونسه‌ی! برای کمایی کردن دو هزار روپیه امشب فرصت آخر نیست.

خوب بین!

— اگر افندی رخصت بدهد عرض میکنم که من اصلاً به این اگر امیه بنظر جدی و حقیقی ندیده‌ام زیرا اگر دو صد هزار روپیه وعده شود محقق میدانم که کپتان فرر آژوت هیچ زیان نخواهد کشید.

— راست میگوی قونسه‌ی! بسیار بیهوده و هزیان یک تشبثی بود، ما هم بناحق مانند احقان خود در ادرا میان آنها بیامیختیم. چه قدر اوقات عزیز خود را ضایع کردیم. بیجه هیجانهای بیهوده افتادیم. اگر بطرف پاریس میرفتیم حالا یکوقتی در پاریس

••••• میبودیم

— بلی بلی! افندی حال در دایره کوچک خود میبود. منم به جمع کردن و ترتیب دادن حیوانات خشک کرده که افندی با خود آورده بود مشغول میشدم. کراز هندی افندی در قفس باغچه حیوانات گذاشته شده میبود. مردم پاریس برای سیر او میآمدند.

— همچنینست قونسه ی! از همه بدتره هر کاه پاریس برویم مردم بر ما خند. هم خواهند کرد.

— بلی اینهم محققست که بر افندی خنده خواهند کرد. راست بگویم افندی؟
— بگو!

— افندی بناحق نی بلکه بحق به این استهزا مستحق خواهد بود.
— چرا؟

— انسان مانند افندی عالم باشد و

قونسه ی سخن خود در تمام نکرده بود که از انطرف کشتی یکصدایی بلند شد. این صدا آواز ندلان بود که فریاد کرده میگفت:
— هی! چیزی که ابراهام لبقولن برای جستجوی آن برآمده در طرف غربست. راست بسوی مامی آید. دقت کنید! دقت!

—————
باب ششم
— به تمام سرعت —
—————

بنابرین ندای ندلان هر کس بطرفیکه او بود هجوم کردند اماچا هجوم! کپتا

نها، ماورها، لوسترووها، طایفهها، خد متکارها، چرخ کارها، ماکنیستها،
آتشکاها، والحاصل همه مردمانی که در واپور بودند بهالبرآمد به نفسهای
سوخته « کجاست؟ کو؟ چیست؟ » فریادها میزدند کپتان امر سرعت باعطالت
را داده زرهپوش نیز بهمچنان حرکت آغاز نهاد

من اگرچه تیز بینی چشم ندانم را میدانستم ولی خیلی مهیجان بودم که آیا در
ین ظلمت شب چسان دید، و چه دید؟

اما ندانم خطا نکرده بود. بقدر دو میل دورتر از واپور، سطح دریاحالت ضیا
داری نمودار بود. بازی خوردن قابل نبود. چونکه بخوبی دید. شد و همه کس دیدند
که یکمقداری از جسم جانور بیرون آب برآمد. ضیای بسیار شدید براتی که بسیاری
از کپتانها در لایحهها و راپورتهای خود کیفیت آنرا نوشته و در منبع حقیقی آن متحیر
مانده بودند بکمال شدت انتشار میداد. این شعاع لطیف البته که بیک واسطه بسیار
بدیعه اینچنین ضیای قوتناکی رانشر بدهد حاصل میشود. قسم روشن این جسم
چنان معلوم میشد که مستطیل بیضی شکل است و نقطه شدید ضیادار آن نیز در وسط
جسم مذکور است که گاهی ضیارا بسیار و گاهی کم میکند.

یکی از کپتانها گفت:

— بیک ضیایست که از اجتماع بسیاری از جزوهای فرد فسفوری بعمل آمده است.
من بشدت گفتم که:

— خیر: اینچنین نیست، ضیای فسفوری اصلا استقدر ضیای شدید پیدا نمیتواند.
بلکه این شعاع صرف از جنس ضیای الکتریکیست.

در زرهپوش بیک هیجان بسیار بلیغی حاصل شد. از هر دهن یکصدای برآمد.
کپتان فر را زوت بسکوت کردن مردمان امر نموده خواست که واپور را بکمال سرعت

از دایره ضیا دار جانور بیرون کشیده بعد ازان بشدت برو هجوم برد . ولی واسفای که هرا نچه سعی و کوشش در سرعت بر آمدن ازان دایره صرف کرد از دایره ضیا خود را بیرون کشیده نتوانست . زیرا که جانور خارق العاده بکمال سرعت حرکت کرده ز رهپوش را نمیگذاشت که از دایره ضیا بیرون افتد .

همه ما را یک هیجان واضطراب بسیار شدیدی فرا گرفت حیرت و خوف همه ما را ساکت و غیر متحرک ساخته است جانور دهشت آور بازی کرده با تقرب میکنند . حتی یکبار در اطراف ز رهپوش که در ساعت چارده میل حرکت دارد دایره آمادار دور نمود و ما را بضیای شدید خود از هر طرف احاطه کرد . بعد ازان دفعه مانند یک قطار ریل بسیار سریعی سر راست شده بقدر سه میل دور شد و باز یک یکبار واپس گردیده بیک سرعت مد هشی بر ز رهپوش هجوم آورد ، اما بمسافه بیست قدم دفعه توقف نمود ، و ضیای شدیدیکه داشت دفعه منقطع گردید . بعد از یک لحظه بسیار کمی در حالیکه بطرف دست راست ز رهپوش بود دفعه از طرف دست چپ ظهور کرده باز بضیائشاری آغاز نهاد . که از یخ حرکت همه ما را غرقه کرداب تحیر ساخت . ندانستیم که آیا از زیر واپور گذشت ؟ یا بر اطراف آن دور نمود ؟

هر دقیقه از مصادمه در هر اس بودیم زیرا مصادمه برای ما موجب خسارت عظیمی میشد . حال آنکه من ب حرکت واپور حیران بودم . زیرا اگر یختن را بر هجوم بردن مرجح مینماید . در حالیکه برای گرفتن و تعقیب کردن جانور آمده درینوقت جانور او را گرفتن و تعقیب کردن میخواست . من این فکر خود را به کپتان نیز بیان کردم در چهره کپتان که همیشه بی تأثر مینمود درینوقت خیلی علایم حیرت و تأثر مشاهده کردم . او گفت که :

— موسیو آروناقس! نمیدانم که باچه بلای مد هشی دست و کربان شده ایم •
 لزار و درین نیمشب ز رهپوش خود در انمیخواهم که دو چار تهلکه گردانم بهمه حال باید
 که منتظر صبح بشویم •

تمام شب را طایفه هابه نوبت پاسبانی کردند خواب و آرام بخاطر هیچ کسی خطور
 نکرد • ابراهام لبقولن دانست که بسرعت و چابکی از جانور نخواهد گذشت • لهذا
 تانی و آرام رو بر اختیار کرد جانور نیز سرعت خود را تخفیف داده از ز رهپوش جدایی
 کردن نمیخواست •

نز ذیک نیمشب بود که جانور غائب گردید • یا آنکه ضیالاش منطفی شد • آیا جانور
 گریخت؟ اگر گریخته باشد آیا منون باید شد؟ یا خرون؟ اینست که جوایه های این
 استغفاها را محجوبولست •

بعد از نیمه دقیقه یکصدای بسیار هولناکی چنانچه آب بقوت و شدت تفضیق و فشار از
 جای تنگی بر آید بگوش کشتی نشینان بر خورد • درین اثنا ما و ندلاند در پیش کیتان
 ایستاد • و بنظر تجسس بسوی آمه های سیاه بجز در تاریکی تیره شب نظاره میکردیم •
 کیتان ، ندلاند را مخاطب کرده پرسید :

— موسیو ندلاند! شما بسیار شکار حیوانات بجز بر آ کرده اید • آیا این صداییکه شنیده
 شد بصدای کدام حیوان مشابته میرساند؟

ندلاند — بلی من صداهای بالینه هار بسیار شنیده ام • ولی مشابه این صدای منیب
 جانوری که دوهزار روپیه را محض بیکدیدن آن حق کرده ام هیچ یکصدایی بگوشم
 نرسیده است •

دو ساعت بعد از نیمشب محراق ضیادار باز بشدت تمام نمودار گردید • اماند رطرف

دست چپ واپور بمسافه پنج میل دور بود . تاصبح هرکس انتظار کشیدند . صبح وقت کشتی زرهپوش ابراهام لنقولن برای مجادله حاضر کردید . آلات صیدیه همه گئی را بر سطح واپور بر آوردند . طوپهای تیرانداز دور و پر کردید ، اسلحه بم کفان مد هشت ترتیب داد . شد . ندانند نیز ژیبقین نام تیردستی مد هشت خود را بدست گرفته حاضر کردید .

ساعت شش سپید . صبح بد مید . جانورد هشت آور نیز ضیای بر شمع خود را حنطنی ساخت ، و بجای خود آرام ایستاده بود . زرهپوش آهسته آهسته بسوی جانور روانه شد . جانور رفته رفته خوب معلوم شد . بقدر یکنیم میل مسافه باقی ماند . بود که یک جسم سیاه طولانی که بقدر یک متر و از سطح بحر بلند و تقریباً دوصد و پنجاه قدم درازی داشت بکمال دهشت دید . شد . عرض جانور را تخمین کرده نتوانستم اما درازی و بروکلفتی آنرا خیلی متناسب یافتیم . در حالتیکه من باینصورت بطرف او نظر دوخته بودم دفعه دیدم که دو ستون آب چنانچه بالینه هادر وقت تنفس از دماغ خود بهو امپیرانند از طرف سر جانور بقدر چهل متر و بهو افواره کشید . لهذا در حق تنفس این جانور یک فکری حاصل کرده توانسته دانستم که این جانور از جنس حیوانات فقریه پستاندار ، و از صنف قیطیسیه میباشد . اما در خصوص گروه آن رأی داده نتوانستم چرا که در صنف قیطیسیه سه گروه ، وجود است که اول آنها بالینه ها ، دوم ماهیان عنبر ، سوم ماهیان یونس که گردن بحری نیز داخل همین نوع سوم است . بنابراین فصل و گروه آنرا ندانستم اما از معنوت ربانی و مهارت کیتان فرر آژوت امید وارم که این مشکل نیز حل شود .

طایفه هاوما ، ورین واپور بکمال بیصبری و ناشکیبی به امر کیتان منتظر ایستاده اند .

کپتان بعد از آنکه بدقت تمام جانور را مشاهده کرد ما کینیست یعنی انجنیر را آواز داده
پرسید که :

— تضییق بخار آیابد رجه کمال هست ؟

انجنیر — بلی افندی من بکمالست .

کپتان — چون چنینست بروید اسلیم را باز کنید چرا که بکمال سرعت رفتن
میخواهیم .

این امر کپتان را سه بار کشیدن هور را جواب دادند . ساعت محار به زرهپوش و
جانور دهشت فروش در رسید . بعد از چند دقیقه از دود دکش و اپور دودهای کثیف
بر آمدن گرفت و سطح و اپور از شدت حرکت بخار بلرزه آمد .

ابراهم لنقولن بسایه پروانه بر قوت خود بکمال سرعت بر جانور پر دهشت هجوم
برد . جانور تا بوقتی که زرهپوش بقدر نیم میل به او نزدیک میشد صبر کرده بعد از آن
بی آنکه بغوطه خوردن تنزل نماید بهمان سرعتی که زرهپوش حرکت میکرد او نیز پیشا
پیش زرهپوش بحرکت افتاد بقدر یکساعت جانور از پیش و زرهپوش از پی او به تعقیب
دوام ورزید . ولی واسفاه که بقدر یکو جب از درجه دوری که از همدیگر داشتند
نزدیکشده نتوانست . هرگاه کار بهمینصورت دوام ورز در سیدن و نزدیکشدن بخا
نور قابل نیست . قیودان فرر آژوت از قهر و غضب ریش خود را بزیر دندان خود
گرفته و ندلاند را آواز داده گفت :

— ندلاند آیاز ورچه هارادر آب فرو آوریم یانی ؟ توجه میگویی ؟

ندلاند — نی قیودان ! به فرو آوردن زورق حاجت نیست . زیرا اینخووان تادل
خودش نخواهد بدست نمی افتد !

قبودان — پس چه باید کرد؟

ند لاند — سرعت واپور را زیاد کنید • منم در طرف پیشی کشتی حاضر و آماده می ایستم • یکقدری که نزدیک شدیم ژیبین را بر و حواله میکنم •

کپتان ند لاند را بجای خودش فرستاده • ما کینست را نیز زیاد کردیم • تنزیق بخار امر داد • آتش زیاد تر گردید • پر وانه در هر دقیقه چهل و پنج بار دور کردن گرفت • سرعت متزاید شد • وقتی که میزان السرعه را انداختند معلوم شد که ابراهام لنقولن در ساعتی ۱۸ میل قطع مسافه مینماید •

بقدر یکساعت دیگر واپور بهمین سرعت دوام ورزید • ولی واسفا که جانور ملعون نیز در ساعت ۱۸ میل قطع مسافه کرد در آغاز نهاد که ازین سبب فاصله که در مابین جانور و واپور بود هیچ تناقص نور نداشت • آیا اینحال برای ابراهام لنقولن که سر برترین کشتیهای جنگی امریکا است • موجب خجالت و شرمساری نیست؟

طایفه های کشتی و مأمورین بجدت و غضب آمده کفرها صرف مینمودند • قبودان فرز آرزوت تنها بدندان گرفتن ریش خود اکتفا نکرده پشت دست خود را نیز میگزید • باینهم اکتفا نکرده بکمال غضب و تهور ما کینست را فریاد کرده پرسید که:

— بجد اعظم تنزیق واصل شده اید یانی؟

ما کینست — بلی افندم •

قبودان — آیا چقدر بخار در دیک ماشین جمع آمده باشد؟

ما کینست — شش و نیم تنزیق هوا •

قبودان — بروید ده تنزیق هوا بسازید!

اینست امری که مخصوص امریکائیان عنود است و بس • درین مذاقونسه ی را

که در نزد من ایستاده بود مخاطب کرده گفتم :

— بدان ایدوست بهادر من که به این امر کیتان ترکیدن دیک واپور و برهواشدن
ماداخل حسابست .

قونسهی — هر چه که افندی بخواهد همان میشود .

والحاصل سرعت ابراهام لنقولن بدرجه رسید که وجودهای ما ، و تخته های
واپور بدرجه شکستن بلرزه درآمد . آلت مانو مترو تضییق ده هوا بخار را نشان
داد . میزان سرعت در ساعت ۱۹ میل تیز رفتاری را نمودار کرد . اما جانور نیز آتش
خود را بیشتر کرده خواهد بود که او نیز بهماندرجه سرعت پیشروی آغاز نهاد یکچند
بار جانور رفتار خود را آهسته تر گردانید ، نداند همان برای ژیبقین انداختن حاضر
میشد که باز جانور همچنان سرعتی حرکت میکرد که من آن سرعت را در ساعتی از سی میل
هرگز کمتر تخمین کرده نمیتوانستم . این را چه میگوئید ؟ که یکبار در حالتیکه ز رهپوش
به آخر ترین سرعت خود حرکت داشت جانور تیز بر سرعت ثمر دار تر آمدار یکدور
دائره وی بر ما کشید . که از بس حرکت جانور از دهن هر کس صدای حیرت بی
اختیار برآمد .

کیتان فرار از وف ندای حیرت و غضب بر آورده گفت .

— ای جانور خائن ! بر سرعت از تو پیشقدمی نتوانستیم . به بینیم که از گله های توپ
ماچسان جان سلامت خواهی برد !

ایسرا گفته و امر به برگردن توپ بزرگ داد . همان لحظه توپ برگردید . نشان
گرفته آتش کردند . گله از سر جانور که بمسافت نیم میل دور بود سر کرد . بدریا افتاد
قبودان فریاد کرد . گفت :

— استاد و ما هر يك طوپچي بيايد . هر كس كه جانور را بگله زده هلاك كرد اند
نخصد روپيه اكراميه خواهد گرفت !

يك طوپچي ريش جو كندمي كه تا بحال شكلش در پيش چشم منست بكمال اعتدال
دم و استراحت پيش آمد . نشانرا گرفته طوپ بكمال شدت فریاد بر آورد . طایفه
ها بكمال مسرت ندا كردند . بوا قعيكه گله بر هدف اصابت نمود . اصابت كردن گله
بناز ازین معلوم شد كه گله بر پشت جانور خورده و باز و ايس جهيده بدریا افتاد و هيچ
تاثيری بر وجود جانور نه بخشيد .

طوپچي كه گله را انداخته بود بكمال حدت گفت :

— اين حيوان نيست ! بلکه كشتي ايست كه از ابراهام لبقولان كافت تر لوحه زره
آهني بر وجودش پوشيده شده است .

اينسخن طوپچي را « لعنت » بلندكپتان جواب شد . باز بسرعت بر جانور هجوم
برد . و بمن نزديكشده گفت :

— موسيو ! بخوبي بدان كه تا بوقتيكه ابراهام لبقولان بر هواشده باز بازه شود پني
اين جانور ملعونرا نخواهم گذاشت .

— البته بايد نگذاريد ! چرا كه وظيفه شما همينست .

فكر كپتان وهمه مايان اين بود كه جانور مانند ماشين واپور بحركت دائمي تحمل
نياورده آخر مانده خواهد شد . لکن حيف ! كه ساعتها گذشت . ولی از مانده گي
در جانور اثری پيدا نشد . مسافه را كه امروز قطع کرده ايم کمتر از نخصد كيلو مترو
تخمين نيمتوانم .

شب شد ! در يار باز ظلمت تيره استيلا نمود . ساعت ده شب بود كه ده ميل دور

تر از زرهپوش ضیای شدید الکتریکی جانور پدیدار گردید . اما جا نور درینوقت
 غیر متحرک دید . میشد . بلکه از حرکات روزانه خود مانده شده حالا بخواب رفته
 است ! اینست فرصت بسیار اعلا ! کپتان ما نیز این فرصت را غنیمت دانسته واپور
 را آهسته آهسته بسوی جانور ضیا نثار راندن گرفت چونکه بسیار اوقات ماهیان
 بالینه را در روی آب در حالتیکه بخواب بوده اند صیادان بالینه صید کرده اند . حتی
 ندلاند نیز بر چنین صید و شکار بالینه های بخواب رفته بازها و وفق و کامیاب آمده است .
 از نیست که در ینبار نیز خود را با زییقینهای متعدد مسلح گردانید . است . زرهپوش
 بقدریک میلی به جانور نزدیک شد . در انجا ما شین واپور را ایستاد . کرده بحرکت عطا
 لت پیش میرفت . در واپور هیچکسی تکلم فی بلکه تنفس هم نمیکرد . رفته رفته بقدر
 صد قدم نزدیک شدیم . شدت ضیا چشمان ما را امید رخشانید درین اثنامن برکتا
 ده طرف بینی واپور تکیه کرده بنظر حیرت و دقت بسوی اینجسم عجیب الخلقه مینگر
 ستم . ندلاند یکقدری بیشتر از من در حالتیکه بیکدست خود ر یسما نهایی واپور را
 گرفته بود و بدست دیگر زییقین مد هس خود را برای انداختن حرکت میداد ایستاده
 بود . بقدری بجاه قدم مسافه مانده بود که ندلاند بکمال شدت زییقین خود را بر وجود
 جانور حواله کرد . زییقین هوا شده بر جسم مذکور اصابت نمود . چنانچه یک
 آهنی بر یک جسم سخت آهنین دیگر بخورد همچنان یکصدایی بگوشم رسید . ضیا
 حالا منطفی شد . دوستون آب بخار آلوده جسیمی بلند گردید . آنها بر زرهپوش
 ریخته مانند نهر بزرگی از طرف سر سطح واپور بطرف دنباله آن جریان گرفت .
 آدم و اسباب و آلتی که پیش رویش آمده همه را با خود رفته بدریاریخت .
 واپور ما بایک جسم شدید البطشی با هم خورده و صادمه شدیدی بوقوع آمد .

درین اثنا مجال خود را محکم کردن و گرفتن را نیافته بی اختیار از شدت مصادمه بدریا
افتادم .

— باب هفتم —

— بالینه که نو عش مجهولست —

اگر چه که بسبب حرکت شدیدة مصادمه بدریا افتادم اما حسیات آنوقتم بتمامها
بیاد منست .

اولا بقدر بیست قدم در زیر آب فرورفتم . اینرا هم بگویم که من خوب شناوری
میدانم . بیکدولکد بر سطح آب بالا برآمدم . اول کار من پالیدن زره پوش شد .
با خود میگفتم که آیا از طایفه ها کسی افتادن مرادید؟ کیتان فرر آژوت برای رهانیدن
من آيا زورق مورقی فرو خواهد آورد؟ رهایی یافتن را آیا امید بکنم؟

تاریکی بسیار شدید بود . در میان ظلمت يك كتله بزرگ و سیاهی دیدم که سر
راست بجهت غرب دور شده میرفت . حتی چراغهای شیشه سرخ و شیشه سبز آن
را نیز دیدم که آهسته آهسته از نظرم غایب گردید . دانستم که ابراهام لنقولن رفت و
منهم محوشدم . لهذا بهمانطرف شناوری کرده فریاد های ناامیدانه امداد را کشیدم .
البسه من مرا از شناوری مانع میداشت . آب کالای مرا سرا سربه بدنم چسپا
نیده بود . غرق شدنرا محقق دانستم باز « امداد ! امداد ! » گفته يك فریاد ناامیدا
نه بر کشیدم . دهنم از آب پر گردید .

درین اثنا یک دست قوتناکی از دامن جاکت من گرفته مرا بر سطح دریا بر آورد .
و شنیدم که میگفت :

- اگر افندی زحمت تکیه کردن برابرشانه من اختیار فرماید خوبتر شناوری خوا
هند کرد .
- بیگد ستم از بازوی قونسه ی صادق گرفته گفتم :
- این تویی قونسه ی ! ها !
- بلی من ! به امر افندی منتظر م .
- آیدرا ثنای مصاد . تو هم بدریا افتادی ؟
- خیر . من خود بخود نیفتادم . لکن چون دیدم که افندی افتاد منم پیروی
کردم .
- عالیجناب آدم ! این کار را چنان تالی میکنند که گویا وظیفه او همین بود . است .
- پرسیدم که :
- آیا او پور چه شد ؟
- اگر افندی از او امیدوار نشود بهتر خواهد بود . زیرا وقتیکه من خود را بدریا
می انداختم شنیدم که ما کینست فریاد بر آورده گفت که پروانه و سکان پاره پاره
گردید .
- سکان پاره پاره شده ها !
- بلی . به دندان جانور ! اگر زیان زره پوش عبارت از همین باشد برای حرکت نکر
دن و معطل ماندنش کافست .
- پس معلوم شد که ما محوشدیم .
- بلکه . اما با وجود آنهم هنوز یکچند ساعت میدان داریم . درینچند ساعت بسیا
ر کار دید . میشود طاقت لازمست .

این اعتدال دم خارق العاده که قونسه ی نمودار کرد مرا نیز جان تازه بخشید .
لهذا بقوت بشناوری آغاز نهادم لکن البسه ام مرا بی راحت میداشت قونسه ی باین بی را
حتی من هوش کرده گفتم :

— در جیب من چاقو هست اگر افندی رخصت بد هد کالای شانز ایدرم .
اینرا گفته و چاقور از پشت من در زیر کالادر آورده سرتاسر بپیرید . من هم او
را هم خودر اشناوری میدادم تا آنکه او کالای مرا بریده و از جانم بیرون بر آورد .
باز من چاقورا گرفته و او برای هر دوی ما شناوری کرده من کالای او را بریده بیرون
کشیدم . باینصورت شناوری برای هر دوی ما آسان گردید . پهلو ی همدیگر شناوری
کرده در ظلمت شب هیچ چیزی نمیدیدیم و لحظه بلحظه هلاک نزدیکتر میشد . چرا
که از واپورا مید ما منقطع گردید تنها امید بر زور قیقه های واپور داریم . بلکه بعضی
کسان از بیم جان و ترس غرقشدن واپور خود را در زور قیقه ها انداخته باشند و یا ما
تصادف کرده رهایی بدهند بنا علیه قوتهای خود ما را احسن استعمال کردن لازمست .
بس با همدیگر خود چنین قرار دادیم که یکی از ما بر پشت دز از کشیده غیر
متحرک بماند و آن دیگر نابوتی که مانده شود شناوری کرده او را با خود براند . و باز
چون او مانده شود آند بگر همچنین معامله ورزد باین حساب هفت هشت ساعت بر
روی آب طاقت آوردن ممکنست .

اگر چه تحمل زحمت ناگست اما چه چاره ! دریاهم چون آرام و بیوج بود آنقدر
زحمت نمیکشیدیم .

از نیمشب یکساعت گذشته بود که وجودم از مانده کی و سردی خیلی بیتاب و ناتوان
گردید . باز و ها و سا قهایم بدر دشتناکی گرفتار آمده و رفته رفته بیخس شدنرا آغاز

نهاد . قونسه ی و جود خود را در زیر بغل من در آورده هم برای من و هم برای
خود بدست و بازدن آغاز نهاد . ولی بعد از کمی از حال افتاد و تنگ شدن نفسش را
حس کردم لهذا گفتم :
— مرا بگذار قونسه ی !

— اصلاً نمیگذارم ! من چسان مردن افندی خود را بچشم خود بینم ؟ من
بهمه حال بیشتر باید بمیرم !

درین آنرا کرده قر از پشت یک کتله ابر کثیفی که باد آنرا یکسر بجهت شرقی میراند
عرض دیدار نمود . سطح دریای بنیای آن بدرخشید . شعاع قر بکقدری مراقوت
بخشید سر خود را بالا کرده بهر طرف افق نظر کردم . و پوزر هپوش را دیدم که
بقدر پنج میل دورتر بطور کج و مایل مانند اسپ لنگی ایستاده . و فلاکت از وضعش
نایان بود . از زورق و انسان بر سطح بخر هیچ آری نبود .

فریاد کردن خواستم اما به استقدر مسافه دور فریاد چه فائده خواهد کرد ؟ قو
نسه ی بدورئی مسافه ندیده چند بار به بسیار شدت « امداد ! امداد ! » گفته فریاد
بر آورد . یکچند نایبه حرکت نکرده گوش کشیدیم . من چنان گمان کردم که یکصدایی
از جهت مقابل جواب داد ! یا آنکه بگوش من چنان برخورد ! یا آنکه صدای قونسه ی
دو باره عکس کرده بگوشم برخورد ! بهر صورت در بودن صدا هیچ شبهه ام نماند
لهذا به آهسته گئی از قونسه ی پرسیدم که :

— آیا شنیدی ؟

— بلی .

قونسه ی باز بکمال نومیدی فریاد بر آورد . باز مانند اول جوانی آمد که درین بار

هیچ شبهه نماند که صدای قونسه‌ی را صدای انسانی جوابداد. آیا کدام بیچاره
ایست که بامایکجادر دریا افتاده است؟ یا آنکه یکی از زورقهای واپوراست که در تاریکی
ما را می‌یابد؟ قونسه‌ی برشانه‌ی من تکیه زده خود را یکقدری بلند کرد. ولی باز ناتوا
نانه بیفتاد.

من گفتم — آیا چه دیدی قونسه‌ی؟

قونسه‌ی گفت — دیدم! دیدم! دیدم! . . . لکن خاموش باشیم . . . چیزی
نگوئیم . . . همه قوت خود را نگهداریم.

اینسخنا را قونسه‌ی بسیار آهسته گفته خاموش ماند. من به اندیشه افتادم که آیا
چه دیده باشد؟ درین اثنا نمیدانم از چیست؟ دفعه‌ی جانور بخاطر آمد! اما فرض کردم
که قونسه‌ی جانور را دیده باشد! خیلی خوب! اما این صدای انسان که بگو شم بر خورد
از چیست؟ البته که در دهن جانور کدام انسانی نه نشسته خواهد بود؟ حالا آنکه
قونسه‌ی مرا میکشد، و امید و آرزو را نه شناوری میکنند، و گاه گاه سر خود را بلند کرده
بصدای امید فریاد میکشد، و بمقابل فریاد او یک صدای شناخته‌ی جواب میدهد.
من اینجیزها را در حالت مد هوشی و بیخودی میشنوم، و حس میکنم چرا که تاب و توانم
سراسر محو شده و حیاتم بامات دست و گریبانست، گاهی که یکقدری سر خود را بالا
کردن میخواستم. موج آب مرا غوطه میدهد ولی قونسه‌ی مرا باز میکشد. . .
درین اثنا یک چیز سختی بوجودم بر خورد. بجا یکی به آن چنگ زدم. یک دست
پر قوتی از بازویم گرفته مرا بکشید. درین اثنا قسم تنگ شده بیهوش شدم.
و جودم را خیلی بقوت مالش داده باشند که بزودی پس بخود آمدم. چشمانم را
باز کرده «قونسه‌ی» فریاد کرده توانستم. قونسه‌ی بجوابم گفت — افندی مرا میخواند؟

در ضیای خفیی که قراند اخته بود در پهلو ی قونسه ی یک آدم دیگر برادیدم که
بمجرد دیدن شنا ختم که کیست لهند اگفتم :
— ندلاند ؟

ند — بلی خود شست ! که هنوز در پی وعده اکرامیه کیشان فرر آژوت میدود .
معلم — در اثنای مصادمه آیا شما هم در دریا افتادید ؟
ند — بلی ! منم بدریا افتادم . ولی طالع من از شما رساتر بود که بمجرد افتادن
برین جزیره سیار جایگیر شدم .
معلم — چه ؟ آیا جزیره سیار ؟
ند — یا کردن بزرك دریایی !
معلم — چه میگوئی ند ؟ ندا نستم !
ند — اما من دانستم که زبقتین من چرا کارگرتا میزنند !
معلم — آیا چرا نشد ؟ از چه بود ؟

ند — چرا که وجود این جانور از تخته های پولاد ساخته شده است .
به این گفته ندلاند مجبور شدم که افکار خود را بسرگرد آورم ، و دیدنیهای خود
را بساد آورم . سخن آخرین ند در فکرم یک کشایشی پیدا کرد . لهندا برین چیزیکه
التجا که ماست هوش کردم . و بر نقطه بلندترین آن برآمدم . و با پای خود آنرا
پالیدم . دیدم که سطح خار جئی این جسم مانند پوست حیوانات نیست . و مانند
صدای آهن صدا میرارد .

شبهه ام هیچ نماند که آن چیزیکه تمام عالم دنیا را به لوله انداخت ، و افکار همه بحر
یونزایر و زبر ساخت و گاه جانور ، و گاه جزیره سیار گفته شد ، و قضاای مدهشی

در بحر برانگیخت همین جسم آهن پوشیست که ما را درینوقت النجا گاه شده است .
 هرگاه وجود یک جانور و مخلوق فوق الطبیعیه را امیدیدم بدیندرجه متحیر نمیشدم .
 چرا که در انوقت میدانستم که از دست قدرت خالق لم یزل برآمده یک مخلوقیست اما
 چون درینوقت می بینم که از عمل کارخانه ماشین دماغ انسانی برآمده یک بدیعه خا
 رقه نمائست ! از حیرت خود داری نمیتوانم .

امکان تردد نماند ! دانستم که بر پشت یک سفینه میباشدم که از پولاد ساخته شده .
 و در زیر بحر حرکت میکند و شکل آن بهشت ماهیست . من و ندلاند و قونسه ی هر
 سه بقبول کردن این مسئله مجبور ماندیم و تصدیق کردیم که هیچینست . لهذا گفتم :
 — چون چنینست برای حرکت کردن این سفینه ماشینی لازمست . و برای چرخ
 دادن آن دست انسانی لابد !

ندلاند — البته که همچنان خواهد بود . ولی من سه ساعت میشود که بران هستم
 هیچ جانداری ندیده ام ، و در خود سفینه نیز حرکتی و رفتاری مشاهده نکرده ام .
 معلم — آیا سفینه هیچ رفتار نکرده ؟

ند — فی در میان امواج جنبش دارد ولی رفتار ندارد .

قونسه ی — اما ما بخوبی دیده و دانسته ایم که مالک سرعت و تیز رفتاری بسیار فوق
 العاده ایست .

معلم — بلی !

درین اثنا از طرف دنباله کشتی یک صدای گرگری برآمد . آنها کف سفیدی
 برو آورد . کشتی بر رفتار آمد بگمان که این گرگری را بر وانه کشتی بعمل آورد . بر پشت
 کشتی که بقدر یک متره از سطح دریا بلند بود بررو افتاده خود را محکم گرفتیم . اما جای

شکر است که کشتی بسرعت خارق العاده که دیده بودیم رفتار ندارد . ندلان گفت :
 — اگر همچین رفتار کند هیچ گفتگو نیست اما اگر بنای غوطه خوردن را گذاشت
 قیمت زندگنی گرانبهای مابد و پسه تنزل خواهد نمود .

پس معلوم شد که باین مخلوقاتی که در درون این کشتی اسرار انگیز هستند یک راه
 مخبره باز کردن لازمست و کیفیت احوال خود را به آنها فها نیدن شرط است . بر
 هر طرف سفینه گردش کردم که یک سوراخی بایک دریچه بیام نیافتم .
 بناء علیه حیات مابدست کسانست که سفینه را میرانند . اگر سفینه را در زیر
 آب فرو بردند زنده گنی ما را نیز بعد م آباد نیستی فرو خواهند برد . اما اگر غوطه
 نخورند امید مادی شدن با آنهاست . زیرا اگر هوای نسیمی را خود آنها در زیر
 بجز ساخته نتوانند همه حال مبیاید که بر روی کشتی یک سوراخی بکشایند تا هوای
 تازه و نو بگیرند .

ساعت چار بود که سرعت سفینه زیاده گردید در اول که سفینه آرام حرکت میکرد
 نیز خود را بهزار زحمت بر روی سفینه محکم گرفته نمیتوانستیم حالا کار ما خیلی مشکل
 گردید . اما شکر است که ندلان یک حلقه بزرگی بر روی سفینه یافت همه مادستهای
 خود را به آن حلقه بند کردیم و بکرم خداوندی توکل کرده منتظر سیده صبح گردیدیم .
 من به این فکر غوطه خوار گرداب حیرت بودم که آیا اسرار این حرکت تحت البحر
 چه خواهد بود ؟ آیا از چگونه قوت فائده برداشته اند که مالک اینگونه سرعت خارق
 العاده شده اند ؟ آیا در درون سفینه چگونه آد مها خواهند بود ؟ حال ما بچه منجر
 خواهد شد ؟ و الحاصل به اینگونه افکار ها غرقه بودم که صبح شد . این سفینه که
 قسم بالائی آن یک قدری همواری پیدا کرده است برای آنکه بکمال دقت هر طرف

آنرا مایه کنم از جای خود برخواسته بودم که درین اثنا آهسته آهسته فرو رفتن کشتی را حس کردم . ندانند از بحالت بهراس و غضب آمده و بکمال شدت پایهای خود را بر آهن سطح کشتی زده فریاد بر آورد که :

— او . . . کشتیبانی که مهمانو ازیرا یاد ندارد ! باز کنید ! شمار امیگویم در واژه سفینه را باز کنید !

اما ز صدای کرکر بر وانه شنو آیدن صدا ازین سد آهنین بی منفذ بسیار مشکل بنظر می آمد . اما جای شکر اینست که لکدهای ندانند یک کاری کرده سفینه از فرورفتن باز ایستاد .

دفعه یکصدای باز شدن قفل برخواسته در پیش روی قضا زده کان بر سطح وا پوریک دریچه آهنینی باز کردید ، و یک انسانی از انجا هویدا گردید و بحیرت و تلاش بسوی قضا زده کان یک نظری انداخته و بصورت بسیار غریبی فریاد زد . پس در در پیچه درآمد . و لوحه آهنین دریچه را بشدت پس فرو بست بعد از چند دقیقه باز لوحه آهنین برخواسته هفت هشت نفر آمد . بهای بسیار تنومند تناوریکه بر روهای خود دلقاب انداخته بودند بر آمد . و مارا بشدت و چابکی تمام گرفته در میان سفینه اسرار انگیز در آوردند .

— باب هشتم —

متحرک در متحرک

هر انقدر که در آوردن مادر دا خل کشتی بخشوف و شدت اجرا گردید هاتقدر

چابکی و سرعت نیز در آن بود . ندانستیم که بر ما چه پیش آمده . از احوال رفقای خود
 د خبر ندارم اما من چون در سفینه داخل شدم خون در بدنم افسرده گردید . آیا
 بدست چگونه آدمها افتادیم ؟ مطلق که بدست رهنمان نوبر آمد دریایی افتادیم !
 خدا پرده کند ! !

و قتی که ما را در دریاچه در آوردند دروازه را بشدت بستند که از بسبب در تاریکی
 و ظلمت بسیار عمیق فروماندیم . چشمان من که بروشنی بیرون آموخته شده بود
 دفعه بداخل شدن این تاریکی سراسرا از کار افتاده مانند نایبندی مطلق بماندم . اگر چه
 چشم چیزی نمیدید ولی بحسب لمس دانستم که پاهای برهنه ام بر زین آهنینی تماس
 نموده پیاپی فرو می آمدم . قونسه ی وندلاندر اینزازی من می آوردند . از فرو
 آمدن زین چون خلاص شدم بکچند قدم بر هواری رفته باز شدن يك دروازه را
 حس کردم . چون در آن دروازه در آمدیم بشدت تمام باز بسته شدن دروازه را بر
 خود حس کردیم .

تنها ماندیم اما در کجا ؟ اینست که اینرا نمیدانیم ! هر طرف تاریکیست . اما
 چسان تاریکی ؟ تاریکی که هیچ بظلمت شبهای تاریک روی دنیا مشابهاست ندارد .
 باوجودیکه هنوز دو ساعت گذشت باز هم چشمهام هیچ عادت بتاریکی نتوانست گرفت .
 ندانم ازین معامله بسیار غضبناک گردیده هر چه که بدهش میآید میکوید :
 ند — وای وای ! مهماننوازی را ببینید ! بگمانم که اینها ایام — یعنی مردمان آدم
 خوار — خواهند بود اما بخوبی بدانند که تا یکی دوتارا از خود بیشتر نکنم مرا هم
 خورده نخواهند توانست .

قونسه ی — دوست من ند . آرام شوید ! استقدر شدت وحدت مکنید . هنوز

درداش یا میام ندرامده ایم .

ند — اگر چه درداش آتش دارشان ندرا مده ایم اما درداش بی آتش شان در! مدیم . اما شکر میکنم که خنجرم بامنست . وای بحال رهن دریائی که اول بار با من ملاقی شود!

من گفتم — ند ، حدت مکنید ، ازین غضب بیهوده حال خود مانرابد تر خواهم کرد . بلکه سخنان مار امیشنو ند . اول به بینیم که در کجا هستیم و با که سردو چار شده ایم ! اینرا گفته و دست های خود را به پیش دراز کرده برام رفتن آغاز نهادم . بعد از پنج قدم دستهایم بیک دیوار آهنین بسیار صافی برخورد . دیوار را گرفته گرفته چار اطراف را گردش کردم . دانستم که در اوتاق چار گوشه آهنینی هستیم . باز بطرف وسط خانه روانه شدم . در وسط بیک میز چوبینی تصادف کردم که در اطراف آن چند چوکی کوچکی گذاشته شده بود . بر زمین خانه قالین پشمی گسترده شده بود که از انسب صدای پای ما بلند نمیشد . بعد از نیم ساعت دقیقه نظر ما از ظلمت کثیف برآمده بیک ضیای شدیدی . عروض گردید یعنی خانه ما به آنقدر ضیای قوتناکی پر شد که یکمدت بهیچصورت نتوانستیم که چشمهایم را بکشایم . اما از سفیدی رنگ آن دانستم که ضیای الکتریکست ، و اینرا نیز درک کردم که ضیای سفیدی که در وقت اعتقاد جانور در اطراف این جسم دیده میشد از همین منبعیست که حالا این ضیادر اوتاق ما ظهور یافته چون چشم خود را باز کردم دیدم که ضیای چراغ بلورین بیضوی شکلی که از سقف آویخته شده است میباید . ند لاند خنجرش را از کمر کشیده بیک وضع مدافعه ایستاده گفت :

— الحمد لله که چشم چشم رامی بیند!

خانه ما چون روشن شد اطراف را بکمال دقت معاینه کردم . اوتاقی بغیر از همان یک میز و پنج چوکی و قالین و چراغ الکتریکی دیگر چیزی را حاوی نبود . چهار دیوار خانه آنقدر صاف و یکدست است که در وازه هیچ معلوم نمیشود که در کدام طرف و کدام جاست . از بیرون هیچ صدا و ندایی نیاید . آیا میرویم ایستاده ایم ، بر روی بحریم در زیر بحریم ؟ هیچ نمیدانیم ! اما با وجود آنهم من امیدوار بودم که در ملاقات صاحبان کشتی تأخیر و وقوع نخواهد یافت ، چرا که روشن کردن اوتاقی ما علامت خیر است . هر گاه محبوس میبودیم یا فراموش شده میبودیم جای ما را روشن نمیکردند . بوا قعی که گمانم بر خطا نبود . یکصدایی باز کردن قفل با کلید شنیده شد بعد از آن در یکطرف دیوار یک در وازه باز شد . دو آدم داخل اوتاقی ما شدند .

یکی ازین دو نفر آدمی بود کوتاه قد ، تنومند ، کشاده شانه ، بزرگ سر ، سیاه موی ، تیز نظر که هیئت عمومی آن بمرد مان جنوبی ممالک فرانسه مشابیهت میرسانید . آدم دیگر زبانه ترشایان تهریفست حکیم مشهور « دیده رو » گفته است که اوضاع و اطوار انسان معنای مجازی افکار اوست . این است که این آدم اثبات مشخص مدعی دیده روست من چون بسیمای او نظر کردم دانستم که این آدم بر خود بسیار اعتماد دارد . زیرا سرش از میان قوس دو شانه اش بیک وضعیت اصیلانه برا مده است چشمان سیاه و ترکان درازش بیک امنیت بار دانه نظری اندازده از زردی رنگ پوستش معلوم میشد که دایما ساکنست . از حرکات سریم پی های زیر ابروانش چنان معلوم میشد که بر فکر خود ثابت قرار است . انبساط روحی که از تنفس سینه اش پدیدار بود بر جسارت و شجاعت فوق العاده اش دلالت میکرد . اینرا نیز بگویم که این آدم بسیار کبر نفس دامالک است . در انظار استراحت آمیز او آثار علویت

مشاهده میشد. از او ضاع و کلام این آدم یقین حاصل کردم که ناقابل تردید آزا دیء فکر و حرکت زانما لکست. در حضور او بدرجه فوق العاده سکون و آرامی پیدا کردم.

سن این آدم را در مابین سی و پنج و پنجاه تخمین کرده توانستم. ازین معین تر یکمادی تخمین کردن مشکلت. قدش دراز، پیشانی کشاده، بینیش مستقیم و کشیده، دهنش خوشنما، دندانهایش ظریف دستهایش نازک و لطیفست. این دو شخص از پوست سمور بجزری کلاهای پستی پستی بسر داشتند، و از پوست ماهی فوق موزم هابیا کرده بودند. و لباسهای بدن شان نیز از یک قهاشی بافته شده بود که هیچ شناخته نمیشد.

شخص قد بلندی که شمه از او صاف آن بیان شد و از روش حال چنان معلوم میشد که آمر سفینه باشد بنظر بسیار تیزبین با تمکین خود مارا بکمال دقت از نظر تقایش خود میگذرانید. بعد از آن برفیق خود روگردانیده بیک لسانی که هیچ ندانستیم بعضی سخنانی گفت که این لسان بسیار آهنگدار و لطیف بگوش بر میخوردر فریق او یکچند بار کله جنبانی کرده بیکد و سه کله جواب داد بعده شخصی اول روی خود را بطرف من گردانیده یک طوری اظهار نمود که معلوم میشد که احوال مارا میپرسد قونسه ی مرا گفت:

— افندی اگر سرگذشت مارا نقل بکنید بلکه این افندیان بدانند.

منهم سرگذشت خود را به نقل کردن آغاز نهادم خودم در فرانسه معلم آروناقس، و این یکی خد متکارم قونسه ی، و آن دیگر صیاد مشهور ندلاندر تعریف و بیان کرده همه سرگذشت خود را به تفصیل حکایه کردم. ولی در سیاهی مخاطب خود هیچ

يك علامت دانست كه كلام خود را ندیدم . چون حكایت تمام كردم هیچ يك كلمه نگفت .
باز بزبان انگریزی حكایه كردن خواستم چرا كه زبان انگریزی لسان عمومی همه بجز
یونست گفتم بلکه به این زبان بفهمد . خود من اگر چه بزبان انگریزی آشنا هستم
ولی چون در اینجا مقصد را خوب فهمانیدن لازم است لهذا ندانم را گفتم :

استاندا ندانم ! حالا نوبت شماست به خوبترین انگریزهای خود سرگذشت
مارا بفهمانید به بینیم بلکه بدانستادن موفق بشویم .

ندانم نیز بحکایه كردن آغاز كرد . از اول تا به آخر بخوبی بفهمانید . و چون
او حدید المزاج بود در اثنای حكایت زیاده تر آثار هیجان و غضب نمودار میکرد حتی
اینرا نیز علاوه کرده گفت كه « بگذارم حق مارا حبس کرده اید ، بگذارم قانون به
حریت ما تعرض میکنید . اگر كار همچین دوام بکشد بر شما عصیان خواهیم ورزید »
بعد ازین گفتنها بیك وضعیت معینداری از كرسنگی بحالت مرگ بودن مارا نیز
فهمانید . بواقعی كه دانستادن این مسئله از همه الزم تر و ضرور تر بود امامن در اثنای حكایه
كردن اینرا فراموش کرده بودم اما جای تعجب اینست كه به اینسخنان ندانم نیز
مخاطب او طور فهمید ترا نشان نداده هیچ جواب نداده . پس دانستیم كه بزبان فرا
نسوزی و انگریزی نمیدانند . قونسه ی گفت :

— اگر افندی امر كند مسئله را بزبان الهانی من حكایه بكنم بلکه به اینزبان بدانند .

— وای ! آیاتو الهانی هم میدانی ؟

— اگر خوش افندی آمده باشد عرض كنم كه من مانند يك الهان الهانی را میگویم .

— بسیار خوش من آمد ، چابك آغاز كن . همه سرگذشت مارا حكایه كن .

قونسه ی بصدای مستر یحانه بلسان الهانی سرگذشت مارا از جزوی و کلی حكایه

کرد . اما و اسفا که اطوار نطقه پردازانه ، و وضعیتهای پرکارانه او نیز بیشر ماند .
 لاجرم کلمات زبان لاتیئی که در کوچکی در انزای تحصیل بیاد م مانده بود یگان یگان
 جمع کرده به آن زبان حکایه کردن آغاز نهاد م . باز هیچ ثمر حاصل نشد .
 شخصیهای مجهول بزبان خود شان یکچند کلمات گفته بیرون برآمدند . باز در
 وازه بسته شد . ندانند بحیرت و حدت گفت :

— ایچه دنائت و بی پروایی ! بزبان فرانسوی انگریزی ، الهانی ، لاتیئی باین رهز
 نان بیدین سخن بگوئیم و این کافران بجهاب ماهیج نازل نکنند !
 من — آرام شویدند ! حدت و شدت هیچ فائده مند نمیشود .

ند — لکن اگر درین قفس آهنین همچنین بمانیم از گر سنگی هلاک شدن ما مقرر است .
 قونسه ی — بگذار آدم ! اگر یکقدری فیلسوفانه گذران کنیم بسیار وقت تحمل
 قابست .

من — دو ستان من ! نوید نشویم ! ازین بدتر ورطه هارا گذرانیدیم اینهم
 خود اهدا شدت ! یکقدری صبر کنید . حالا بشنوید که من رأی خود را در حق
 کپتان این سفینه عجیب الحلقه بیان کنم .

ند — رأی من حاضر ! حریفها دزدان دریایی میباشدند والسلام !

من — بسیار خوب ! اما از کدام مملکت اند ؟

ند — از مملکت دزدان ورهزنان !

من — دوست من ! مملکت دزدان ورهزنان در خریطه هانوشته نشده است .
 با وجود آنهم من نیز از تعیین ملیت و جنسیت این دو شخص مجهول عاجزم و درین
 وقت همیقدر گفته میتوانیم که اینها نه فرانسویست ، نه انگریز است ، نه الهانی . بگماند

من که اینها از اهالی ممالک جنوبیه خواهند بود . اما آیا اسپانیایی ، یا امریکایی ، یا ترکی ، یا عرب ، یا آنکه هندیست نمیدانم ؟ زبان شان نیز سر اسرنا قابل فهم است .
قونسه ی — اینست علت و محذوریکه از توحید نشدن السنه عمومیه یاندانستن همه زبانها حاصل میشود .

ند — السنه عمومیه اگر توحید هم بشود در اینجا فایده ندارد . زیرا شما هم دیدید که زبان مردم مان این کشتی برای خود شان مخصوص یکزبان نیست . مقصد اینها اینست که ما را از کرسنگی بکشند . و گرنه در هر مملکت و هر کس که باشد اگر زبان نداشتند به اشارت میفهمد . چونکه انسان اگر ذهن خود را باز کند ، و چینه خود را بشنود ، و شکم خود را بشناید البته گرسنه بودن آرا یقین خواهد کرد . حالا آنکه این ظالمان بیرحم

نداند هنوز سخن خود را تمام نکرده بود که دروازه باز شد . و یک خدمتگاری داخل شد . برای هر کدام مایک دست کالا و دریشی آورد . ما هم همان لحظه بیوشیدن کالا مسارعت ورزیدیم . خدمتگاران ما را به پوشیدن کالا مشغول گذاشته خودش به ترتیب دادن يك سفره سه نفره بر سر میز مشغول گردید . قونسه ی گفت :
— اینست کار فائده مند و اعلا !

ند — شما چه گمان میکنید که بر سر این سفره چه خواهد خورد . مثلاً بجز دل جگر سنگ بشت ، و کباب گوشت سگماهی ، و قورمه زان کاهماهی چه خواهیم یافت ؟
— بیاینم که چه میشود ؟

بعد از کمی سفره حاضر گردید . صحنهای چینی بسیار اعلا که با سر پوشهای نفره بین پوشیده شده بود بر سر میز صاف کشید . ما هم بکمال اشتها بر سفره نشستیم .

دانستم که مردمان این سفینه از درجه اول مردمان متمدن هستند. زیرا ضیای الکتریکی که از سر مادر ضیافشانی بود با اسبابهای منتظم سفره و لذت طعامها چنان بخیالم می آورد که یاد او تل «ادم لغتی» لیور بول، و یاد «غران او تل» پاریس نشسته ام. اما در طعام ما از نان خشک کنند می و شراب آزی دیدم نمیشد. آب بسیار صاف و براتی سرد در میان صراحیهای بلورین بسیار اعلا وجود بود. اما آب هر چه که خوب باشد باز آبست لهنداند لاند از آن سبب هیچ خشدو نیست. در میان طعامها ماهیان بریانی که به بسیار اعتنا پخته شده بود دیده میشد ولی بعضی از طعامها را هیچ نشناختم که از چگونه حیوان یا نبات ساخته شده است. اما با وجود آنهم بسیار چیزهای لذیذ و مغذی بودند. اسباب سفره نیز خیلی مکمل و گرانها بود. برقاشق، و پنجه، و کارد، و طبوق و سرپوش و سار و بزبان لاتینی اینکلمات آتی محرر بود:

— موبی لیس — ان — موبی لیس —

(ن)

معنای این کلمات لاتینی این میباید که «متحرك در میان متحرك» حرف «ن» زیرین عبارت نیز یا حرف اول نام کشتی یا حرف اول نام صاحب کشتی تخمین میشد. نداند و قولنسهی پس استقدر تحقیقات نکرد دیده بخوردن طعام کوشش میورزیدند. و چون باین دانستیم که صاحبان سفینه ما را از کرسنه کی نمیکشند از آنرو یکقدری امنیت پیدا کردیم.

حال دنیا همین است که هر چیزی میگذرد. حتی حالت کرسنه کشتی فوق العاده ما نیز در گذشت. کرسنه کی چون در گذشت خواب ظهور نمود. از یکشب اول بسببی که با مرگ دست و کر بیان بودیم تا به ایندم هیچ خواب نکرده ایم. پس حالا اگر

خواب بر ما مستولی کردد چیزی بعبید نخواهد بود! قونسه ی گفت:

— من میخوابم .

ند — من از حالاً بخواب رفته ام .

اینرا گفته و هر دوی شان بر قالین روی خانه دراز کشیدم. خواب بسیار سنگینی فرو
زفتند . اما من بحالتی نبودم که مانند آنها بجای یکی بخواب بروم افکار های بسیاری بر
ذهنم هجوم می کنند . خود بخود بسی بسی سوالها ایراد میکنند ، از جواب آنها عا
جز میانم ، در پیشگاه نظرم بسی خیالاتی تجسم میکنند ! آیا در کجائیم ؟ چسان بکفوت
مجهولی ما را بکدام سمت مجهولی همبکشد ؟ پیش ازین حس کرده بودم که سفینه در
زیر بحر غوطه خورده بود لہذا خود را در زیر صدها هزار خروار آبهای بحر محیط
دیده بکا بوسها دوچار میشدم . نهایت آهسته آهسته فکرم کسب سکون نمود .
خواب هم غلبه کرد . منم بخواب رفتم .

— باب نهم —

— حدت ند لاند —

خواب ما تا بقدر امتداد کرده نمیدانم اما در درازی آن شبهه نیست . چرا که
مانده گیم سراسر زایل شده من از همه پیشتر از خواب برخواستم . رفیقهایم هنوز بخواب
بودند . در جاشیکه افتاده بودند همچنان غیر متحرک مانده بودند .

وقتیکه از خواب برخواستم در ذهن و فکر خود از افکارات مدہشہ پیشینہ چیزی
نیافتم و یک اعتدال و آرامشی در فکر و وجود خود یافتم برخواسته اوتاق خود را باز

از هر طرف معاینه کردم . دیدم که هیچ تبدلات و تغییراتی وقوع نیافته . محبوسخانه
 همان محبوسخانه ، محبوسهام همان محبوسهاست ! تنهاظر فها و آلات سفره را در اثنای
 که ما بخواب بوده ایم برداشته اند . هیچ يك علامتی در تبدیل یافتن احوال خود
 ندیدم . لهدابه اندیشه افتادم که آیا بدیاد در همین قفس آهنین خواهیم ماند ؟
 این اندیشه مرا خیلی متالم ساخت . و غیر از آن در سینه خود نفس تنگی را نیز
 حس نمودم . به بسیار دشواری تنفس میکردم . هوای ثقیل اوتاق برای جگر سفیدم
 کفایت نمینمود . اوتاق ما اگر چه واسع و فراخ بود ولی چون قسم اعظم مولد الحموضه
 هوای آنرا بلع کرده ایم و بجای آن حامض قار بون داده ایم از ان سبب به تنفس صالح
 نیامد . بناءً علیه تجدید کردن و تازه ساختن هوای اوتاق ماضروری دیده میشد .
 در اینجا فکرم يك سوالی وارد شد . با خود گفتم که آیا کپتان این سفینه در خصوص
 ص هوا چه میکنند ؟ هوای نسیمی را آیا خودش میسازد ؟ یعنی بوسیله کیمویه
 کلوریت دو پوتاس را تسخین کرد . مولد الحموضه آنرا میگیرد و آنرا با حامض قار
 بون باقی مانده هوا بلع کرد . هوا را بعمل می آرد ، و برای این عملیات ما شین مخصوص
 ص کیمیوی در درون کشتی خود ساخته ؟ اگر اینچنین باشد یا خشکه روی زمین
 هنوز را بطله اش سرا سر منقطع نگر دیده است . چونکه کلوریت پوتاس را بهمه حال باید
 که از روی زمین بیارد . یا آنکه هوای نسیمی را به تضییق و فشار بس قوی در مخزن
 نهایی بزرگ بزرگی که در داخل کشتی ساخته بر میکنند و از آنجا بقدر لزوم صرف
 مینمایند ؟ یا آنکه از همه آسانتر گاه گاهی بر سطح بحر برآمد . هوای خود را تجدید و
 تازه میسازد ؟ و الحاصل بهر طریق که باشد . میباید که بزودی هوا تجدید شود . زیرا رفته
 رفته تنفس کم کسب صعوبت مینمود .

درین اثنا یک هوای تازه و سردی برویم بر خورد که این هوا از هواهای صافنی
سطح دریایمشم حس میشد دهنم را باز کرده هوای صاف زیادی بلع نمودم . جگر
سرد شد ، دماغم را تازه گمی حاصل آمد . بعد از آن خواستم که جهت وارد شدن
هوا را بیاموزم . لهذا ابایلیدن آغاز نهادم . بر دیوار سردروازه یک سوراخ کوچکی
یافتم که هوا بشدت از آنجا وارد میشد .

درین اثنا ندانند ، و قونسه ی نیز بتأثیر هوای صافی از خواب بر خواستند .
بعد از آنکه یکچند بار کلهائی خود را کشیده و چشمهای خود را مالیدند بر پاخواستند .
قونسه ی بنا بر نزاکت دائمی که دارد بمجرذ بر خواستن از من پرسید که :
— انشاء الله افندی بر احوت خوابیدند ؟

— بسیار خوب خوابیدم قونسه ی ! شما چنانید اوستا ندانند ؟
ند — خوابم خیلی سنگین بود ! اما اگر دروغگو نشوم بگمان که هوای صافنی در یارا
تنفس میکنیم !

من — فی ندانند ! خطا نکرده اید بحقیقت که هوای صافنی در یارا تنفس میکنیم .
ند — آیاساعت چند خواهد بود بگمانم که وقت طعام شام نزدیک شده خواهد بود ؟
من — طعام شام مگوئید طعام چاشت بگوئید زیر اهیج شبه ندارم که شب در اثنای
خواب ما گذشته باشد .

قونسه ی — این اثبات میکنند که تمام بیست و چار ساعت خوابیده ایم !
ند — همچنین است . اما میدانی قونسه ی ! اگر طعام شام باشد یا طعام چاشت آمدن
خدمتکار مرا بسیار ممنون خواهد کرد بیاید و یکی ازیندو طعام را بیارد بعد از آن
هرچه که میشود بشود

قونسه‌ی — اگر هر دو طعام را یکجا بیارد خوبتر نخواهد بود است؟
 ند — البته قونسه‌ی ! هم حق دو طعام را برانهاداریم . من ضامنم که از عهده‌ی هر
 دوی آن برایم .

من — صبر کنیم حریفان مجبول ما را از گرسنگی نمی‌کشند . اگر به این فکر می‌وی
 دند دیروز طعام نمیدادند .

ند — اما اگر بطعام ما را چاغ کرده باز شکمهای خود شانرا بگوشتهای تر و تازه
 ماضیافت کنند که دستهای شانرا بگیرد .

من — نی بابا ! من قطعاً آمینم که بدست مردمان آدم خوار نیفتاده ایم .
 ند — که میداند ! بلکه این آدمها در زیر دریا گرش کرده کرده و گوشت خام
 خورده خورده بخوردن گوشت خام عادت کرده اند . پس مانند وجود ذات عالی
 شما و قونسه‌ی و من سه عدد بره‌های تر و تازه چیز است که آنها برو سرفه کنند ؟
 — این فکر هزار از سر برار ندانند . بمقابل صاحبان سفینه شدت وحدت منما !
 حال ما را بفلاکت و وخامت منجر مکن .

— بسیار خوب حالا در گذشتیم . اما شکم بنهایت گرسنه کیست ! مهر بانی کر
 ده یا طعام شام یا طعام صبح هر چه که باشد یک چیزی بیارند تا بر مدینت شان قائل شوم .
 — استاندانند ! مایان به اطاعت قاعده کشتی مجبوریم . و گرنه کشتی او امر . مده
 ما را نمیشنود .

قونسه‌ی — بلی افندی راست میگوید . ما میباید که شکم خود را برام بیاریم .
 ند — تو همیشه در هر چیز همچین شوخ مشرب هستی قونسه‌ی ، اصلاً آثار حدت
 در تو مشاهده نمیشود ، اگر گرسنه هم بانی بی آنکه شکایت بکنی بمردن حاضر میشوی ؟

قوانسه ی — شکایت چه فائده میکند؟

ند — شکایت، برای شکایت کردن فائده میکند. معلم افندی میگوید که صاحبان کشتی یا میام یعنی آدمخوار نیستند. منم از خاطر آنها ایشاز ابعدازین یا میام نی رهز نان دریایی میگویم. اگر این رهزنان بی ایمان به این فکر باشند که مرا همیشه درین قفس آهنین نگهدارند خیلی خطا میکنند! معلم افندی به آزادی فکر خود را بیان کنید، آیا بسیار وقت هنوز در بنقفس خواهیم ماند؟

من — اگر راستی میخواهی منم هانقدر میدانم که تو میدانی!

ند — لکن چه گمان دازید و چه فرض و تخمین میکنید آنرا فهمیدن میخواهم!

— من چنین فرض و تخمین میکنم که تصادف ما از بربک سر مهمی آگاه گردانید. اگر این سر را صاحبان سفینه پنهان کردن میخواهند بدانید که حال ما وخیم و در آهنگه میباشد! و اگر چنین نباشد این جانور که ما را حالا در شکم خود گرفته است البته در هر فرصتی که پیش آمد ما را از ذهن خود بیرون خواهد انداخت!

قوانسه ی — اگر ما را مانند طایفه های خود بصورت دائمی در کشتی نگهدارد چه خواهیم کرد؟

ند — اگر چنین کند تا بوقتی که از کشتی ابراهام لنقوان سریع الحورکه تریک کشتی این جانور آهنین را گرفته و رهزنان آنرا اسیر کرده و ما را خلاص کنند در همین جا خواهیم ماند!

من — سخن شما را سنتست اما تا بحال درین بناب بر ما تکلیفی نکرده اند. سپهوده چنه نزنیم. باز میگویم صبر کنیم، جسور شویم، هیچ چیزی نکنیم، چرا که هیچ چیزی از دست ما نمی آید.

ند - بالعکس بسیار چیزها از دست مامی آید .

من - چه می آید استا ندلاندا ؟

ند - خود را رهایی دادن !

من - از حبس خانه روی زمین رهایی دادن ممکن است اما از حبسخانه زیر دریا

رهایی دادرا به ذهن خود نمیتوانم بکنمجانم !

قونسه ی - استا ندلاندا ! بینم که اینسخن افندیرا چه جواب خواهی گفت ؟

زیرا من میدانم که امریکائیان به قحطی جواب نمی افتند !

ندلاندا بسکوت کردن مجبور کردید . بواقعی که گریختن از غرقوبی که مادران هستیم

غیر قابلست اما اعتراف ندلاندا بر مغلوبیت نیز بهماندرجه غیر قابل مینماید . لهدا بعد

از چند دقیقه که ملاحظه کردگفت :

- پس معلوم شد که شما ازین آگاه نیستید که کسانیکه از حبسخانه بر گریختن

مقتدر نشوند چه میکنند ؟

من - فی نمیدانم !

ند - پس بدانید که جانندن آنجاراضی میشوند !

قو - که جانندن راضی شدند همه مساویست !

ند - - اما چسان راضی ؟ به اینشرط که زندانبرانان و ما موران وحبس کنندگانرا

از در بیرون برانند !

قو - چه ؟ مگر میخواهی که این سفینه را مالک شوی ؟

ند - بلی بلی ! هم بکمال جدیت .

قو - این خیال محال و غیر ممکنست !

ند — چرا غیر ممکن باشد، بلکه قابل استفاده يك فرصتی ظهور کند؟ علی الخصوص اگر همه طایفه کشتی از بیست نفر اضافه نباشد! بخدا در خود چنان جسارتی بینیم که در باب بدست آوردن کشتی اصلاً تردی نکنیم.

باندلاند. مباحثه بسیار مشککست، اگر در از شدن سخن لازم نباشد کوتاه کردن آن لازمست. لہذا من گفتم — خوبست ندلاند! حالا صبر کنیم! به بینیم که چه میشود! تا بوقت ظهور فرصت صابر شوید! برای کامیاب شدن بر مقصد صبر و بصیرت لازمست.

در اینجا مکالمه منقطع گردید. هر یکی از ما به اندیشه و فکری فرو رفتیم. من بخیا لات ندلاند عطف نظر اهمیت نکرده اصلاً به امید صاحب شدن سفینه و یارهایی یافتن از یخانی انتادم. چرا که ایگونه کارها و فکرها را مغایر عقل میدیدم. امید های ندلاند نیز آهسته آهسته زائل شدن گرفت که حدت و غضبش بیشتر شده میرفت. بعد از ملاحظه بسیار دو ست آتشین مزاج من همه ابواب امید را بروی خود مسدود یافته حدت و غضبش بغلیان آمد. هر کفیری که بدهنش می آمد صرف میکرد. بادستهای خود اوضاع غضبناکانه اجرا مینمود. از جای خود برخواستہ ما مند جانور کرسنه در اطراف اوتاق گردش میکند. بقره و غضب دیوارها را بمشتها میکوبد. بوا قعیکه رفته رفته کرسنگی بر ما هم غلبه کرده میرفت اگر مردمان سفینه در حق ما یک فکری بدی نداشته باشند ما را به اینصورت فراموش نمیکردند. معدۀ پر قوت ندلاند از احتیاج فوق العادۀ که بطعام پیدا کرده بود به آندزجه جوش و خروش پیدا کرده بود که اگر درینوقت هر کس از صاحبان سفینه با او سردوچار شود مطلق بگردن او خواهد آویخت.

دو ساعت دیگر نیز همین منوال در گذشت . حدت و غضب ندلاند بدرجه نها
یت رسید . بنام قوتی که داشت فریاد کردن آغاز نهاد . دیوارهای آهنین کراست ،
هیچ جواب نداد . در خارج هم هیچ صدا و ندایی نیست . در سفینه هیچ حرکتی
دیده نمیشود ازین يك دانسته شد که سفینه در زیر آبهای بحر محیط آرام ایستاده
است . چرا اگر رفتار میداشت يك اهتزاز در کشتی حس میشد . یعنی از جمله
قطعات مسکونته که از زمین جدا شده ایم ! در چنین محل پرسکونت متروک ماندن آیا
چقدر حال خوفناکی خواهد بود . جوش و خروش ندلاند خارج تصور است .
کف بر لب آورده ، چشمهایش بیرون برآمده کلمات کفر بر زبان میراند .
درین اثنا از بیرون یکصدایی شنیده شد ، صدای رفتار پای انسان بگوش آمد ،
کلید در قفل دروازه تاب خورد ، دروازه باز شد . خد متجی درآمد .
ندلاند بمجر دیکه خدمتکار را دید بیک حمله اورا زمین انداخته از گویش بفرودن
آغاز نهاد ! من و قونسه ی بمددکاری خدمتکار شتافته ندلاند را از روی سینه او
فرو آوردن . بخواستیم که درین اثنا از پشت سر ما اینسخنان بفرانسوی صحیح و
صدای بسیار تأثیرناکی ما را برجای خود مامیخ نمود .
— استاندلاند ! آرام شوید ، علم افندی شما هم بمن متوجه شده سیخن مراهش نوید .

— باب دهم —

— آدم دریایی —

گوینده اینسخنان کپتان سفینه است که در اول بار دیده بودیم .

ندلاند چون کلام کپتانرا شنید همانلحظه بر خواست خد متکار از زیر دست و پای او رهایی یافته بنا بر اشارت آمر خود در حالتی که نیم خفه شده بود بیرون برآمد اما قوت و نفوذ کپتانرا ببینید که بر زیر دستان کشتنی خود چقدر تأثیر بخشیده که در جبین و سیمای خد متکار از آثار حدت و غضب که در بنوقت از لوازمات طبیعی دیده نمیشود هیچ پیدا نبود .

قونسهی بخلاف عادت خود یکقدری بمراق افتاده بود منمهم متحیر مانده بودم ، به مابعد سخنش منتظر ماندم . کپتان بربک گوشه میز تکیه زده مار ابدقت معاینه میکرد . آیا در سخن گفتن تردد میکند ؟ یا آنکه از گفتن آن چندکله فرانسوی خود پشیمان گردیده است ؟ و الحاصل بعد از چند ثانیه که ساکتانه ومد ققانه بسوی ما نظر دوخت باز بکلام آغاز کرده گفت :

— افندیان ! من فرانسوی ، و انگریزی ، و لاتینی را هم بخوبی میدانم و هم میگویم . در اول بار ملاقات اگر چه جواب شما را میدادم اما سبب جواب ندادن من آن بود که در اول امر شما را خوب بشناسم ، و در باب شما یک فکر و اندیشه بکنم . و چون بجهاز زبان سرگذشت خود را بیان کردید و همه سرگذشت شما عیناً مانند همدیگر بود امنیت و اعتماد بر شما بیشتر کردید . و دانستم که شما معلم موزه خانه پاریس . و سیموپیه را آرنواقس هستید و این خد متکار شما قونسه است ، و اینهم تیر انداز مشهور استاندانداست که تصادف بسیار عجیب شما را از کشتنی ابراهام لنقوان در پیش روی من آورده است .

من در مقام تصدیق سرخم کردم . زیرا اینسخنان جواب نداشت . این آدم سخنان خود را بزبان فرانسوی بکمال لطافت و مهارت بیان میکند ولی با وجود

آنها معلوم میشد که خود او فرزند وی الاصل نیست و کیتان باز بر سخن خود دوام نموده گفت:

— افندیان! بسبب دیر آمدن و از شما خبر نگرفتن بلکه آزرده خاطر شده باشید اما اینهم از آن بود که بعد از شناختن شما طریق معامله خود را با شما در میزان تدقیق محاکمه مینمودم. بسیار تردد کردم. زیرا تصادف ناگهانی بسیار بدی شمارا در پیش روی یک آدمی که با جمعیت بشریه هر قسم معاملات و مناسبات خود را اسر اسر قطع کرده است انداخته. و اگر راستی را بگویم به این تصادف استراحتی که داشتم خلل پذیر گردیدم. من — امام برضا و خواهش نیامده ام!

کیتان — بلی بلی! آنچه عذر غیر معقولست؟ آیا ابراهام لنقولن برضا و خواهش مرا تعقیب میکرد؟ شما هم برضا و خواهش در آن کشتی سوار شده بودید؟ گله هارا برضا و خواهش بر من میریختید؟ جناب استاندلاند برضا و خواهش بر من ژبیقین حواله نمود؟ در کلام کیتان دایما آثار حدت و غضب مشاهده کردم اما من بجواب اینسخنان اوطیبی و ساده یک جوابی داشتم آن جواب را داده گفتم:

— افندی! گمان میبرم که از سخنانی که در حق شما در اور و پاوامریکا شایع شده بود خبردار نیستید. بمصادمه سفینه شما بعضی قضایائی که در بحر ها بوقوع آمده افکار همه عالم را به هیجان و اضطراب آورد. لهذا عرض میکنم که ابراهام لنقولن سفینه شما را به این نیت تعقیب میکرد که وجود یک جانور بزرگ در یایی را که بسیر سفاین ضرر میرساند محو کند.

کیتان از اینسخن من یک تبسم جزوی کرده بیک طور دستریحانه پرسید که:
— موسیو آرونافس! هرگاه کشتنی زرهپوش میدانست که آن جسمی که در پیش

روی اوست جانورنی بلکه يك سفینه ایست که در زبر بحر حرکت میکنند در انوقت
 اورا تعقیب نمیکرد؛ و گله برو نمی انداخت؟ آیا این را گفته میتوانید که بگوئیدنی؟
 این سوال کپتان مرا متحیر ساخت. زیرا هیچ شبهه نیست که کپتان کشتنی زرهپوش
 قرر آژوت در تعقیب کردن و گله انداختن هیچ تردد نمیکرد، و در مابین محو کردن
 يك جانور و یا يك کشتنی زبر بحر هیچ فرق نمیدید. محو کردن این هر دو را وظیفه
 خود میشمرد. کپتان چون تردد و سکوت مرا دید گفت:

— پس می بینید افندی! اگر من شمار اسنظر دشمن بینم حق بدست منست!
 من هیچ جواب ندادم، و مباحثه را درینباب بیفانده و ناحق دانستم. کپتان گفت:
 — بسیار وقت تردد کردم. خود را برای قبول کردن شمار درون کشتنی خود هیچ
 مجبور نیافتم. اگر میخواستم بدیدن شما نیز هیچ حاجت نمی افتاد. و قتی که بر پشت
 سفینه من افتاده بودید شمارا برها نجا گذاشته در دریا غوطه میخوردیم و وجود، یا
 عدم وجود شمارا سرا سر فراموش میکردم. اما من چنین نکردم.
 من — عفو بفرمائید افندی! اینچنین کار را یک شخص وحشی میتواند بکند ولی
 مانند شما یک مرد متمدنی حاشا که بر چنین کار و حشیانه اقدام بکند.

کپتان — معلم افندی! من چنانچه شما گمان کرده اید یک مرد متمدنی نیستم. از
 جمعیت بشریه قطعاً انفکاک کرده ام! سبب این را هم تنها خود من میدانم، غیر از
 من هیچکسی آنرا تقدیر نمیتواند! به اصول و قواعد جمعیت بشریه هیچگاه رعایت
 نمیکنم. لهذا بعد ازین از قواعد مدنیت و هیئت جمعیت با من بحث مکنید!
 کپتان اینسخنرا به بسیار قهر و شدت بلا تردد و توقف بیان نمود. در چشمانش
 شعله خشم و استحقار مشاهده میشد. دانستم که احوال ماضی این آدم خیلی دهشت

آوریک سرگذشتی خواهد بود . چنانچه خود را از جمعیت بشر به بیرون برآورده
از اصول و قواعدی که در انجا جاریست نیز آزاده گردانیده است . البته که اینچنین ادعا
را بکمال جسارت ، میتواند ! زیرا هیچ یک قوت و اقتداری تصور نمیشود که او را در دا
یره اطاعت و فرمانبرداری خود درآورد . کیست که او را در زیر آبهای بحر محیط تعقیب
کند ؟ به ضربه مد هشت سفینه او کدام واپورتاب آور مقاومت میشود ؟

در آنستیکه شخص مجهول ساکت ماند مانند برق خاطف بسیار فکرها از ذهنم
گذر نمود . بخوف و اندیشه بسوی او نظر میکردم . بعد از مدتی که سکوت دوام ور
زید کپتان باز سر بر آورده گفت :

— و الحاصل در باب شما یان بسیار تفکر و ملاحظه کردم . آخر الامر برین یک
قرارداد م که شما در سفینه خود قبول کنتم و تنها در باب شما به حسابات مریحتکارانه
که در جیب م هر انسان موجود است اطاعت و رزم . لهدا بشما میگویم که در سفینه م
خواهید ماند ، در اینجا آزاد خواهید بود ، اما بمقابل آزادی خود یک شرط ما را قبول
خواهید کرد .

— بگوئید افندی ! امید میکنم که شرط شما از ان شرطهایی باشد که یک آدم ناموسکا
ری آنرا قبول بتواند .

— همچنینست افندی ! بنا بر بعضی مجبوریتها گاه گاهی شما را در اوقات شما یکچند
ساعت یا یکچند روز داخل کردن ضروری دیده میشود . و چون من بر شما شدت
و زجر دارم و امیدارم از انرو هر وقتیکه همچنین احتیاجی پیش شود اطاعت کردن شما
را امید وارم ! اینست شرط من ، آیا قبول کردید ؟

از بنسخن کپتان معلوم شد که در سفینه او بعضی چیزهایی در بعضی اوقات بوقوع

میآید که دیدن و خبر شدن بیکانه کن بران جائز نیست . لہذا کفتم :

— این شرط شمارا قبول میکنیم . اما یک سوالی از شما میکنم !

— بگوئید افندی !

— گفته بودید که در سفینه بتما مها آزاد میباشد . اما درجه وحد و داین آزا

دی مارا تعریف نکردید که چسان و چگونه است ؟

— بخواہش خود میگردید ، سیر میکنید ، می بینید در بالا و پایان به آزادی ؟

تمام کردش میکنید . یعنی من وظایفہ های من از هر چیزیکہ مستفید باشیم شما هم

از ان مستفید میشوید ، تنها بنا بر شرطی کہ گذاشته ام بعضی اوقات یکچند ساعت

محبوس همین اوتاق خواہید شد .

— اما اینرا آزادی نمیگویند ! چرا کہ ہر محبوس و ہر بندی را در بند بخانہ حق

آزادی و کردش را میدہند حالآ نکہ این ہا کفایت نمیکند !

— حالآ نکہ کفایت کردن آن لازمست !

ند — چہ ؟ مگر وطن ، واقربا ، و دوستان خود را ابدیآ نخواہم دید ؟

— بلی ! اما ندیدن آنها بسقدر الم انگیز نیست .

ند — برای شما همچین نیست اما برای ما بسیار الم انگیز است . لہذا بکمال جدیت

بشما میگویم کہ من از طرف خود هیچکاه قول نخواہم داد .

ند — من ہم ذاتآ از شما قول نمیخواہم موسیو ندلاندا !

من — اما افندی ! انصاف کنید ! این بسیار ظلم است اینگونہ حرکت بیرون

درجہ تحملست !

کپتان — نی افندی ! این ظلم نیست ! بلکہ رفق است . بعد از انکہ بامن محاربه کردید

اسیر من شدید . بعوض آنکه شمار ایک اشارت در بحر محیط غرق ابدی میساختم
اینست که بکمال رفق محافظه میکنم ؛ زیرا شما به اسرار حیات من که آموختن آنرا
هیچ فرد بشر آرزو نداشتیم واقف شدید ، و اگر این وقوفیت شما غیر اختیاری
میبود عفو میشدید ولی شما قصد آبر من هجوم کردید و بزور بر اسرار حیات من خود
را واقف ساختید ، پس چون چنینست محقق بدانید و آگاه باشید که شمارا به قطعات
مسکونه هیچصورت اعاده نخواهم کرد ! و دوباره روی ممالک متمدنه را نخواهید دید !
از اینسخن کپتان بخوبی فهمیده شد که این قرار کپتان درباره ما قطعی و لا یتغیر
است . لهادرینخصوص سخن گفتن رازاید و عبث دانسته ، و رفیقان خود را مخاطب
کرده گفتم :

— دوستان من ! به اینسخن کپتان هیچ جواب نداریم . ولی جناب عالی کپتان
هم بدانند که به ایشان هیچ قول نداده ایم و نه میدهم .
کپتان — شما اگر بدهید یا ندهید یکحسابست ! حالا مساعده بکنید تا سخن خود
را تکمیل نمایم . موسیو آروناس من شمارا خوب میشناسم . اگر دیگر رفیقان شما
دق و خفه هم بشوند ولی خود شما از زیستن مجبوری خود با من آنقدر بیزار و دل آزر
ده نخواهید شد . در میان آثار و تالیفاتی که برای مطالعه انتخاب کرده ام (خفایای
اعماق بحریه) نام کتابیکه از تالیف خود شماست در کتابخانه ام موجود است . من
اکثراوقات آنرا مطالعه میکنم . اگر چه بسیار خوب توصیف و تعریف اعماق بحر
را کرده اید ولی چون آدم دریایی نی بلکه آدم خشکه هستید از آنز و همه اسرار
بحر را نمیدانید ، و از اعماق پنهانی آن بخوبی آگاه نیستید . زیرا برای العین هر چیز
آنرا ندیده اید بلکه بقیاس و تخمین نوشته اید . لهادبشما میگویم که بروقت و زمانیکه

در سفینه من بگذرانید متأسف نخواهید شد . در میان خارقه های عجیب و غریب
سیاحت خواهید کرد . خارقه ها و عجایبی که ببینید شمار ازودی دق و خفه نخواهد
کرد . سر از امر و ز من سیاحت دور کرده از ض تحت البحر استامیورزم . شما هم
رفیق سیاحت من خواهید بود . سر از امر و ز بیک عالم نوی میدرانید که آ را بنجواب
و خیال هم ندیده باشید . کره ازض بواسطه من اسرارهای پنهانی خود را بشما
افشا خواهد کرد .

براستی که اینسخنان کپتان بر من بسیار تأثیر عجیبی اجرا نمود . حریف رک
خواب مرایفته آنرا گرفت . لهدامه چیز را فراموش کرده گفتم :
— افندی ! اگر چه آزادی و دیدن وطن و اقربا و تعلقات خود را غائب کردم ولی
از نقطه فنون بسیار استفاده ها کرده تلافی مافات خواهیم کرد لهدا تشکر میکنم .
اما یک چیزی میپرسم ؟

— بفرمائید معلم افندی ! منتظر امر شما یم .

— آیا شمارا بجه نام خطاب خواهم کرد ؟

— نام من برای شما کپتان نمو ، و نام شما هم برای من مهبانان کشتی نوبتوس است .
کپتان نمو اینرا گفته و خد متکار خود را فریاد کرد خد متکار داخل اوتاق شده
کپتان او را بزبان خود بعضی چیزهایی گفت . بعد از آن ندلاند وقو نسهی را مخا
طب کرده گفت :

— در کمره که برای شما تخصیص شده طعام شما حاضر است با این آدم بروید .
بعد از آن ندلاند در میان لبهای خود لفظ « صد کرت . پرویم » را تکرار کرده باقونسهی
در پی خد متکار از اوتاق آهنینی کوسی و شش ساعت در آن محبوس مانده ایم برا مدند .

بعد از آن کپتان مرا مخاطب نموده گفت :

— مویسو آرونا قس ! طعام ما مارا انتظار دارد بفرمائید برویم .
 لهذا یکجا از اوتاق برآمده در یک رهرو فروش پاکی که با الکتریک روشن شده
 بود روانه شدیم . بقدر ده متر و رفتیم که در پیش روی ما یک دروازه باز گردید .
 ازین دروازه بیک دالان نان خوری که به بسیار حسن طبیعت تزئین و تفریش شده
 بود داخل گشتیم . بر سر رفهای بلندی که از چوبهای جوهر دار ارچه ساخته شده بود
 و از چوب آبنوس بران گل کاری شده بود ظروف و اوانی چینی و بلورین بسیار
 اعلا و قیمت داری چیده شده بود . ضیای بسیار شدید الکتریکی که از فانوسهای
 بلورین تباشیری رنگارنگ از سقف آویخته شده بر طبقها و خها و کدانیها و دیگر
 ظروف چینی و بلورین داخل دالان پرتو نثاری میکرد زینت و لطافت دالانرا تزئین
 و دو بالا میساخت . در وسط دالان یک میز بسیار آراسته و پیراسته ناخوری مشاهده
 میشد که با ظروف بسیار قیمنداری تزئین یافته بود کپتان نمود چو کئی نشستنی مرا
 بدست خود نشان داده گفت :

— بفرمائید ، بنشینید ، و مانند مردمان بسیار گرسنه طعام تناول کنید .
 بکمال اشتها بمقابل همدیگر بر سر سفره نشستیم طعام ما از چند نوع طعامی مرکب
 بود که نوع بعضی از آنها را نشناختم اگر چه لذت خصوصتی در آنها موجود بود و
 لی همه کئی بسیار لذیذ و نفیس بودند و چون در اکثر این طعامها مقدار بسیاری از فسفور
 استلذاذ مینمودم دانستم که همه آنها محصولات دریاییست . کپتان نمودت بطرف
 من میدید . فکر و اندیشه مرادانسته گفت :
 — معلم افندی اگر چه نوع و جنس این طعامها را نمیشناسید اما بی اندیشه و وسواس

تناول بفرمائید چرا که همه آنها نافع صحت و مغذی وجود است . با وجود اینکه از مدت بسیاری ماکولات زمینی را ترک کرده ام باز هم در صحت و قوت خود هیچ خرابی و اختلالی ندیده ام . طایفه های قوتناک تنومند من نیز دگر چیزی نمیخورند .

— مگر همه این طعامها محصول بحر است ؟

— بلی افندی با محصولات بحری همه احتیاجات خود را دفع میکنم . گاه گاهی دام ها و شبکه های خود را در دریا انداخته انواع ماهیان را صید میکنم گاهی در جنگل های زیر بحر خود که تا بحال از نوع بشر هیچکسی مجال دخول را در آن نیافته درآمده شکار میکنم . کله های من در چراگاه های بزرگ بحر محیط بی خوف و بی پروا گردش و چرا میکنند ، در آن چراگاه ها بی نهایت شکارها دارم که بدست قدرت خالق لم یزل همیشه عدد آنها در ترا دو بیشتر است . این کباب را تناول بکنید که از گوشت آهوی زمینی هیچ فرقی ندارد .

— وای مگر این گوشت حیوان زمینی نیست ؟

— فی عفو بفرمائید ! این گوشت سنک پشت بزرگ بحریست . و این قلیه جگر که درین قابست قلیه جگر ماهی عنبر است . آشپز من هم خیلی ماهر آشپز است محصولات بحری را بکمال مهارت میزند . رجا میکنم از همه این ماکولات بخورید . این فرنی را می بینید ؟ شیر آن از ماهیان بستاندار گرفته شده است . شیرینی آن از (اشنه) نام نباتی که در بحر شمال پرورش می یابد بعمل آمده است . ازین مر با میل بفرمائید که از شقایق بحری نام نبات دریایی ساخته شده است و بر بسیار میوه های زمینی مر حجت .

من از حس اشتها از زیاد بحس تفتیش و تفحص از هر طعام میخوردم . کپتان نیز

نیز بر سخن خود دوام کرده میگفت :

— موسیو آروناس ، این چنین گمان میبرد که بحری بی پایان تنها مرا بخزینه های
شذائیه خود معمور داشته نی بلکه پوشاک خود را نیز از اینجا بعمل میآرم ، قماشی که لبه
سهای شما از آن ساخته شده است از وهای بدن بعضی حیوانات بحریه بافته شده
که از جنس استریدییه بزرگ میباشد . رنگ آنها از بعضی حیوانات قشریه ایست که
از بحر سفید صید کرده ام ، بوی خوشی که ازین اوتاق بمشام شما میرسد از تقطیر بعضی
نباتات خوشبوی بحری بوجود آمده است . نهالین و لحاف و متکای خوابگاه شما از
خوبترین « زوستر » نام نبات نرم بحری پر شده که در نرمی و ملائمتی بار بار از پنبه بهتر
است . اگر چیزی نوشتن بخواهید قلم شما از دندان ماهی بالینه ، سیاهنی شما از مایه
که « سه یشی » یا « ماهی مرکب » نام حیوانی افر از میکند خواهد بود خلاصه کلام
هر چیزی که استعمال میکنم از بحر بعمل میآید چنانچه بیکر و زی با همه آن در همان بحر
خواهد رفت .

من — آیا بحر را بسیار دوست دارید کیتان ؟

کیتان — بلی معلم ! بسیار دوست دارم ، چرا که در باهر چیز منست ! در ده حصه
هفت حصه کره زمین را فرا گرفته است که با بحساب دایره جولان حکومت نویستوس
من بار بار از دایره حدود همه حکومتات عالم و اسعتر است . هواییکه بر روی بحر تنفس
میشود خیلی صافی و نافعست ، در سطح دریا یعنی آن صحرای واسع بینتها انسان هیچگاه
خود را تنهایی یابد . همیشه در پیش خود حرکتی که دلیل حیاتست مشاهده میکند .
بحر یک گردونه خارق العاده معجز نمای بدایع قدرت قادر قیوم است که بزرگترین
مجسمه ذیحیاتی شمرده میشود . بدایع کونا کون طبیعت با هر سه خاصه عالی خود

در انجار و نما گردیده با حیوانات، و نباتات و معادن بسیار توانگر میباشد. علی الخصوص
حیوانات: حیوانات نباتی چار قسم، حیوانات مفصلیه پنج قسم، حیوانات ناعمه پنج
قسم، حیوانات فقریه سه قسم، حیوانات پستاندار چهار قسم و الحاصل زیاده از هجده
هزار جنس ماهی در بحر و جو دست. بجز از آثارهای بزرگ قدر تست. کره
ارض با بحر ابتدا به تشکل ورزیده که میدانند که باز با آن بختام نرسد! بحر چیز است که
در زیر حکم و اداره هیچ کس نمی دراید. اگر چه بر سطح خار جنی آن اجرای حکم
قابل میشود اما بقدر یک چند متر و که فرو تر آمدیم اقتدار حکم کردن منقطع میگردد،
احکام حکمرانان عالم غیبوت میکنند. آه افندی! شمار انصیحت میکنم، در بحر
زنده گانی بکنید چرا که استراحت نامه را در انجا خواهید یافت در انجا به ایفای هر آر
زوی خود مقتدر خواهید شد. واه بحر! واه واه بحر!!

کیتان نمو اینسخنرا بیک جوش و خروش غریبی گفته دفعته خاموش گردید.
آیا از زیاده گفتن خود پشیمان گشت؟ کیتان بر باخواستنه یکچند بار بهیجان تمام در دا
لان گردش نمود. ازین گردش اعتدال دم پیدا کرده سپایش باز برودت دائمی خود
را حاصل کرد بعد از آن رو بمن آورده گفت:

— معلم افندی! اگر نوبتوس را گردش کردن میخواستید برای رهنمایی شما حاضر م.

— باب یازدهم —

— نوبتوس —

کیتان نمو به پیش افتاده منم در پی آن روان شدم دو دروازه که در آخر دالان
موجود بود باز گردید ازین دروازه هابیک دالان دیگر در آمدیم که اینهم به بزرگنی

دالان ناخوری که در آن بودیم میآمد. این دالان، مگر یک کتابخانه بود. در میان المارهای بسیار بزرگ و مصنوع که از چوب آبنوس سیاه طلاکار ساخته شده بود در پشت آینه های بزرگ هزارها کتابهای بسیار خوش جلدی گذاشته شده بود. این المارها چار اطراف دیوارهای دالان را احاطه داشته بود که در پیش روی آنها نیز کتابهای دراز روی چرمی گذاشته بود و در مابین الماری و کتابها نیز، بزه های کم بر صاف آینه نمایی، موجود بود که برای مطالعه خیلی مستعد چیزهایی بودند. در وسط کتابخانه یک میز بسیار بزرگی موضوع بود که بر سر آن خیلی کتابهای پراکنده و بی جلد و اخبارهای کهنه تاریخ گذاشته شده بود. از چهار فانوس بلورین تابشیری که بطرز کل شقایق از سقف آویخته شده بود ضیای الکتریکی نشر انوار نموده لطافت و زینت دالان را تزئین مینمود. بکمال حیرت به این کتابخانه نظر کرده گفتم: — کپتان، حقیقتاً که کتابخانه شما خیلی مکمل و ممتاز یک کتابخانه ایست که لایق سرایهای بزرگ حکو، تیسست و چون فکر میکنم که با شما چسان در زیر بحر فرو آمده است حیرت و وله ام بیشتر و افزون تر میشود. — استراحت و آسوده گئی در اینجا بسیار مکملست. در کتابخانه، وزه خانه خود هیچگاه این آسوده گئی و استراحت را نخواهید یافت. — راستی همچنینست کپتان! شر و شور مردمان، آوازهای گوشخراش ریلها و فابریکها، گرگر عرابه ها و تراموایهای ممالک، تمدنه برای هوسکاران، مطالعه هیچگاه به این سکوت و سکونت مقابله نمیتواند. و این یک را نیز اعتراف میکنم که کتابخانه من نسبت بکتابخانه شما خیلی فقیر مینماید. زیرا اگر غلط نکنم زیاد از هفت هزار جلد کتاب در کتابخانه شما موجود خواهد بود!

— و سبب آرزو ناقص! کتابهای من دوازده هزار جلد است که مرا با قطعات مسکونه تنها همینهار بط داده است. اما وقتیکه نویسنده اول بار در بحر غوطه خورده است در پیش من آن قطعه ها حکم نیست را گرفته. در آنروز آخر بار کتاب و رسایل و اخبار گرفتم و بعد از آن از هر چه که نوشته شده و گفته شده خبر ندارم. معلم انندی، شمارا اخطار میکنم که این کتابخانه در هر وقت و هر زمان برای شما کشاده و آزاد است. کپتان نمود را تشکر کرده بدولای کتابها نزدیک شدم کتب حکیمه و ادبیه و فنیه که بهر لسان نوشته شده بود در دولایها و رفهای المازیهای پر بود. شایان دقت بود که کتابهای لسانهای مختلف با هم دیگر مخلوط و آمیخته صف شده بود که ازین هم معلوم میشد که کپتان نویسنده بر مطالعه همه کتابهای هر لسان مقتدر است.

کتب موجوده مشتمل بر همه آثار و مؤلفات جدید و عتیقه است در فن تاریخ، و ادبیات، و علوم متنوعه ریاضی، و فنون حکمیات و طبیعیات هر چیزیکه نوشته شده است در اینجا موجود است! ولی از همه بیشتر کتب فنیه در کتابخانه جمع آمده است. کتابهای فن میخانیک، و فن انداخت، و فن میاه، و فن معادن، و فن جغرافیا، و طبقات الارض بحر منها اقتاده است. کذا لک در فنون طبیعیه نیز مؤلفات بسیاری موجود است آثار جمعیههای فنون جغرافیا، و مؤسین علم هیئت نیز بکثرت موجود بود. تألیف عاجزانه من که بدان سبب مظهر حسن توجه کپتان گردیده ام نیز در سر صفوف کتابهای فن میاه بکمال اهمیت مشاهده میشد. از تاریخ تألیف بعضی کتابها دانستم که کپتان نموسه چهار سالست که در زیر بحر بسیاحت آغاز نهاده است. پس کپتانرا گفتم:

— افندی من! چون در باب مطالعه و استفاده من ازین کتابخانه مساعده فرموده

- اید بکمال خلوص بشما تشکر میکنم. کتابخانه شما حقیقتاً خزینة علو است.
- این دالان تنها کتبخانه نی بلکه برای سیکاره کشیدن نیز تخصیص شده است.
- چه؟ برای سیکاره کشیدن؟ وای مگر در سفینه شما توتون موجود است؟
- بلی، موجود است!
- پس معلومست که برای بدست آوردن توتون با قطعات مسکونه زمین مناسبت و تعلق را نبریده اید؟
- عفو بفرمائید موسیو آرون اقس! این سیکاره را قبول بفرمائید، اگر چه از ممالک ترکیه یا هاوانه نیامده ولی اگر از اهل ذوق باشید از کشیدن آن بمنون خواهید شد.
- اینرا گفته و یک لوله سیکاره بمن تقدیم نمود. سیکاره را گرفته و از اتشدان بسیار زیبایی که بر یک میز سیکاره کشی بسیار قیمتمنداری، موضوع بود در دادم، و بیک اشتباهی تمامی پی هم چند نفس در کشیدم و گفتم:
- بسیار خوبست، اما توتون نیست.
- بلی توتون نیست. نه از ممالک ترکیه و نه از هاوانه آمده است! برک یک نبات است که در بحر یافته ام بسبب بسیاری نیقوتینی که در آن موجود است به توتون بسیار مشابهاست دارد. آیا چسان دیدید؟
- سر از امروز از توتون زمینی نفرت کردم.
- پس چون چنینست بکمال راحت بکشید که این توتون در زیر انحصار هیچ یک دولتی ندر آمده است.
- بعد از کشیدن سیکاره کپتان نمو برخاسته در واژه که در آخر کتابخانه بمقابل در واژه که در آمده بودیم موجود بود باز کرد. ازین در واژه به پیر وی کپتان بیکه

دالان بسیار بزرگ و منوری داخل شدیم .

این دالان بدرازی ده مترو و عرض شش مترو یک دالانی بود که گوشه های آن مقطوع و سقف آن پنج مترو بلند بود . ضیای الکتریکی که از سقف بسیار مزین و منقوشی در پرتو نشاری بود بر اشیای ذقیمت و نفیس دالان عکس انداخته لطافت و زینت دالانرا بنظرها جلوه گر میساخت این دالان بحالت یک موزه خانه تحویل یافته بود که جاه آتار بدیعه صنایع و طبیعی از طرف یک دست با اقتداری بوضعیت بسیار خوشنما و صورت خارقه پیرایه دران جمع شده بود .

برقالینهای ابریشمین بسیار اعلا و قیمتداریکه دیوارهای دالان بدان مستور بود بقدرسی عدد لوحه های تصاویری که از قلم مشهورترین رسامان نامدار برآمده بود آویخته شده بود . در مابین لوحه هادر هر مجاز اسلحه عتیقه و جدیدی موجود بود بوضع بسیار مناسب و خوشنمایی چیده و آویخته شده بود . درین لوحه های تصاویر بعضی آنقدر قیمتدار و گرانبها لوحه هایی بود که در مشهورهای مشهور رسامی آنرا دیده بودم و در دیگر هیچ سراهای حکومتی و موزه خانه هانظیر آنرا ندیده بودم و غیر از لوحه های کلههای مجسمه بسیار صنم که از دست مهارت هیکتراشان بسیار نامدار برآمده بود نیز بر سهپایه های گرانبها و خوشنمایی در هر جا بوضع بسیار مناسب و خوشنمایی گذاشته شده بود که از دیدن آنها انسانرا اوله و حیرت دست میداد . در یک گوشه دالان یک پیانوی بسیار بزرگ ذقیمتی موجود بود که نوطه های موسیقی شناسان بسیار مشهور در اطراف آن گذاشته شده بود .

بعداز آتار بدایع نشاریکه از دست صنعت و مهارت بشر بعمل آمده بود آتار نادره طبیعی قدرتی بنظر جلوه گر میشد که اینها مرکب از نمونه های نباتات ، و حیوانات ،

و معادنی بود که خود کپتان آنها را در بجزرهای مختلف بدست آورده است. این آثار طبیعی در صند و قهای میزی آینه پوش خانمکاری خبلی کرانبهائی به ترتیب و وضع بسیار معتدنی چیده شده بود. در وسط دالان يك حوض بلورین فواره داری که کناره های آن بصورت رنگهای گل نیلوفر ساخته شده و در پیش زینت و صنعت آن انسان دوچار حیرت میشود. موضوع بود که فواره آن از يك عمود بلورین رخدار و جای آبریزش آن از یکپاره صدف بزرگی که آنرا «تریدافن» مینامند نمودار بود. از کناره های طبیعی پوست پاره صدف تریدافن آب در میان حوض همیرنخت.

در جا مکانهای بلورین طلاکاری که در اطراف حوض موجود بود محصولات عجایب و غرایب بحری به ترتیب چیده شده و نامهای هر يك جدا جدا بر آنها نوشته شده بود. محصولات مذکوره تا بحال مصادف نظر هیچ یکی از علمای طبیعیون نشده است. پس درجه مسرت مرا تصور کنید! بکمال حرص و شوق به نظاره آنها مشغول شدم. از اصناف حیوانات نباتی بصد ها انواع آنرا در میان جامکانها مشاهده کردم که بسیاری از آنها را تا به ایندم ندیده بودم.

در جامکانهای که محتوی بر قسم حیوانات ناعمه بود آنقدر انواع و اجناس مختلفی دیدم که از حساب آن عاجز آمدم. مثلاً بعضی از آنها آنقدر نادر و نایده چیزهایی بود که بهر یکی از آنها هوسکاران هوزه خانه هالا اقل بیست هزار روپیه بلاشبه میدهند یکی از جامکانها محض برای سرواریدها تخصیص شده بود که بر آنها ضیای الکتر یکی عکس کرده لطافت آنها را ترنید مینمود. در میان این سرواریدها بزرگتر از تخم مرغ سروارید نیز مشاهده کردم که در پیش تابداری و آبداری و خارقه نمائی آن دوچار وله و حیرت گردیدم. سرواریدهای گلخار، و سبز و آبی نیز بسیار

بود. جمله این مرواریدها شیکه درین جامکان موجود بود تمام خزینه یکدولت بزرگ
توانگری از قیمت آن عاجرمی آمد اما از قیمت همه اشیائیکه درین دالان کپتان نمو
موجود است تخمین آن از قوه هیچ مخمنی بر نمی آید.

من بطرف جامکانهای مروارید بنظر حیرت متحیرانه ایستاده بودم و باخود
می اندیشیدم که آیا کپتان چقدر مملو نه از سرخ برای جمع آوری اینها صرف کرده
خواهد بود؟ من به این اندیشه بودم که کپتان نمو گفت:

— معلم افندی، صدفهای مروارید نظر دقت و حیرت شمارا جلب نموده است، و
آنها را خیلی گرانبها میبندارید حالا نکه در پیش من قیمت آنها خیلی افزونتر است.
زیرا که همه آنها را بدست خود در بجرهای مختلف جمع کرده ام و هیچ یک طرف
بجرهای موجوده از جستجو و پالیدن من دور نمانده است.

— کپتان، میدانم که در مخصوص حق بدست دارید، چرا که انسان از اشیای
جمع آورده خود بسیار ممنون و خشنود است شما خزینه ثروت و سعادت خود را
بدست خود جمع آورده اید در تمام موزه خانه های اورو بابه ایندرجه آثار بدیعنثار
بحری هیچگاه جمع نیامده است از دیدن این مخلوقات غریبه که بقدرت خالق لم یزل
خالق فرموده شده است دوچار گرداب حیرت شده ام ولی چون به این سفینه که
واسطه جمع آوری اینهمه آثار خارق العاده گردیده است تفکر میکنم حیرت و وله ام
زیاده تر میگردد اگر چه نمیخواهم که براسرار شما وقوف پیدا کنم اما میخواهم که
بدانم که نوبتلوس را کدام قوت بحرکت میآورد، و چسان قوت خارق العاده ایست
که نوبتلوس را در زیر آبهای بحر همیراند، و برای حرکت و راندن آن از چگونه و
سایط فنی استفاده کرده اید؟

— معلم افندی! من بشما گفته بودم که در نوبیتلوس شما آزاد و در گردش هر
سمت آن مختار هستید. در یخسوس شما راهبری کردن برای من ممنونیت بزرگی
شمرده میشود.

— کپتان افندی! نمیدانم که بچه زبان تشکر شما را ادانایم اگر چه شما مساعده
فرموده اید لکن من نمیخواهم که آن مساعده را به بدی و هرزه در این استعمال کنم.
هرگاه از همین آلات حکمی که درین دیوار است بیان بفرمائید موجب ممنونیت عظیمه
ام خواهد گردید.

— این آلات در اوتاق خوابگاه من نیز موجود است از جهت استعمال و کیفیت
حرکات آنها در اینجا بشما بیان خواهم کرد. اما در اول امر شما باید کمره نشیمنگاه
و فراش خوابگاه خود را به بنید تابانید که در نوبیتلوس چسان گذران میکنید.
کپتان بر خواسته بر اه افتاد من نیز اورا پیروی کردم در یک گوشه دالان دروازه
را باز کرده از اینجا از دالان بیرون بر آمدیم. کپتان مرا بطرف سر سفینه برد. در اینجا
مرا در یک اوتاقی داخل گردانید که این اوتاق هر گونه لوازم راحت و همیشه را
حائز بود. تخت خوابگاه به فراش بسیار نرم و نظیفی آراسته، و کنبه و آرام چو
کی بسیار اعلایی نیز در یکطرف گذاشته، و یک میز آینه داری با جمله لوازمات توا
لت یعنی آرایش نیز در آن موجود بود کپتان گفت:

— این اوتاق خصوصتی خود شماست که به این یک دروازه با اوتاق خوابگاه
خود من مربوطست، و اوتاق من بایک دروازه به سالون بزرگ مربوطست.
— تشکر میکنم کپتان!

کپتان دروازه که در مابین من و او بود باز کرد. مرا به اوتاق خود داخل کرد.

نید. اوتاق کپتانرا خیلی جدی بپرستانه و منزویانه یافتیم. کپتان مرابریک چوکی نشاند
و خودش نیز در مقابل من نشسته به اینصورت بکلام آغاز کرد:

— باب دوازدهم —

— هر چیز به الکتریک —

کپتان بعضی آلات و پیچهاییکه به دیوار اوتاق او مرکوز و موجود بود نشان داده گفت:
— معلم افندی، آلات و ادواتی که نوبتلوس را سوق و حرکت میدهد، و میرا
ند و میبرد و می آورد و بر سطح بحر یاد قرقر بحر فرود و بر میآرد همینهاست، و همین آ
لات عیناً در الان نیز موجود است که اگر در اینجا در الان باشم بواسطه همین آلات
موقع و وضعیت خود را در درون بحر محیط به بسیار آسانی میدانم. بعضی از این آلات
را خود شما هم میشناسید. مثلاً این آلت درجه حرارت است که حرارت داخلیه
نوبتلوس را نشان میدهد. و این آلت میزان الهواست که ثقلت هوا و تبدلات هوائی
را مینماید. این نیز یکنوعی از تحلیلات کیمیویست که ظهور و طوفان را شعاع میکند.
اینهم بواسطه یعنی جهت نماست. اینهم آلت سکستانست که ارتفاع شمس را مینماید
تا درجه عرض و طول را بدان تعیین کنم.

— این آلاتی را که تعداد فرمودید در هر سفینه موجود است که من هم جهت
استعمال آنها را میدانم اما بعضی آلات دیگری مبینم که آنها را در هیچ سفینه ندیده‌ام
و نمیشناسم. مثلاً این آلات مارپیچ عجیب برای چیست؟

کپتان در اینجا ساکت مانده چیزی نگفت. بعد از آنکه کمی تفکر نمود گفت:

— این آلتها قوی، مطیع، سریع، سهیل یک واسطه محرکه ایست که برای هر

چیز و هر خصوص در سفینه من استعمال میشود، سفینه من با آن گرم و روشن میشود، ماشین سفینه را حرکت می آرد، سکان و چرخها و آلات کشتی بواسطه همین آلات بدور و حرکت می آورد. و الحاصل حیات نوبتلوس همین آلات و وسایطست که آن واسطه هم الکتریکیست.

— آیا الکتریک؟

— بلی الکتریک.

— حالا نکه سفینه شما بسرعت فوق العاده حرکت میکند، استقدر قوت از الکتریک چنان حاصل میشود؟ چونکه از قوه محرکه الکتریک تا به ایندم در قطعات متمدنه هنوز هیچ استفاده نشده است، و هنوز بسیار محدود و مجهول مانده است.

— بلی در قطعات متمدنه همچنینست ولی در نوبتلوس قضیه بالعکس است. الکتریک یکی که قوه محرکه منست آن الکتریک نیست که من کس میدانم بلکه بار بار از آن بر تروپ قوت تراست.

— از دیدن اینچنین نتیجه را از الکتریک مستغرق گرداب حیرت گردیدم کیتان! تنها این یک چیز را میپرسم که اجزای که برای حاصل کردن الکتریک شما را لازم می آید هر وقت تمام میشود. مثلاً چیتقو هر وقت بسیار شما را لازم میشود، پس اگر با قطعات مسکونه روی زمین رابطه نداشته باشید بجای چیتقو یعنی جس چه چیز را استعمال میکنید؟

— این سوال شما را جواب میدهم. اولاً این یک را بدانید که در زمینهای زیر دریا هر نوع معدن موجود است معدنهای آهن، مس، طلا، نقره، جس و غیرهم را کشیدن و بکار داشتن نیز برای من آسانست. ولی من به آنها حاجت ندارم

الکتریک را از آب دریا بعمل میآرم .

— چه؟ آیا از آب دریا؟

— بلی از آب دریا . ترکیبات آب بحر بشما معلومست که در آب بحر نود و سه قسم
آب شیرین ، دو قسم و سه ثلث قلور و سودیوم یعنی نمک عادتی ، و مقدار کمی قلور
مغزیوم ، و قلور پوتاسیوم ، و برومنغزیوم ، و کبریت ما نیه زی ، و قار بونیت کلس
وجود است . من اولاً سودیوم آنرا میگیرم چرا که مقدار بسیاری موجود است
و ازین جوهر الکتریک را حاصل میکنم .

— آیا از سودیوم الکتریک حاصل میکنید؟

— بلی . لکن سودیوم را بواسطه بیان استحصال نمیکنم زغال معدنی را استعمال میکنم .

— همین زغال معدنی که از محصولات زمین است؟

— فی زغال معدنی که از محصولات بحریست!

— پس معلوم شد که معدنهای زغال زیر بحر را بر آورده بکار میدارید؟

— موسیو آروناقس ، یکقدری اگر صبور شوید برای العین خواهید دید که من
چندان آن معادنرا میکشم . این را بخوبی بدانید که همه احتیاجات خود را حتی الکتر
یک را نیز از بحر استحصال میکنم . و این را هم فراموش نکنید که نوبتلوس یک جسد
یست بچنان که جان آن الکتریکست . قوت حرارت حرکت ضیا همه از الکتریکست .

— اما هوایی را که تنفس میکنید البته که از الکتریک نخواهد بود؟

— اگر چه هوا را به الکتریک ساخته نمیتوانم اما در وقت لزوم بر سطح بحر بر آمده

یا بمبه های جسیمی که بواسطه الکتریک حرکت میکنند مقدار کمی هوا را در مخزنهای
بزرگ نوبتلوس به تضییق و فشار حبس و جمع میکنم و آن هوای تازه جمع آمده را

به اداره و تصرف تنفس و صرف کرده مدت مدیدی در زیر پیر گردش میکنم .
 — کپتان ، بغیر از اینکه آفرینها بخوانم ذکر گفتنی نمیابم . آفرین بر قوه درایت
 و فطانت شما که طریق استفاده را از قوه شدید الکتریک بمیدان بر آوردید .

— بلی معلم ، من اکثر عمر کرانمایه ام را در راه همین فکر و تحصیل همین علم صرف
 کرده آن قوه بدیمه شدم را در زیر حکم آوردم ، و در هر خصوص و هر کار خود
 الکتریک را خادم ساختم . حتی این ساعتی را که می بینید نیز به الکتریک میگردد ،
 و از مکملترین ساعتی قرونوتم که در او روپاساخته شده است راست تر و درست
 تر است . من ساعت خود را بر بیست و چهار تقسیم کرده ام . زیرا برای من شب و
 روز شمس و قمر موجود نیست . ضیای الکتریک روح سفینه منست . آن ضیاء انابر
 زمینهاست که فرش آبهای دریاها گردیده است . میبزم ، قمرهای بحر بواسطه نوبتوس
 من منور گردیده است . این آلت منی که آویزان می بینید سرعت سیر نوبتوس را
 نشان میدهد چونکه بایک سیم الکتریکی به پروانه کشتی مربوطست ، پروانه هر
 قدر که بسرعت دور بکند سیم الکتریکی بر این آلت آنرا نشان میدهد . به بینید که
 درینوقت سفینه بسرعت متوسطی رفتار دارد یعنی در ساعت پانزده میل می رود .

— بسیار خارقه نما ، حقیقت که در اینخصوص مالک قوت بسیار عظیمی میباشد که
 آن قوت بر قوت آب و بخار و باد مر حیح است .

— هنوز تمام نشد . بر خیزید که طرف دنباله کشتی را گردش کنیم که در اینجا نیز
 چیزهای دیدنی بسیار است .

بر خاسته روان شدیم . تا بحال طرف پیش کشتی را دیدم . بودم . از مرکز
 وسط کشتی که بطرف مهیژ بپوشی کشتی رفته . میشود در طعام خانه که بدرازی پننج

مترو می آید داخل میشود که این طعمخانه بایک دهلیز تنگی از کتابخانه جدا شده است . بعد ازان بدرازی پنج مترو کتابخانه ، و بدرازی ده مترو دالان موزمخانه و اوتاق من و کپتان می آید که بعد ازیں دو اتاق تا بحد مهمیز کشتی مخزن های هوا موجود است . دروازه هائیکه در دهلیزها کشاده میشود بسیار مضبوط و اطراف آن را بر گرفته شده است و بقوت ماشین مسدود میشود که هیچ منفذی برای آن باقی نماند ، یعنی اگر احیاناً آب در نوبتلوس در آید همین دهلیزها بر شده در داخل خانه ها و اوتاقها بکقطره هم نفوذ نمیتواند . کپتان نمود را پیروی کرده تا به وسط سفینه رسیدیم در اینجا از دهلیز بیک فرا خنای صریبی رسیدیم که بعضی آلات و ماشینها در آن موجود بود از اینجا باز بیک دهلیزی در آمدیم که بطرف دنباله کشتی میرفت درین دهلیز بیک زینة باریک مارپیچی دیدم که بسوی بالا برآمده بود . از کپتان پرسیدم که این زینة برای چیست ؟ او گفت که :

— ازین زینة به قایق یعنی کشتی کوچک خود میبرایم .

— وای مگر قایق هم دارید ؟

— بلی ، بسیار سبک و خوب بیک قایقی دارم که هیچ غرضی نمیشود ، و از معدن آلو

مینوم ساخته شده است .

— برای سوار شدن در قایق البته مجبور خواهید شد که نوبتلوس را بر سطح بحر برآورید ؟

— فی ، از زیر بحر در قایق نشسته بر روی بحر برآمده میتوانم ، چرا که قایق

من بر پشت نوبتلوس در بیک چقوری چه گذاشته شده است . روی قایق بیک سر

پوش بسیار مضبوطی دارد که هیچ آب در آن نفوذ نمیتواند و بکمانهای بسیار پر قوتی

به نوبتلوس مربوط میباشد . ازین زینة به چقوری که قایق در آن موجود است میبرایم

قایق بسببی که سرازیر ایستاده است از از و بفتح نوبتوس چسبیده است . اولاً
فتحه یعنی شکاف نوبتوس را باز میکنم از آن فتحه بدرون قایق میدریم و سرپوش
آنرا از درون بخوبی بر خود محکم میندیم . فتحه نوبتوس را نیز طایفه های کشتی
می بندند بعد از آن کانهای که قایق را به سفینه مربوط داشته باز میکنم . قایق بسبب
خالی بودن و تضییق هوا بکمال شدت و قوت بر روی آب میراید و در اینجا راسته شده
سرپوش آنرا میردارم و پر کشیده به تفرج آغاز میکنم .

— باز به نوبتوس چسان عودت میکنید؟

— من عودت نمیکنم نوبتوس می آید .

— چسان؟

— از قایق تابه سفینه یک سیم الکتریک را بری موجود است بواسطه آن سیم خبر می

دهم نوبتوس بالا برآمده مرا میگردد .

— بواقع که خیلی آسان کاریست!

ازین دهلیز هم گذشته بیک کمره رسیدیم که در آن کمره قونسه ی وندلاندرادیدیم
که بکمال اشتها بر سر سفره نشسته بطعام خوردن مشغول بودند . از اینجا هم گذشته
بمطبخ رسیدیم . مطبخ را خیلی منور و پاک و باصفا یافتم که بواسطه سیمهای الکتریک
در اینجا همه چیزها را به بسیار آسانی و چابکی می بخت . کذاک انبیههای بزرگ
بزرگی نیز گرم میکرد که آن انبیه آبهای در یارابه آب شیرین تحویل میداد . بعد از
مطبخ بیک حمامی در آمدیم که بسیار پاک و گرم بود . بعد از حمام بدرازی پنج مترو
یک کمره می آید که مخصوص طایفه های کشتی میباشد ولی چون دروازه آن بسته
بود عدد طایفه های آنرا ندانستیم . نهایت از یک دهلیز دیگری گذشته با شینخانه

کشتی داخل شدیم . درازی این ماشینخانه بقدر بیست مترو میآمد که بسیار روشن بود . این خانه بدو قسم منقسم شده بود که در یک قسم آن آلات و ادواتی موجود بود که الکتریک را حاصل میکرد . و در دیگر قسم آن ماشینها و چرخهای موجود بود که کشتی را بقوت الکتریک حرکت میداد . در ترکیب و ترتیب آلات و ادوات و چرخها و بچهای این ماشینخانه بحیرت افتادم . تا بحال به ایندر چه مکمل و منتظم و عجیب الخلقته ماشین را در هیچ جا تصادف نکرده ام . چرخ بزرگی که آلات را بدور میآورد به بزرگی هفت و نیم مترو و قطرشش مترو میآمد که در هر ثانیه یکصد و بیست دور اجرا میکند و از نخساب در ساعت پنجاه میل سرعت به کشتی میدهد .

— باب سیزدهم —

یکچند رقم

بعد از چند دقیقه در دالان بزرگی که اوصاف زینت و خوبی آن مذکور گردید پس آمده نشستیم و یک یک سیکاره در داده به اختلاط مشغول شدیم ، کپتان یک نوله کاغذی را بر میز باز کرده گفت :

— معلم افندی ، نقشه و پلان کشتنی که در آن سوار هستید اینست که شکل و هیئت عمومی او بیک اسطوانه مخروطی میآند و به سیکار فرنگی بسیار مشابیهت میرساند . طول آن از یک نوك آن تا دیگر نوك آن هفتاد مترو میآید ، و عرض آن در حد وسطی هشت متروست و هر چه بطرف بینی بیشتر رفته شود عرض آن کمتر شده میرود . و به این سبب وقتی که براه میرود آب به او بسیار بر نمیخورد . همه وزن آن هزار و پنجاه و

شش طون میباشد . و قتیکه بر سطح بحر باشد در ده قسم يك قسم آن از آب بیرون
 میآید در طبقه سفالی نوبتوس بعضی مخزنهای برای آب ساختهام که ثقلت آبهاییکه
 درین مخزنهای گنجد به ثقلت همین قسمی که بیرون میآید برابر است ، هر وقتیکه
 خود را از سطح بحر پنهان کردن خواهم و در زیر بحر فرو آمدن خواهم شیردهنهای
 که در طرف دنباله کشتیست باز میکنم و مخزنهای آب را با آب پر کرده نوبتوس را در
 زیر آب فرو میآرم ، و اگر تا بقر بحر فرو آمدن خواهم ماشین پر قوت الکتریک را
 قوت داده بزور و قوت ماشین و ثقلت آب تا هر قدر عمقی که دلم بخواد فرو میآیم
 و چون بالا بر آمدن خواهم آنها را از مخزنها بقوت بنبه های بسیار پر قوت الکتریکی
 اخراج کرده ، و بزور ماشین ما بالا میروم .

— اما بنبه های شما بسیار قوتناک باید بود ؟

— بلی بسیار قوتناکست ! من آن قوت را از الکتریک بر می آرم . باز بشما میگویم
 که قوه محرکه ماشینهای من یخچد و بیپایانست بنبه های نوبتوس قوت خارق العاده را
 مالکست که شما هم قوت آن را در وقتیکه بر کشتی زر هپوش ابراهام لفقولن آب یا
 شانیدم دیده و تسایم کرده خواهید بود . و دیگر اینکه من وقتیکه به نقطه های عمیقترین
 بحر ها فرو آمدن یا از آنها بالا بر آمدن خواهم مخزنهای آب را نادر استعمال میکنم
 چرا که برای این عملیات دیگر واسطه ها نیز دارم .

— آیا آنچه واسطه است پرسیده میتوانم ؟

— این را هم میگویم تا بر احوال نوبتوس بخوبی واقف شوید . اول اینرا بدانید
 که پروانه سکان نوبتوس من دامن دار و خیلی فراخ يك سکانیست و غیر از این سکان
 دنباله ، دو سکان عرضی پر قوت دیگر نیز در دو طرف شکم کشتی نصب کرده ام که آن

عبارت از لوحه های پهن و دراز آهنین پر قوتیست که بقوت ماشین الکتریک حرکت میکنند پس اگر این لوحه ها را بوضع افقی بدازم کشتی بوضع افقی حرکت میکند و اگر بسوی جنوب یا شمال میل بدهم بوضع مائل بزیر یا بسا بالا حرکت میکند که به این واسطه و قوت خارق العاده الکتریک تا بقدر عمیقترین بجزرها فر و آمده . میتوانم و چون بالا بر آمدن خواهم ماشین را از حرکت باز داشته سکانها را ایستاده میکنند در انحال تضییق داخلی آب بحر کشتی را بیکبار گمی بر سطح بحر بر می آورد .

— آفرین کپتان ! اما اینجا باریک سوالی وارد میشود . آیا سکان دار شهادت میان آبهای تیره و تاریک بحر راه را چسان می بیند ؟

— در سطح فوقانی نوبتوس یک برآمدگی . وجود است که طرف پیش روی این برآمدگی با بلور عدسی الشکل بسیار کلفتی مسدود میباشد . سکان دار درین برآمدگی می نشیند ، در پشت سر جای سکاندار یک معکس بسیار قوتناک ضیای الکتریک یکی وجود است که ضیا ازین معکس عکس انداخته بقدر دو نیم میل راه را به پیش تنویر میکند سکاندار بواسطه این ضیا و آئینه پیش روی خود راه را دیده کشتی را می بیند .

— هزار آفرین کپتان ! منبع ورود ضیای شدید یک از جانور دیده میشد حالا دانسته شد که چیست . در بخصوص . متفنین زمان بجه افکار و خیالات عجایب و غرایب افتاده بودند . این رانیز پیر سم که مصادمه شما با کشتی سقوتیا آیا از چه پیش آمد مگر نه نا غلطی بود ؟

— بلی صرف به غلط بود ، در انوقت از سطح دریا بقدر دو متر و پیاپیتر هسپاری داشتم . مصادمه ناگهانی و به بجزبری بوقوع آمد . اما من توقف کردم چون دیدم که مصادمه . و جب فلاکت نشد مطمئن شده بر راه افتادم .

— بواقعیکه موجب فلاکت نشد. اما آیا با بر اهام لتقولن مصاد. نه شما چگونه بود؟
 — تأسف میکنم که زرهپوش مکمل دولت امریکار اخسارت رسانیدم. اما چه
 چاره که او بر من هجوم آورد و اعلان حرب نمود. من هم مجبور بمدافعه نفس و نشاندا
 دن قوت خود گردیده. سکان آنرا برانیدم تا بجان خود گرفتار شده. مراویل کند و
 میدانستم که این خسارت. موجب فلاکت کائی او نمیشود در نزدیکترین بندری از بندر
 ها خسارت خود را تعمیر کرده میتواند.

-- آه کپتان! نوبتلوس حقیقه که خارقه نایک سفینه بوده است.

— بل معلم افندی همچنینست. نوبتلوس را چون جان خود دوست دارم. ها تقدیر
 که درد یگرواپورها انسان از تمام که حذر میکنند در نوبتلوس ها تقدیر بر نفس خود
 امین میباشد. بدنه آن فرسوده نمیشود. بادبانی ندارد که از باد اندیشه کند. دیگ بخاری
 درو نیست که از کفیدن بترسد. از چوب ساخته نشده است تا از حریق پروا داشته
 باشد. با آتش حرکت نمیکند که از تمام شدن زغال پندیشد. از مصاد. نه نمیترسد
 چرا که غیر از خود او دیگر کشتی در زیر بحر حرکت نمیکند تا با او مصاد. کند. تهلکه
 طوفان درو نیست زیرا بر سطح بحر هر چه قدر طوفان شدیدیکه باشد چون یکچند
 متروفر و شدیم سکونت. مطلقه حکمفرماست. خصایل نوبتلوس همینهاست که ذکر
 شد. من هم مهندس آن. و هم استا کار آن. هم کپتان آن. هم ما کنیست آن.
 هم طایفه آنم. پس تا مل بفرمائید که بچسان امنیت و سعادت عمر میکنندرا نم.
 کپتان نموبکمال شطارت و جسارت سخن میگفت حرارت نظر، شدت اطوار
 هیئت این آدم عجیبه را سرا سر تبدیل داده بود. در نخباباز از سوال کردم که:
 — آیا به مهندس سی و قوف دارید؟

— وقوف دارم . هنگامیکه از ساکنان روی زمین شمرده میشدم در پاریس ،
 ولندن ، و نیورک فن هندسه و علوم ریاضیه و طبیعیه را بکمال رسانیده ام .
 — اما نوبتوس را به پنهانی چسان ساخته توانسته اید ؟
 — موسیو آروناس ، هر پارچه نوبتوس را در جدا جدا کارخانه ها به مختلف
 نامها سفارش کرده ساخته ام بدنه آنرا در کارخانه ریخته گری « قروزو » ، چرخ
 بزرگ آنرا در لندن بکارخانه « پن » بر وانه آنرا در غلا سقو در کارخانه « سقوت »
 خزینه های آنرا در پاریس بکارخانه « قای » ماشین آنرا در پروسیا بکارخانه « گروپ
 مهمیز آنرا در اسوج بکارخانه « مدتولا » سفارش کرده ساخته ام . این کارخانه ها
 بناهای مختلف نقشه های سفارش گرفته و بهمان نامهای مختلف مجهول فرستاده است .
 — بسیار خوب ! بعد از ساختن این اسبابها چسان و در کجا ترکیب کرده اید ؟
 — دستگاه کشتی سازی خود را در یکی از جزیره های خالی بحر محیط تأسیس
 دادم . در اینجا بقدر سه چهار ماه من و رفقای من کوشش کرده نوبتوس را اتمام
 نمودم بعد از تمام کردن دستگاه را آتش دادیم ، و هیچ اثری از خود نگذاشتیم . هر
 گاه از دستم میآمد جزیره را سراسر محو و نابدید میساختم .
 — پس به این حساب معلوم میشود که بر نوبتوس بسیار مبلغ صرف کرده اید ؟
 — شانزده لک و هشتاد و هفت هزار و پنجاه روپیه بر ساختن آن صرف شده ، با
 تقسیمات داخلی و فروشات آن به بیست لک روپیه بالغ شده است . اما اشیای نفیسه
 و مرواریدها و نادرات مجریه که دیده اید داخل این حساب نیست چرا که آنها بعد از آن
 جمع و گرد آمده که اگر آنها را نیز داخل حساب کنیم از یک کروور میگذرد .
 — پس معلوم شد که شما بسیار توانا گریه دکتان ؟

— بی معلم افندی ، بصورت غیر محدود توانگرم یعنی ده ملیار فرانک دیون دولت
فرانسه را بلا تردد تأدیه میتوانیم .

— باب چاردهم —

— نهر اسود —

این مسئله معلومست که سه حصه کره ارض را آب فرا گرفته و يك حصه آن
خشکه میباشد . همین قسمیکه با آب مستور است سه ملیون و هشتصد و سی دوهزار
و پنجاه و هشت میر یا تروی مربع تخمین میشود که این از هشت ملیون هکتار بیشتر
میآید . بحردو ملیار و دوصد و پنجاه ملیون میل مکعب آبراحاوی میباشد که ثقل این
آبها سه کنتلیون طون است . برای دانستن حقیقت مقدار عدد کنتلیون باید بگو
ئیم که عدد يك نسبت به ملیار چقدر کوچک است عدد ملیار نیز نسبت به کنتلیون همان
قدر کوچک است ، یعنی در يك ملیار چند بار عدد (يك) موجود است در يك کنتلیون
نیزها نقد ر بار عدد (ملیار) موجود میباشد .

در اننای تشکل ابتدائی کره ارض بعد از زمان آتش دور آب آمده بود ، یعنی
هر طرف آن که با آتش مستور بود با آب مستور گردید . بعد از آن آهسته آهسته زر
و ده های کوهها از آب بیرون برآمد ، و جزیره هادر هر طرف پدیدار آمد . بعد از
عصرهای بسیار آبها کم فرونشسته قطعات موجوده بمیدان برآمد ، و در میان
بحری که کره را احاطه کرده بود سی و هفت ملیون و ششصد و پنجاه و هفت میل مربع
آنرا خالک تشکیل نمود .

شکل قطعات موجوده بحر ها را بر پنج قسم بزرگی تقسیم میکنند که آنها نیز به این صورت تسمیه میشوند (بحر منجمد شمالی) (بحر منجمد جنوبی) (بحر محیط هندی) (بحر محیط اطلسی) (بحر محیط کبیر) .

بحر محیط کبیر از طرف شمال و جنوب باد و منطقه قطبیه ، و از طرف شرق و غرب باقطعه امریکا و آسیا محاطست . آسوده ترین بحر ها بحر محیط کبیر است ، جریانهای آن آهسته و واسعست ، مد و جزر آن وسطیست باز انهای آن بسیار است . بمد ازین محل گردش و جولان ما بانویتلوس قعر های همین بحر کبیر است . کپتان نمود گفت : — معلم افندی ، حالا بیاید که ارتفاع را گرفته موقع خود را قطعاً تعیین بکنیم . ساعت وقت ظهر را میگذرد بر سطح دریایر ایم .

کپتان اینرا گفته و بر یک دکمه الکتریکی دست برده سه بار بفشرد . بلبه های پر قوت بحر حرکت آمده آبهای مخزنهار ایدرون را ندن گرفت . آلت مانو، ترورفته رفته بالا بر آمدن نویتلوس را نشان میداد تا آنکه توقف نمود . کپتان گفت « رسیدیم » برخاسته کپتان را پیروی کردم در پیش زینه که اول بار از اینجا ما را فرو آورده بودند رسیدیم . از زینه بالا را بر آمده بر سطح نویتلوس رسیدیم . سطح نویتلوس بقدر هشتاد سا نیمتر و از آب بلند بود . سر و دنبال نویتلوس مخروط و وسط آن عرضیتر مانند یک سیگار بسیار دراز فرنگی ، بینمود . در وسط سطح کشتی بقدر ده متر و محل را از هر طرف بیك كتاره متحرك برنجی گرفته بودند که در وقت غوطه خوردن کشتی برداشته و در وقت بر آمدن گذاشته میشود . دهن شکاف زینه نیز در داخل همین کتاره است . از کتاره بطرف بینی گفته يك بر آمده گئی بیدار است که آنها محل قایق کوچکست . از ان پیشتر دو بر آمده گئی کوچك دیگر نیز دیده میشود که آنها جای نشیمن سکان

دار و معکس ضیای الکتریکیست .

بحر آرام ، هوا هم صاف بود . سفینه در از ماحرکت دائمی بحر محیط را بسیار کم حس مینمود . نسیم خفیفی که در وزش بود روی دریا را کمتر پرچین داشته بود . هر طرف افق از ابر خالی و تابسیار جا هامد نظر میشد . در هیچ طرف هیچ چیزی دیده نمیشد . بحر سراسر خالی بود .

کپتان آلت سکمتانرا بدست داشته ارتفاع شمس را گرفت . برای رسیدن شمس به نقطه زوال یکچند دقیقه انتظار کشید ، در انهای این انتظار دستش هیچ نیلرزید . آلت اگر در یک دست آهنین میبود باز هم بدیندرجه غیر متحرک نمی ایستاد . بعدها گفت : — معلم افندی نام وقت زوال است . حالا ارتفاع را گرفتیم بفرمائید که بدانان رفته در چه طولرا تعیین نمائیم .

به این دریای زرد رنگ که نزدیک جزایر ژاپونیاست باز یک نظری انداخته کپتانرا پیروی نموده بدانان آمدیم کپتان به پیش یک میزی نشسته نقطه را تعیین نمود و با ساعت قرونو متروی الکتریکی حساب خود را ساخته گفت :

— موسیو آرونافس ، در یکصدوسی و هفت درجه و پانزده دقیقه طول غربی میباشیم . در نیجا بخاطرم گذشت که هر ملت مبدا درجه طولرا از پایتخت مملکت خود اتخاذ میکنند ، یعنی همان دایره نصف النهاری که از ملک خودشان میگذرد همانرا برای درجه طول معتبر میدارند لهذا بلکه ملیت کپتانرا این مسئله بمن اشکار کند ازینسبب پرسیدم : — کپتان ، بر کدام دایره نصف النهار حساب درجه طولرا نمودید ؟

— معلم افندی ، در پیش من یکچند ساعت قرونو مترو که بر دایره نصف النهار پاریس ، و غرنیوویچ ، و واشنگتون عیار شده است موجود میباشد . اما امروز بنا

بر شرف شما بر نصف النهار پاریس طول را تعیین کردم .
 از بسخن کپتان باز بر آرزوی خودم و فوق نشدم . ازین جواب چه معلوم میشود ؟
 کپتان بر بسخن خود دوام ورزیده گفت :

— بر نصف النهار پاریس در یکصد و سی و هفت درجه و پانزده دقیقه طول غربی ،
 و در سی درجه و هفت دقیقه عرض شمالی یعنی از سواحل ژانویا سه صد میل دور تر
 میباشد . امروز هشتم ماه تشرین ثانیه است . بعد از یکساعت سیاحت دور زمین ما
 دز بر بحر آغاز میکنند .
 — خدا سلامت بدهد .

— حالا شما را بمطالعات شما مشغول میکنم ، نوبتوس را از سطح دریا پنجاه متر و
 پایانه تریبوت شمال شرقی رهسپار عزیمت گردانیده ام ، خریدارهای بزرگ کرده زمین
 در پیش روی شماست ، راهها و جاهای رفتن نوبتوس را بران خریدارها تماشا و بخود
 معلوم کنید ، دالان و کتابخانه از شماست . حالا به اذن شما من میروم .
 کپتان نمود مرا سلام داده برفت ، من باملا حظات و افکار خود تنها ماندم ،
 ملاحظات و افکار من به کپتان راجعست آیا این آدم دریایی از کدام جنس و کدام
 قوم و ملتست ؟ نفرت مدهشی که بعالم انساب حاصل کرده آیا از چه پیش آمده است ؟
 آیا یک داهی عظیم است که قدر و قیمت آنرا کسی نشناخته ؟ یا یک مغرور و مظلوم
 هست که ابنای جنس او بر او غدر و ظلم روا داشته ؟ اینست که این مسئله ها محجوب است .
 قدر و قسمت ناگهانی مرا در سفینه او انداخت ، حیاتم در زیر قدرت او درآمد . بجا
 ملت همباز نوازانه ولی بارادنه او مظهر میشود ، تنه ادستی که برای مصافحه بسوی او دراز
 میکنم نمیگیرد و نمیفشارد ، و خود او نیز هیچگاه دست خود را برای مصافحه بمن دراز

نکرده است .

تمام بقدر یکساعت همین افکارها متحیر ماندم که درین اثنا نظرم بر خر یعله بسیار جسم کرده مسطحه که بر میز افتاده بود . صادف شده . بلا اختیار انگشت خود را بر نقطه که درینوقت دران میباشیم گذاشتم .

چنانچه در خشکها انهار متعدد موجود است در بجزرها نیز انهار هست . انهار بجزرها جریانیهای اوست که بسبب روانی ورنک ودرجه حرارت شان از بجزر تفریق میشوند . که مشهورترین آنها « کولف ستریم » نام دارد که در منطقه شمالی واقعست در کره ارض در میان بجزرها پنج نهر یعنی جریان بسیار بزرگ موجود است که اول آن در بجزر محیط اطلسنی شمالی ، دوم آن در بجزر محیط اطلسنی جنوبی ، سوم آن در بجزر کبیر شمالی ، چهارم آن در بجزر محیط کبیر جنوبی ، پنجم آن در بجزر محیط جنوبی هندی واقع است کشتنی مادرینوقت حاضر در داخل یکی ازین جریا نهار افتاد که این جریان را از ابونیان « کوروسبوو » یعنی نهر اسود مینامند . این جریان از آبهای گرم بجزر سنکاله که در منطقه حاره کائنات بعمل آمده از آبهای « مالاقه » میگذرد ، و سواحل شرقی قطعه آسیا را تعقیب کرده در نزد جزیره های « آلتیان » در بجزر محیط کبیر شمالی منتشر میشود . اینست که نوبتوس در همین جریان گردش میکند . نظرم جریا نهار را پیروی کرد . خود را در میان جریان مد هس نهر اسود بجزر محیط محو و نابود یافتیم . بخوف و حیرت افتادم که درین اثنا دروازه دالان باز شده قونسی و ندلاند داخل دالان گردیده مرا از گرداب حیرت بر آوردند . رفقای من در پیش اشیای نفیسه و نوادر برگزیده وزینت و لطافت دالان واله و حیران شده ایستادند . ندلاند گفت :

— اما در کجا ایم ؟ مبادا در دالان . موزه خانه شهر (که به ك) (۱) باشیم ؟

(۱) که به ك شهر مشهور است در امریکا .

قونسه ی — اگر افندی قبول بفرماید، بگویم که درد الان مزین او تل [سومه رار] (۱)
خواهیم بود!

من — دوستان من، نه در فرانسه هستید و نه در کانادا. درینوقت از سطح دریا
نجاه مترو پایا از در میان نهر اسود درد الان کشتی نوبیلوس میباشید!
قونسه ی — بعد از آنکه افندی بگوید باور کردن لازم است. اما این بداندر چه با
زینت است که مانند من یک فلامانی را نیز دوچار وله وحیرت میگرداند.
من — بحیرت دوچار مشوقونسه ی، به اطراف نظر کن زیرا در اینجا حیوانات
خشکیده بسیاری می یابی که تابسیار وقتها ترا به تصنیف و ترتیب خود مشغول خوا
هند کرد.

قونسه ی را ازین زیاده درینخصوص سخن گفتن لازم نیست مرد که در پیش جامکا
نهای نمونه های حیوانات نزدیکشده جنس و نوع هر حیوان را موافق بر اصطلاح
فنی آنها بگفتن آغاز نهاد. ندانند که بفن حیوانات و دیگر فنون صرف ذهن کردن را
عبث می شمارد بمن نزدیکشده متصل در خصوص نتیجه ملاقات من با کپتان سوالها
ایراد مینمود. آیا کیست؟ از کجاست؟ بکجا میرود؟ ما را بکجا میبرد؟ و مانند اینگونه
سوالها هزاران بار یک و تیره می رسید که فرصت جواب هم برای من نماند. چیزی که
میدانستم و خبر شده بودم باو بیان کردم. و ازو هم پرسیدم که توجه شنیده چه
دیده؟ گفت:

— هیچ چیزی ندیدم و نه شنیدم. حتی طایفه های کشتی را نیز ندیده ام، مبادا
که طایفه های الکتریک باشند؟

(۱) در فرانس است.

من - توهم محجب سخنها میگوید ندانند! طایفه ها چگونه الکتریک میشوند!
 ند - چه میشود؟ چون اینقدر چیزهای خارق العاده ناباوری دیده شد یک چیز
 ناباوری دیگر را فرض کردن چه عیب دارد!

اینرا گفته باز بهمان فکر بیشتری خود رجعت کرده پرسید؟
 - موسیو آروناس، آیا بمن اینرا خبر نخواهی داد که درین کشتی چند نفر طایفه
 وجود خواهد بود؟ آیده نفر است؟ بیست نفر است؟ پنجاه نفر است؟ یا آنکه صد
 نفر است؟

من - - نمیدانم که چند نفر است، اما اگر از من میشنوی درینوقت خیالهای خام ضبط
 کردن نوبتوس، و فرار کردن از آنرا از سر بیرون کن. چرا که این سفینه از اخترا
 عات خارق العاده عالم شمرده میشود. اگر نمیدیدم بسیار تا سقف میکردم. بسیار
 مردمان برای دیدن ضربات بحریه بقبول کردن اینحال ما حاضر و آماده اند، بنام
 علیه شاهم صابروشا کرباشید، و بدیدن اطراف وجوانب خود سعی نمائید.

ند - جان من، شما سرسام شده اید. نمیدانید که چه میگوئید، در میان چار دیوار
 این نفس اطراف وجوانب را دیدن آیا ممکنست؟ . . .

ندانند هنوز سخن خود را تکمیل نکرده بود که در یک تاریکی بسیار کثیفی ماندم.
 ضیای الکتریکی که از سقف در شعله نشاری بود دفعه منطفی گردید. هم به آندر چه
 سرعت منطفی شد که چشمانم ازین تبدیل بسوزش آمد. زیرا چشم هانقدر که از تا
 ریکی دفعه بروشنی بر آید متناذی میشود از روشنی که دفعه بتاریکی در آید نیز هانقدر
 متناذی میگردد بحیرت انتادیم، مجال حرکت برای ما نماند. عجبا چه میشویم و چه
 خواهیم دید؟ درین اثنا یکصدایی که از مالش آهن بر آهنی حاصلشود بگوش ما بر

خورد . گویا از پهلوهای دیوار دالان بعضی پردهای آهنینی بالا میشود . ندانند گفت :
 — چنان معلوم میشود که بالای خود را یاقیم !
 قونسه ی که تا بحال هنوز بحساب کردن حیوانات موجوده مشغول بود بجاواب گفت :
 — از جنس حیوانات ناعمة پایدار چهار صنف !
 ندانند ازین بی پروائی قونسه ی بحدت آمده يك كافر غلیظی صرف کرد . دفعه آ
 دالان باز روشن گردید اما این بار ضیاء از درون دالان نی بلکه از دو پنجره بزرگ یکبار .
 بلورین بسیار شفافی که در دو طرف دیوارهای پهلوئی دالات بصورت بیضوی شکل
 پدیدار شده بود می آمد . ضیای شدید مذکور در دریا نیز عکس انداخته در اطراف
 نوبیلوس تا بمسافة يك ميل را روشن ساخته بود . در مابین ما و آب دریا همین بلور یاره
 بیضوی شکل عدسی کلفتی حائل مانده بود . اطراف این بلور ها را چار چوبه بسیار
 محکم و مضبوط گت طلاکاری احاطه کرده بود که بسم شکستن و یا افتادن از آن یک قلم فقطو د بود .
 سبحان الله چه منظره بدیعه ! آیا کدام قلم اوصاف این تماشا را تصویر و توصیف
 کرده خواهد توانست ؟ در طبقه های شفاف آبهای بحر منظره نورانی که ضیای الکتر
 یکی بمحصول آورده است ، و آن منظره نورانی تناقض متناسبی که تا بعمیقترین نقطه
 های دریا حاصل کرده است کدام شاعر و یا محرز و یا مصور آنرا تصویر و تحریر خواهد نمود ؟
 شفافیت آبهای بحر معلومست که تا بجه درجه شفاف و صافست ، یعنی در صافی و
 برآقی از آبهای چشمه های بسیار زلال نیز برتر و اعلا تر است . زیرا مواد معدنی و
 عضویه که آب دریا محنوی آنست شفافیتش را بیشتر میکنند . در بحر محیط به نزدیکتی
 سواحل آنتیل و سنگها و ریگهای قعر بحر که چهل و پنج متر و زیار است بسبب شفافیت
 آب بحر به بسیار خوبی مشاهده میشود . شعاع شمس تا به سه صد متر و عمق نفوذ

میکند . حالا نکه در اینجا شعاع الکتریک نوبیتلوس در وسط بحر حاصل میشود .
دو طرف نوبیتلوس را تا بمسافتة يك ميل راه را انویز مینمود . اینرا آب منورنی بلکه
ضیای آب شده باید گفت !

والحاصل از تصویر و تعریف لوحه خارق العاده که در اینجا در پیش نظر م تجلی کرده
عاجزم . علی الخصوص که تاریکی درون دالان شعاع خارجی را ترشید کرده بلورهای
نجره های نوبیتلوس را مانند يك ياره نوری ساخته است .

بکمال حیرت و استغراب در پیش نجره هاما نده بودیم ، و چنان گمان میکردیم که
نوبیتلوس حرکت نمیکند و این از آن بود که در خارج ثابت يك جسمی دیده نمیشد که
در رفتار نوبیتلوس بدان دانسته شود . اما بعضی خط های آبی که از شدت رفتار نوبیتلوس
تفریق میشد بکمال سرعت از پیش بلور میگذاشت که رفتار نوبیتلوس را اشعار میکرد .
از لطافت این منظره آنقدر رواله و حیران مانده بودیم که بر سخن گفتن مقتدر نبودیم .
اما قونسه ی این سکوت را اخلاص کرده گفت :

— استاندلاند ! دیدن میخواستید ! حالا به بینید تأثیر شوید !

ند — وای برادر ! حقیقتاً که بسیار عجیب دید نیست یعنی بسیار مس دم باید که از
بسیار جا های دور برای این تماشایانند !

من -- بخدار استی اینست که کیشان نمور برای خود یکمالم حیات بسیار ضریبی تشکیل
داده . اما آنچنان يك عالم خارقة نهایی که بخمال و خاطر هیچ کس نگذشته !

ند — اما هیچ ماهی نمی بینیم !

قو — بگذار بخدا ! تو که ماهی به بینی چه خواهی کرد ؟ تو ما هیانرا کجا میشناسی .

ند — چه میگویی دیوانه آدم ! مانند من يك ماهیکر مشهور ماهی نمیشناسد !

بعد از بسخن در مابین دور فیک من مباحثه دور و درازی در گرفت. قونسه ی گفت:
 — دوست من، شما ماهیکر مشهور هستید در خصوص هیچ شبهه و انکار ندارم،
 اما ماهیکری یا ماهی کشی یا ماهیخواری باهی شناسی هیچ دخلی ندارد، شما اگر چه
 ماهیخواری را خوب یاد دارید اما این یک را نمیدانید که آیا آنها چسان تقسیم میشوند؟
 ند — چرا نمیدانم، ماهیان بر دو قسم منقسمست، یکی ماهیانی که خورده میشو
 ند، دیگری که خورده نمیشوند!

قو — واه واه، ماشاء الله! باین تقسیم شکم پرورانه! بگوئید به بینم، آیا فرقی که
 مابین ماهیان عظمی یعنی استخواندار و غضروفی یعنی ککرکی دار موجود است میدا
 نید که چیست؟

ند — نی!

قو — آیا از تقسیماتی که این دو قسم بزرگ بران منقسمست خبر دارید؟

ند — ازینم خبر ندارم!

قو — پس چون چنینست بدان و آگاه باش ای ماهیکر مشهور که ماهیان عظمی
 برشش قسم تقسیم میشود، اولاً آن قسمیکه چنه بالایی آن متحرک و بالهای آن شانه
 مانند است. درین قسم پانزده خانه واده موجود است مثلاً [ماهی خانیه] یکی از
 ین خانه واده هاست.

ند — شنا ختم، شنا ختم، بسیار مزه دار است!

قو — ثانیاً ماهیان بطنی میباشد که پرهای آن در شکم شان موجود است و تمام ما

هیان آب شیرین در همین قسم داخلست.

ند — در پیش من از ماهی آب شیرین بحث مران!

قو — ثالثاً ، صد ری ها که شکم شان در سینه شان چسبیده ، میباشند در بتقسم
 چهار خانواده است . مثلاً « سپر ماهی » از آنهاست .
 ند — بسیار لذیذ بریانی دارد که انسان در پیش آن طاقت نمی آرد !
 قو — رابعاً ، دراز وجود که پوست شان سخت و بی پر که « مار ماهی » مثال آنست .
 ند — کم کن که اینرا دوست ندارم .
 قو — خامساً ماهیانی که هر دو چنه شان متحرک و پرهای شان مانند پوک های
 کویچک که حصان بحری مثال آنست .
 ند — ازین در گذر که نامش را هم شنیده نمیتوانم .
 درین آشنا چشم ندلاند بسوی پنجره نوبتلوس افتاده فریاد بر آورد که :
 — ببینید ببینید که از هر جنس میگردد !
 بواقمیکه سیلهای ماهی در پیش بلور کلفت پنجره نوبتلوس بازی کنان میگذشتند .
 ازین منظره درجه حیرت مافوق العاده گردید . صداهای استغراب ما بعیوق
 میرسید . چونکه از هر جنس ماهیان دیده میشد و بسبب عدسی بودن بلورهای پنجره
 ماهیان از دره بین و از نشان میداد . ندلاند نامهای ماهیان را بیان میکرد ، قورنسی نیز
 صنف و جنس آنها را تعریف مینمود ماهیان زرد ، و آبی رنگ ، و سبز ، و سفید ،
 و سرخ که از جنس اسقومری میباشد و مخصوص بدریاهای چین و ژاپونیا میباشد
 بسیلهادر گذر بود . ماهی منجریق و گاه گاهی سکماهیان بزرگ زرد رنگ ژاپونیا نیز
 پدیدار میشد که سیلهای ماهیان کویچک را تار و مار میکرد . در پیش اینهمه بدایع خالق
 لم بزل انگشت بر دهان حیرت مانده بودم . آیا هیچ بخیمال و خاطر م میگذشت که
 یکوقتی در قعر بحر گردش کنیم و این ماهیانی که صورتهای آنها را در کتابهای حیوانات

نیز نادرا میدیدم در نفس بحر بازی کشتان آزادانه سیر کنم؟
 ماهیانی که درین اثنا از پیش چشم مادر گذر بود از تعداد اجناس و اصناف آن
 عاجز بودم چرا که هزاران هزار ماهی روشن بجزیره های نوبیلوس مانند پروانه هایی
 که بچراغ مجلوب شوند مجلوب شده در گذر بودند.
 درین اثنا دفعه درون دالان مار روشن گردید. بجزیره ها باز بغلاف آهنگین شان
 پوشیده گردید. و آن منظره حیرت انگیز از نظر غائب شد. بسیار وقت مبهوت و
 متحیر مانده بودم. نهایت چشمم بر آلات دیوار افتاده فکر خود را جمع کردم. جهت نما
 دایما شمال شرقی را نشان میداد. ما نو مترو بمق بخواه مترو رفتار ما را اشعار میکرد،
 آله پراگته در ساعت پانزده میل سرعت نوبیلوس را اخبار میکرد. کشتان نور انتظار
 کشیدم نیامد ساعت به پنج رسید. ندانم و قونسی به او تا قهای خود رفتند. من نیز به او
 تاقی خود آمدم. طعام مرا بر سفره حاضر کرده بودند. به طعام عجیب و غریب نوبیلوس
 رفته رفته عادت و لذت گرفته ام. بعد از طعام بیک قدری بخواندن و نوشتن مشغول شده
 زمان خواب رسید. بر سر فراش خوابگاه خود دراز کشیده در جریان سریع نهرا
 سود بحر محیط بخواب بسیار سنگینی فرورفتم.

بَاب پانزدهم

(ا ب ك دعوتنامه)

روز دیگر بعد از خواب بسیار دور و درازی بر خواستم قونسی بقرار عادت
 خود برای احوال پرسى و خد مت کردن من بیامد. ندانم چرا که بجز خواب و خو
 واك بدكر چیز وقت گذرانیدن را عبت. بیشمار دبحال خود گذاشته بود.

لباسهای خود را پوشیدم . قونسه ی در باب قماش لباسها بسیار رأیها و فکرها بیان مینمود . لهذا مجبور شدم که خد . تکار صادق خود را بر حقیقت آن آگاه کنم و فهمانیدم که این از پشمهای حیوانات بحریه بافته شده بعد از آن بدان آمده به تدقیقات حیوانات بحریه مشغول گشتم . جامکاتها ، ودولابهایی که محتوی بر نمونه های حیوانات ، و نباتات ، و دیگر محصولات بحری بود از نظر گذرانیدم .

کپتان نمودار دیشب هم ندیده بودم امروز نیز بی آنکه او را بینم گذشت ازین رهگذر خیلی دلتنگ شدم چونکه يك الفت عجیبی در دل به آن آدم غریب الاطوار پیدا کرده ام . امروز نجره های دالان باز شد . وجه غریبت نویتلوس دایما شمال شرق بود ، عمق آن نیز در ما بین پنجاه و شصت مترو ، و سرعت آن نیز ساعتی دوازده میل بود .

روزی دیگر باز از کپتان نمودار هیچ اثری دیده نشد از طایفه های کشتی نیز هیچ کسی دیده نمیشد کویانوتیلوس را برای ما گذاشته صاحبان کشتی بیک عالم دیگری رفته اند . ندانند و قونسه ی قسم اعظم روز را با من در دالان گذرانیدند . از غیبو بت کپتان رفقای من نیز متحیر ماندند ، آیا ناخوش شده یا آنکه غیر از نویتلوس دیگر ماوایی هم دارد ؟ امروز را بنوشتن سرگذشت خود بسر آوردم . سرگذشت خود را بر يك نوع کاغذی که از دستر نام بنات بحری ساخته شده است مینویسم .

روزی دیگر چون از خواب برخواستم دیدم که هوای تازه و صافی در سفینه پر شده است . دانستم که سفینه بر سطح بحر برآمده است . همان بسوی نردبان متوجه شدم و بر سطح کشتی برآمدم . هوار اخیره ، بحر آیره ولی بیوج یافتیم امید داشتیم که کپتان نمودار را بنجابیم ولی بجز سکاندار که در قفس بلورین در پشت آینه چسبیده بود هیچ

کسی را نیافتم. در پیش برآمده گشتی قایق نشسته هوای صاف بحر را بکمال نشاط تنفس میکردم. آهسته آهسته دمه بحرارت شمس زایل شده میرفت. ضیای شمس طرف افق شرق را تسویر نمود. سطح دریا شعله پاش گردید. از نقطه طلوع تا بحالتیکه من بودم يك خط سیمینى تشکیل یافت. ابرهای پاره پاره شده از تأثیر شعاع شمس الوان لطیفه پیدا نمودند. من بتماشای طلوع شمس غوطه خوار حیرت بودم که بر زینه صدای یایی بگو شم بر خورد. بگمانم آمد که کپتان خواهد بود. بر پا خواسته برای ملاقاتش پیش شدم. دیدم که کپتان نمونی بلکه کپتان دوم که در ملاقات اول با کپتان نمو به پیش ما آمده بود از زینه بالا برآمد. چنان وانمود که گویا هیچ مران دیده است. هیچ التفاتی بمن نکرده بادور بین بزرگی که بدست داشت هر طرف افقر ابعاینه کردن مشغول گردید. بعد از آنکه هر طرف را بکمال دقت معاینه نمود دور بین را فرو آورده باز پس بسوی زینه آمده این چند کلماتیکه عیناً در بنجامینکارم بر زبان آورد:

«نوتر ون ره سیوق لور نی ویرج»

آیا این کلمات چه معنی دارد؟ هیچ ندانستم! و اینسخن او از آن بخاطرم مانده که هر روز وقت صبح که من بر سطح کشتی میبرامدم همین کپتان دوم نیز آمده همین کلمات را میگفت پنج روز بلا تغییر هر روز وقت صبح نوتیلوس بر سطح بحر برآمده. منم بر سطح آن میبرامدم و از کپتان دوم همین کلمات را میشنیدم و بعد از آن علامت فرو آمدن کشتی را در زیر بحر حس کرده فرو میآمدم.

کپتان نمورا از یک هفته هیچ ندیده ام، و ازین سبب خیلی متحیر مانده بودم. شانزدهم ماه تشرین ثانی بود که به اوتاق خود با ندلاند و قونسه ی داخل شدم که بر سر میز يك پاکت سر بسته بنام خود افتاده دیدم.

بصبرانه پاکت را باز کردم . خط بسیار خوانا و خوش نوشته شده بود مندرجات کاغذی است که عیناً در اینجا قید میکنم :

درواپور نو تیلوس بجناب موسیو آروناقس

فی ۱۶ تشرین ثانی ۱۸۶۷

فردا در جزیره «قریسیو» در جنگلی که در انجاست شکار اجرا میشود . لهنداه و سیو آروناقس را که آن نمور برای این شکار در جنگل مذکور دعوت میکنند ، و اگر رفتای خود را نیز با خود برد هیچ مانعی نخواهد بود فقط

(امضا)
کپتان نو تیلوس نمو

ندلاند وقتیکه این دعوتنامه را بخواند بحیرت افتاده گفت :

— آیا شکار ؟

قو — بلی شکار ! در جنگل جزیره قریسیو !

ند — پس معلوم میشود که اینخریف بخشکه میراید ؟

من — بلی ، از تذکره او همچنین معلوم میشود !

ند — چون چنینست دعوت او را بهمه حال قبول باید کرد . یکبار پای ما بر زمین برسد در آنوقت میدانیم که چه کنیم . هم گوشت شکار حیوانات زمینی چیزی نیست که انسان از آن در گذر شود !

روز دیگر چون از خواب برخو استم نو تیلوس را ایستاده و غیر متحرک یافتیم . بجا یکی لباسهای خرد را پوشیده بدلان آمدیم . کپتان ادر اینجا یافتیم . کپتان بر پا خواسته گفت :

— آیا دعوت مرا قبول کردید ؟

من — همه ما برای رفتن حاضریم ! اما لک سوال میکنم .

نمو — بفرمائید اگر ممکن باشد جواب خواهم داد .
 من — چون شما باروی زمین سراسر قطع مناسبت کرده اید پس چنان میشود
 که در جزیره قریبیه جنگلهاداشته باشید ؟

— معلم افندی ، جنگلهای من محتاج بضی و حرارت شمس نیست . شیرو پلنگ
 و دیگر حیوانات چارپای هم در آن موجود نیست . آن جنگلهار آنها من ، پیشنا سم .
 درختان آن تشهاری من نشوونما مییابد . یعنی آن جنگل در روی زمین نی بلکه
 در زیر بخر است .

— چه میفرمائید ؟ در زیر بحر جنگل ؟

— بلی . معلم افندی .

— آیا مرا در آنجا میبرید ؟

— بلی !

— آیا پیاده با ؟

— بلی پای پیاده !

— آیا با تفنگ شکار خواهیم کرد ؟

— بلی با تفنگ که اختراع کرده خود منست .

بحیرت بطرف کپتان نظر کردم . با خود گفتم آیا مرد که دیوانه شده است ؟ آنچه
 میگوید ؟ اما چون کپتان روانه شده مرا به پیروی کردن خود اشارت کرد حیرتم بر
 طرف کشته او را پیروی نمودم . بدالان طعام مخوری آمدیم طعام در آنجا بر سفره
 حاضر بود . کپتان گفت :

— موسیو آروناقس ! رجا میکنم بی تکلف طعام بخورید ! در اننای طعام مکالمه

خواهیم کرد . چونکه در جائیکه میرویم اوتل موجود نیست که شمارا در انجا طعام بخورائیم . طعام شام را بسیار دیر خواهیم خورد لهذا بخوبی خودرا سیر کنید . بکمال اشتها شکم خودرا سیر کردم . طعام از گوشت ماهیان و دیگر حیوانات مختلف بحری بود . کپتان گفت :

— معلم افندی وقتی که شمارا برای شکار جنگل زیر بحر دعوت کردم مراد یوانه یا آنکه سخن مرا مسخره گمان کردید حالانکه بی انصافی کرده اید چرا که سخن من حالا بالفعل به اثبات خواهد رسید .

— اما بسیار جای تعجب است . در کشتی نوتیلوس هوارا بواسطه تضییق در مخزنها پر کرده با نصورت تنفس میکنید اما اگر از نوتیلوس برائید هوا از کجا خواهید کرد که تنفس کنید ؟ اولاً چسان برآمده خواهید توانست ؟ اینستکه اینستله ها مرا بحیرت انداخته !

— معلم افندی ، شما هم میدانید که اگر انسان هوارا با خود برده بتواند در میان آب زندگانی میتواند مثلاً غواصان که آنها لباسهاییکه آب از ان نمیگذرد میپوشند سر خود شانرا نیز در یک محفظه معدنی میدارند از خارج بواسطه بنبه ها در لوله ها میکه بمحفظ های سرشان مربوطست هوا میگیرند و در قعر دریا کار میکنند .

— بلی میدانم آنرا سقا فاندرا میگویند .

— بلی ، ولی استقدر هست که هرگاه بالوله ها تنفس بشود انسان آزاد نمیانند و از جائیکه لوله به بنبه مربوط است دور نمیتواند شد . پس اگر ما هم همچین بکنیم از نوتیلوس دور شده نمیتوانیم و آزاد نی بلکه اسیر نوتیلوس میانیم !

— پس چون چنین باشد چاره آزاد ماندن را چسان کرده اید ؟

— من درینباب يك آله ساخته و استعمال میکنم که این آله از طرف «رو فیروز» و «ده فیروز» نام عالمان فرانسوی تصور شده بود ولی آنها آن آله را اگر چه تصور کردند ولی تمام نتوانستند اینست که من آن آله را از قوه بفعل آورده از آن استفاده میکنم و آن چنینست که يك صندوق چهار گوشه معدنی بسیار محکم و سبکی ساخته درون آن از بقوت بنبه های پر قوت خود به تضییق و فشار تمام هوا پر میکنم . این خزینه هوا را مانند کت بارانی عسکرها در مابین دو شانۀ شمار بط میکنم بر سر این خزینه يك قطعی کوچک دیگر نیز موجود است در مابین قطعی و خزینه يك لوله را بری موجود است که از قطعی آن لوله را بری در درون محفظه سرپوش شما تا به پیش دهن شما رسیده است . مابین قطعی و لوله که در پیش دهن شماست ، و مابین قطعی و خزینه هوا يك يك پرده معدنی خفیفی موجود است که بهر نفس گرفتن یا نفس دادن آن پرده ها پس شده مقدار يك نفس را هوای صافی در دهن شما میدارد ، و هوای مختل شده نفس شما را گرفته در انبان مانند را بری که در لباس شما موجود است داخل میکند .

— خیلی خوب ! اما این هوای خزینه خیلی زود تمام خواهد شد !

— نی در آن محفظه خزینه هوا آقدر هوایی که هشت نه ساعت تنفس به آن بشود بقوت بنبه ها به تضییق و فشار داخل شده است لهذا نه ساعت گردش در زیر بحر ما را کافی میآید .

— خیلی خوب درینباب قناعت حاصل کردم اما آیا در زیر بحر راه را چسان روشن خواهید کرد ؟

— بقدر يك ميل راه را نوتیلوس روشن میکنند و غیر از آن چراغ مخصوص که از اختراعات خود منست نیز در کمر شما مربوط خواهد شد که بواسطه آن چراغ بر راه

روشن بکمال سهولت خواهیدرفت این چراغ از بلور بسیار صاف کروی شکلی ساخته شده است که در درون آن جوهری غازقارئون پر شده میباشد بواسطه دوسیم الکتریکی که در درون کره بلوری داخل شده جوهر مذکور در گرفته ضیای بسیار شدیدی حاصل میکند بعد ازان سیمها را برداشته بلور کروی را بر کرمی بندید و بقدر دوازده ساعت از روشنی آن استفاده میکنید .

— کپتان ، شما هر سوال مرا آنچنان جوابهای معقول بفرماید که هیچ گفتگو برای من نماند . اما اگر چه به آله تنویر و تنفس عظم رسید لکن سوای تفنگی که استعمال بکنید هیچ عظم نمیرسد .

— تفنگی که استعمال میکنم تفنگی نیست که به باروت محتاج باشد . این تفنگ اختراع کرده من نیز بقوت الکتریک کار می بیند و گله آن نیز بلور نیست که درون آن الکتریک یک پر شده است بمجردیکه بر حیوان جاندار می برسد اگر چه ماهی بالین مانند صاعقه کار میکند .

— دیگر اعتراض باقی نماند . همان تفنگم را بر شانه کرده بهر جائیکه میروید باشما حاضر

کپتان مرا بطرف آخر سفینه برد . در راه قونسه ی وندلاندر را نیز طلب کرد یکجا بیدک اوتاقی که نزدیک ماشینخانه بود داخل شدیم .

— باب شانزدهم —

— جنگل در زیر بحر —

این اوتاق بمقام جیبخانه و کدام البسه نوتیلوس بود بقدر دوازده سقا فاندرها

یعنی پوشاک غواصی آویخته بود . ندلانند چون بسوی سقاها ندرها نظر کرد علایم
نظار کرده بوضع وطور خورد چنان وانمود که آنها را پوشیدن نمیخواهد .

من :

— ای ندلانند ، جنگل قریب بود در زیر بحر است ، خیال باو هایت عبث رفت !
ند — خوب ، شما این بلاها را امید پوشید ؟

من — البته می پوشیم ،

ند — شما در پوشیدن آن محتارید لیکن اگر جبری نباشد من هرگز درین البسه
نخه امر در آمد .

نمو — استاندلانند ، بیغم باشید هیچکس بر شما جبر نمیکند .

ند — آیا تو میروی قونسه ی ؟

قو — هر جا که افندی من بروم منم میروم !

بنابر اشارت کپتان دو نفر از طایفه ها پیش آمده لباسهای سنگینی که از را بر قالبینی
نادرخته ساخته شده بود بپوشانیدن گرفتند . البسه با وجود محکمی و غلاظتی که
داشت آنقدر ثقلت بر بدن نداشت و عبارت از یک یا نعلون و یک جاکت بود . پاچه
های یا نعلون با بوطهای بسیار سنگینی مرس بوط بود . سینه های جاکت کماندار بود که
از انبساط بر سینه نمی سپیدند ما نع تنفس نمیشد . آستینهای جاکت نیز بادستکشها مرس
بوط بود که دست در میان آن دستکش بخوبی و آزادی ایفای وظیفه میتوانست دامنهای
جاکت یا نعلون مرس بوط بود .

کپتان نمو ، و من ، و قونسه ی سقاها ندرها را پوشیدیم تنها سرهای ما مانده بود
که در محفظه در آید . درینحال از کپتان رجا کردم که تفنگ را معاینه کنم و استعمال

آزایا موزم .

یکی از طایفه هایک تفنگی بمن داد که بسیار سبک و خوشنما بود . قونداق و میل
و همه اسباب آن آهنین بود ، قونداق آن کاواک بود در میان آن بقدر بیست دانه کار
توس بلورین الکتریکی موجود بود که بی آنکه به پر کردن حاجت بیفتد بواسطه
فشردن یک کانی که در نزد چاقهای آن بود کار توس در میل که پراز آب میشود داخل
گردید . آب و کله را بکشیدن چاقهای بشدت بیرون میبراند . تفنگ را بحقیقت که
خیلی مکمل و سهل الاستعمال و بسیار مقبول یک سلاحی یاقتم و کپتانرا گفتم :

— تفنگ و البسه حقیقتاً که خیلی مکملست حالا بگوئید که آیا ما راستی در بحر
خواهیم برآمد ؟

— بلی میبرائیم درینوقت نوتیلوس بعمق ده متر و در زیر آب بر سر یک تپه بزمین
نشسته است ، ما هم برین تپه از نوتیلوس برآمده بسوی جنگل سر ازیر میشویم .

— اما چسان از نوتیلوس برآمده خواهیم توانست ؟

— حاجت گفتگو نیست حالا خواهید دید !

اینرا گفته سر خود را در محفظه درون کرد . من و قونسه ی نیز محفظه هار ابر
کشیدیم . ندانند بکمال استهزا بسوی ما میدید . در چهار طرف محفظه آئینه های
عدسی موضوع بود که بکمال سهولت سر خود را در میان آن دور داده هر طرف
خود را میدیدیم . و قایمکه محفظه را بسر کشیدیم یا آنکه بسر ما کشیدند خزینه های
آلت تنفس را نیز بشانه های مار بط کردند که با آن خوب تنفس میکردیم . چراغ
را نیز بکمر ما آویخته تفنگها را بشانه کردیم . کپتان به پیش و ما از عقب ازین اوتاق سر
زینه پایان فرآمده بیک اوتاق کوچک دیگر درآمدم . دروازه این اوتاق را بشدت

بر ما بستند در تاریکی ماندیم . درین اثنا بگو شم صدای شرشر آب بر خور دحس کر دم که از طرف پام آب بالا میشود . رفته رفته دیدم که آب از زانو هایم بلند شده تابسینه و از سینه بالا برآمده هر طرفم را فرا گرفت . دانستم که بعد از آنکه در وازه را بر ما بستند شیر دهن را باز کرده آب در یارادر اوتاقی پر کردند . بعد از آنکه اوتاقی از آب مالا مال شد کپتان دست دراز کرده پیچ یک دریچه را که در قبور غه سفینه بود تاب داد . دریچه باز شده اول خود او باز ما از دریچه بیرون بر آمدیم . پایهایم بر ریگ زیر دریا بر خورد . یعنی از نوتیلوس برآمده بر زمین قعر بحر قدم نهادیم .

سبحان الله ! این حسیاتی که ازین گردش و سیاحت قعر بحر بخاطر ممانده بر قارین گرام بجه زبان بیان خواهم نمود ؟ کله های کلام از فهمانیدن اینچنین خارقه ها عاجز میاند . نوك خامه کدام مضمور است که مناظر خارق العاده زیر بحر را تصویر بتواند ؟ پس قلم یک بحر را به تقریر و تحریر چسان از هیئت حقیقی آن خبر خواهد داد ؟ کپتان نموه پیش ، من وقونسه ی از عقب او میرویم از پی مانیز یکی از طایفه های نوتیلوس می آید . ثقلت محفظه سر پوش و سنگینی لباسها و بوطهارا در اینجا هیچ حس نمیکنم . چرا که از قوانین حکمت است که ثقلت در آب نسبت بمحلی که آب آنرا اشغال کرده بهما نقدر ثقلت توازن پیدا کرده کسب خفت میکند . ازین حکمتی که آرشید مید حکیم کشف آنرا کرده در اینجا خیلی ممنون شدم . چونکه با اسبابهای سنگین خود در میان آب بجوازش خود حرکت کرده میتوانم .

درین محلی که بران برام میرویم آب از سر ما بقدر سی مترو بلند است یعنی سی مترو با لسطح بحر است شعاع شمس بکمال شدت چنانچه از بلور صاف مجلایی بگذرد از طبقه های آب مرور نموده بقدر صد مترو بیشتر را خوب میدیدم اما بیشتر از صد مترو

رفته تیره و خیره میگردید ، و یک رنگ نیلنی پیدا کرده از نظر غائب میگردید
 و چون بهالانظر میاندا ختم سطح دریا را نیز بخوبی مانند آینه برقناکی مشاهده میگردم .
 بر روی یک ریگ بسیار نرم و باز یکی قدم میزنیم ریگی که در قعر دریا فرش شده
 است مانند ریگهای ساحل دریا با ریگ ریگستا نهامو جدار و ناهمواری نیست بلکه دست
 خلقت آن ریگ امانند قالبین ابریشمین بسیار نرم و همواری بیک و تیره و یکدست
 گسترانیده است ، ضیای شمس چون از طبقات شفاف آب گذشته برین قالبین مشعشع
 وارد میشد از مکملترین معکسهای ضیایزاده تریک قوتی آنکسار پیدا کرده تادر جاهای
 عمیق آبهایک برقنا کئی با اهتزاز بی محمول میاورده که انسان بلطافت آن حیران میماند .
 درحالی که سی مترودر زیر بحر گردش میکنم اطراف خود را همچنان خوبی مشاهده
 میکنم که گویا بر روی زمین گردش دارم .

بقدر یک ربع ساعت بر سطح ریگزاری که با پوستهای بسیاری از حیوانات ناعمه
 مانند کودی سفید ، و کودهای بزرگ منقش ، و صدف ، و استریدیه ، و میدیه و
 غیرهم مزین شده بود پیش رفتیم ، نو تیاوس مانند یک پشته سنگ بسیار درازی
 در عقب ما بر سر ریگها نشسته بود و هر چه که پیشتر میرفتیم آن پشته سنگ کوچک شده
 میرفت تا آنکه آهسته آهسته سرانرا از نظر نمان کردید . ضیای شمس و ضیای الکتر
 یکی روشنی و نورانی که در قعر آب بعمل میآورد بر دمان خشکه نشین فهما نیدن
 آن بسیار مشکلست ! چونکه در خشکه ضیای شمس بسبب خاك ها و غبارها میکند در
 هوای نسیمی موجود است یک خیره گی و آلودگی بهم میرساند ولی در قعر آب بیک
 لطافتی عکس انداز میشود که تصویر و تعریف آن خارج تعریف و تصویری است .
 سطح ریگزاری که بران رفتار داریم رفته رفته یک سر نشیبی پیدا میکند

چنانچه از سرتبه انسان فرو آید و هر چه سر از بر شده میرفتیم ضیای شمس کمتر شده میرفت . چون یکقدری فرو تر شدیم بعضی سنگهای بزرگ بزرگی پیدا شد که با حیوانات نباتیه و ناعمه مستور بود و از زیر و اطراف آن نباتات بحریه بکمال زینت سرزده بود . درین اثنا ساعت ده بود . بوقت ظهر دو ساعت دیگر باقی مانده بود . ضیای شمس در اینجا بصورت مایل و کمتر روشن می آمد ، و بسبب این میلان آفتاب بر سر سنگها . و اطراف آن کلهها و نباتها و حیوانات صدفیه که موجود بود مانند آویزه های بلورینی که آفتاب بر آن بتابد هفت رنگ ضیای قوس قزحی محصول می آمد .

سبحان الله ! چه لطافت ! بهر طرف که نظر می انداختم الوان سبزه که از تحلل ضیا حاصل میشد با تمام لطافت خود در پیش نظر من تجسم مینموده . حسیات خود را چون یار فیک خود قونسه ی گفته نمیتوانستم از انسبب خیلی متأسف بودم چونکه محفظه سرپوش ما بجز اینکه شفقن و گفته تن در آن مفقودست ذکر علتی ندارد .

در پیش این منظره لطیفه خار العاده قونسه ی نیز توقف نمود ، و از حرکت دستها و او ضیاعش چنان معلوم میشد که خد متکار صادق من به تصنیف کردن و تفریق دادن حیوانات ناعمه ، و حیوانات نباتیه و نباتات مختلفه بحریه مشغول بود ، حیواناتی که آنرا شاخ مینامند ، و بولیها ، و حیوانات متنفذ الجلد ، و سمارق بحری ، و سونگر یعنی ابر ، و شقایق بحری ، و نجمهای بحری ، و کلبو بحری و دیگر هر گونه محصولات نباتیه و حیوانیه در اطراف و سر سنگها بکثرت موجود بود . من نیز با پوستهای انواع حیوانات صدفیه مستور بود شانه ها ، اسکرلتها ، کودیها ، صدفهای متنوعه رنگارنگی را که در زیر پایهای خود لنگد کوب کرده میگذاشتیم خیلی حیث میخوردم . شمسیه های بحری رنگارنگی که از جنس ناعمه هاست در زیر و بالا و اطراف ما خود شانرا

گاه بازو گاه بسته کرده بکمال لطافت گردش میکردند .

رفتار ماداماً بر یک سطح مائلی رو به نشیب وقوع می یافت . رفته رفته زمین ریگی تمام شده بر یک زمین گل آلودی قدم ما بر خود ، بعد از زمین گل آلود پایهای ما بر چمن که سبزه های آنرا بوضوح یعنی نباتات بحری که در آب نشو و نما میکند بعمل آورده بود تصادف کرد که رفتار برین بوضوحها خیلی بهتر و خوشتر از قالین بود . چنانچه زیر پای ما سبزه بود بر سر ما و جوانب ما نیز سبزه ها موجود بود . بسیاری از نباتات بحری که زیاده از دو هزار نوع دارد از زمین کننده شده بسوی سطح بحر بالا می شد . اینرا هم بگوئیم که نباتات سبز رنگ بحری بطرف سطح دریا . و سرخرنگ تر آن یک قدری پایافت ، سیاه و سبز تیره آن در قعر بحر نشو و نما میکند .

از وقتیکه از نوتیلوس برآمده ایم یک نیم ساعت شده است . درین اثنا از یک سر بلندی بسیار بلندی بفر و آمدن مجبور شدیم . و بقدر سه صد قدم فرو آمدیم . در اینجا ضیای شمس خیلی خفیف گردید . بجای ضیای بسیار شدید که در بلندی بر ما میتابید در اینجا مانند شفق صبح گردید . اما هنوز به افروختن چراغهای الکتریکی که خود محتاج نشده ایم . کپتان نمود در اینجا توقف نموده بدست خود یک سیاهنی غلو و جسیمی را که در پیش رو نمودار بود بمن نشان داد . باخبره گفتیم که جنگل قریسه همین خواهد بود .

باب هفتم

جنگل قریسه

بواقعیکه گمان من خطا نبود . در حدود جنگل قریسه که بزرگترین و خوبترین

اراضی که کپتان نمو مالک و متصرف آنست . میباشد و اصلش دیم . کپتان برین زمین
ها چنان نظر میانداخت که گویا از پدر برای او میراث مانده و یا آنکه زر خرید اوست .
و البته که همچنین است زیرا هر که کپتان نمو دعوا کند که این اراضی و زمینها از منست
کدام کس است که بگوید نی ؟ آیا از کپتان ماهر تر کیست که درین جنگل در آمده يك
شاخ چوبی ازان برد ؟

جنگل از نباتات بحری که رفته رفته درخت گردیده اند بوجود آمده بود . در
میان این جنگل چون در آمدیم خود را در يك عالم عجیب دیگری کمان کردم و بحقیقت
که عالم دیگری هم هست چرا که درین عالم بجز کپتان نمو و رفقای او و من و قو نسی
از مردم خشک تابه ایندم هیچکسی داخل شده نتوانسته است .

اشجار و نباتاتی که در زیر بحر نشو و نما می یابد شاخ و شاخچه های یکی از آنها
وضعیت افقی نمیگیرد بلکه همه آنها سر راست بسوی سطح دریا بالا بر آمده است . هیچ
يك شاخ و برگ ضعیفی دیده نمیشد که سر آن سر راست بسوی بالا بر آمده نباشد .
بعضی از شاخهای این اشجار را گرفته بوضع افقی می آوردم بمجردیکه از دست
رها میکردم باز پس سر راست میشدند . زمین این جنگل مانند مخمل بسیار نرمی با
یوصون فرش شده بود ولی بعضی سنگهای سرتیز کوچک ، و بعضی خر سنگهای بزرگ
در راه ما پیش میشد که به آنسبب و سبب مقفود شدن ضیای شمس رفتار ما یکقدری
بمشکلات بر میخورد . تاریکی نیز رفته رفته بسبب غلواشجار و عمق بحر و نرسیدن
ضیای شمس بیشتر شده ویرفت . آهسته آهسته چشمانم به آن تیره گئی عادت گرفته عجائبات
جنگل در نظرم جلو گر میشد .

نباتات بحریه را در اینجا خیلی ، کامل یافتیم . قسم کاشی نباتات را در اینجا دیدم . حتی

بعضی از حیوانات نباتی را نبات ، و بعضی نباتات را حیوان گمان میکردم . در قعر بحر نباتات و حیوانات باهم دیگر خیلی بهم مشابهاست میرسانند . این يك را نیز دقت کرده دیدم که این اشجار و نباتات بسیار کم ریشه و اکثر هیچ ریشه ندارند . در جائیکه میباشند يك التصاق جزئی پیدا کردن برای آنها کافی میآید . در جائیکه می چسبند خواه خاك باشد خواه سنگ خواه پوست حیوانات ناعمه برای آن هامسا ویست . این نباتات خود بخود نشأت میکنند . نشو و نمای آنها بسایه آست بسیاری از این اشجار بجای برک شاخهای غریب الاشکال ، و ساقهای عجیب الاطوار را مالک بودند . رنگهای این اشجار و نباتات از بعضی کلابی ، و از بعضی سبز زیتونی ، و از بعضی زرد مایل بسیاهی ، و از بعضی سیاه مائل بسبزی مینمود . نباتی که آنرا بادزن بحری ، و آفتاب گردان بحری مینامند ، و نباتی که آنرا دم طاووس میگویند و نهالان رنگارنگ دیگر بدرازی و بستنی مختلف که بعضی از آنها تابانزده ویست مترو دراز شده بودند درین جنگل بدیع الهیکل موجود بود .

در زمین این جنگل میان سنگها ، و یوصو آنها ، و یخهای درختان انواع حیوانات ناعمه ، و ماهیان کوچک خزیده بودند که از صدای پای مارم خورده مانند سیل مرغی که از تقرب صیاد بگریزند همیگریختند .

ساعت يك بود که کپتان به نشستن مار اشارت کرد . ازین اشارت کپتان برآستی که خیلی ممنون شدم زیرا اگر چه مانده نشده ام اما يك دوران سرو خواب آلوده گشتی در خود حس میکردم . بر سر نباتهای نرم دریای درختان دراز کشیدیم ازین استراحت همه ما خشنود شدیم . تنها لذت مکالمه محروم بودیم زیرا سخن گفتن و جواب گرفتن ممکن نبود . گاه گاهی سر خود را به سر قونسه ی نزد يك کرده میدیدم

که چشمان خد متکابر صادق من از ممنویت میدرخشد . و بدهن و لبها و ذقن خود او
ضاع بسیار مسخره خنده آوری نشان میدهد .

بعد از کمتری که دراز کشیدیم يك خواب سنگینی که تا بحال هیچ برای من واقع
نشده بود بر من مستولی گردیده بخواب رفتم رفقائیز خوابیدند .

نمیدانم که چقدر روقت با سخاوت مانده ام چون بیدار شدم کپتان نمودار بر پای ایستاده
دیدم . منم فاجه کشیده میخواستم که بر خیزم بنا گهان چشمم بر يك عنكبوت
بحری که بقدر يك متر و بزرگی داشت و بقدر هفت قدم دور تر برای حمله آوردن بر
من بسخو کرده بود بیفتاد . جنگلهای مد هشت و چشمهای احوال درخشنده این
حیوان مرانی اختیار از جایم بر جهانید . درین اساقونسه ی و طایفه نیز بیدار شدند
کپتان نمودار طایفه را بدست عنكبوت بحری را نشان داده طایفه نیز با قونداق تفنگ بیک حمله
حیوان را هلاک ساخت . دست و پا زدن این حیوان غلاظت نشار اکیال دهشت تماشا
کرده بنا بر اشارت کپتان راه افتادیم . اما این منظره عنكبوت بخاطرم آورد که ازین
مهلکه ترومده شتر حیوانات نیز در قعر بحر موجود است باید که بعدها احتیاط را از دست
نباید داد حالا نکه پیش از دیدن این حیوان این مسئله هیچ بخاطرم نگذشته بود .

کپتان نمودار گشت و گذار جسورانه خود دوام نمود ، قعر دریا رفته رفته رو به نشیبی
مینهاد که اگر همچنین دوام نمایم تا بسیار جاهای عمیق خواهیم رسید . تقریباً ساعت
سه بود که در میان دو خر سنگ بزرگی دریای مجرای تنگی رسیدیم تاریکی در بخاسرا
سرمارافرا گرفت راه یک قلم معلوم نمیشد . ازین حال دانستم که زیاده از یکصد و پنجاه
متر و از سطح بحر فرو آمده ایم چرا که ضیای شمس تا یکصد و پنجاه متر و در زیر آب
عکس میتواند و از آن پیشترنی . در تاریکی به بسیار زحمت راه میرفتیم که بنا گهان يك

ضیای بسیار درخشنده از پیش رویم پدیدار گردید. مگر کپتان نمود چراغ الکتریکی
 کمر خود را روشن گردانیده است. میان نیز چراغهای خود را بیچ داده روشن کر
 دیم. دریا بجزر انهای ماچار نفر منور شده تا بیست و پنج متر و مسافه را روشن ساخت.
 کپتان به پیشرفتن دوام داشت تخمیناً سه صد قدم بزیر آمد. بودیم. در اینجا
 يك چیز نظر دقت مرا جلب نمود که در جاهای عمیق بجز نباتات را از حیوانات ناعمه
 که تریانتم. رفته رفته از نباتات و اشجار اثری نماند. حیوانات نباتیه و ناعمه اگر چه
 بکثرت موجود بود ولی نباتات رویه ندرت مینهاد. اگر چه به این اندیشه و تأمل
 میبودم که آلت تنویری مابله که بعضی حیواناتی را که از ساکنان این جاهای عمیق میبا
 شند بسوی ما جلب بکنند ولی آنها همیشه از منزل کله تفنگ دور تر تکاپو نموده نزدیک
 نمیشدند. ازین هم دانستم که کپتان نمود در اینجا بسیار شکار کرده حیوانات را درم داده
 است نهایت ساعت چار بود که این رهروی خارق العاده ما به آخر رسید یعنی در پیش
 روی ما يك دیوار سر راست بلندی که تا بسطح بحر بالا رفته بود و متشکل از سنگهای
 خراپت بود پیداشد. دانستم که این ته دای جزیره قریسپو میباشد یعنی سر این دیوار
 جزیره قریسپوست که از روی زمین شمرده میشود!

کپتان نمود فتنه در پیش این دیوار بایستاد. اگر چه در من خواهش بالا بر آمدن این
 دیوار بود ولی در اینجا چون حدود ممالک کپتان نمود نهایت یافته است یعنی ازین دیوار
 ببالا از قطعات مسکون روی زمین معدود است لهذا کپتان تجاوز کردن حدود را جائز
 نمیشمارد.

کپتان عودت نمود. ما هم از عقب او پیروی نمودیم کپتان بلا تردد پیش میرفت،
 اما از راهیکه بر آن آمده بودیم نرفت. چرا که این راه يك سر بلندی بسیار سرتیزی

وزحمتنا کی بود و رفته رفته بسوی سطح بحر بالا شدن گرفت درین اثنا باز ضیای شمس
پدیدار گردید که مایلاً بر ما عکس انداز میگردد. و وجودات بحریه باز بشمله فشانی و
نمایش الوان لطیفه آغاز نهاد.

بقدر ده متر و از سطح بحر پیاپیتر برآید. اگر چه مانند سیلهای مرغی که
بها میبرند ما هیان تنوعه درینجا از سرما و اطراف ما سیل سیل میگذرند ولی چیزی که
قابل تفنگ انداختن بر او باشد دیده نمیشود. درین اثنا کپتان را دیدم که تفنگ خود را
بر روی دست آورده یک چیز بر نشان کرد. چاقاق را کشید، یک صدای صغیر مانند
خفیفی بگو شم برخورد. یک حیوانی را دیدم که مانند صاعقه رسیده از بیخ یک سنگی
بر روی سبزه ها بفلطید.

این حیوانی که کپتان آنرا شکار کرد یک سمور بحری بود سمور بحری از حیوانات
چار پا نیست که همیشه در آب زندگانی دارد. دیگر حیوانات چار پا اگر چه هم در
بحر وجود است ولی آنها هم در آب وهم در خشک زیست میکنند. این سمور شکار
شده بقدر یک نیم متر و در ازی داشت. پشت آن خرمایی رنگ و سینه آن سفید بود.
پوست این حیوان در ممالک روسیه و چین از پوستهای بسیار معتبری شمرده میشود.
این پوست را الا اقل دو هزار روپیه تخمین کردم.

آدم کپتان نمو حیوانی را بر پشت خود انداخته باز برآید. بقدر یک ساعت بر زمین
دیگراری رهسپاری نمودیم در اکثر جاها بقدر دو متر و بسطح بحر نزدیک میشدیم و
در وقت نزدیکتی ما بسطح بحر عکس خود را امیدیدیم که پایهای ما بالا و سر ما زیر است،
و ازین عکس عکسی خود یک منظره بسیار لطیفی مشاهده میکردیم. درین اثنا از
سطح بحر بقدر دو متر و بر روی هوا یک مرغ بسیار بزرگی که آنرا آلباتروس مینامند

• مشاهده شد • طایفه کیتان حیوان را از پشت خود گذاشته تفنگ خود را بسوی مرغ
 نشان بست • مرغ بیفتاد و بسبب ثقلتی که از سقوط حاصل کرده بود تابه پیش روی
 ما رسید • آنرا نیز طایفه با حیوان دیگر بر شانه انداخته روانه شدیم •
 بقدر دو ساعت دیگر گاه بر زمین ریگزار و گاه بر یوصون زار و گاه بلند و گاه پست
 راه زدیم تا آنکه از دور جسم سیاه نوتیلوس بکمال هیبت و حشمت هویدا شد • من
 هم مانده و هم به تنگ آمد • بودم زیر آهوای خزینه که بر پشتم بود و روبرو بتمای نهاده
 بود آهسته آهسته بیست قدم پسترا از کیتان بر راه میرفتم که بنا کمان کیتان و پس کشته
 بدو دست پر قوت خود مرا بر زمین غلطانید قونسه ی رانیز رفیق او گرفته بیک حمله
 بر زمین هموار نمود • در اول امر ازین هجوم ناگهانی بحیرت افتادم ولی چون دیدم
 که خود کیتان نیز بر زمین دراز کشیده غیر متحرک افتاد دانستم که چیست •
 مگر دو سگمانی بسیار بزرگ که خونخوارترین حیوانات بحیرت بکمال شدت
 و تیز رفتاری از سر مادر گذشتند • خونی که در بدنم بود از مشاهده آنها خشک گردید •
 چونکه شناختم که از نوع بسیار مد هش سگمانی است این جانور که دمش بزرگ ،
 و سینه اش سفید ، و پشتش سیاه ، و دهنش خیلی فراخ ، و دندانهایش تیز و سرکج
 است انسانرا بیک لقمه فرو بردن هیچ زحمت نمیکشد ، اما جای شکر است که با وجود
 چشمهای بزرگی که دارد در دیدن و انتخاب کردن کم قوتست • از آنرو بی آنکه مارا به
 بیند از روی سینه ما بسرعت در گذشتند • هر گاه در یک جنگلی بابک پلنگی تصادف
 شود اینقدر دهشت برای انسان حاصل نمیشود چنانچه در قمر دریا با اینچنین جانور •
 زیرا سگمانی بحیری بار بار از پلنگ و شیر مدهشتر و خونریز تر است • محض بلطف
 و کرم خداوندی ازین بلا نیز بسهوات رهایی یافتیم •

بعد از نیم ساعت به نوتیلوس واصل شدیم . دروازه که از آن برآمده بودیم باز بود .
 بعد از آنکه همه ما داخل شدیم کپتان در را بست و بربک دکه دست فرو برد در درون سفینه
 بنبه های الکتریکی بکار افتاد . بعد از کمی فرو نشستن آبراز اطراف خود حس کردم
 تا آنکه رفته رفته اوتاقیکه در آن هستیم سراسر خالی گردید دروازه دیگر نیز باز شده
 به اوتاقیکه اسقفاندر هارا پوشیده بودیم داخل شدیم . در اینجا به بسیار زحمت اسقفاندر
 هارا از ما کشیدند . کپتان بی آنکه چیزی بگوید بسوی اوتاق ، و من هم برای رفع
 یخوابی و بیتابی به اوتاقی خود آمدم ، و با خیالات خار العاده سیاحت قعر بحر خویش
 بخواب رفتم .

باب هشدهم

بحر محیط کبیر

روز دیگر در حالتیکه مانده گئی روز اول را سراسر بر طرف کرده بودم از خواب
 برخواستم از هوای تازه سفینه دانستم که بر سطح بحر میباشیم لهذا بر سطح کشتی برآمدم .
 سوازی دوم را دیدم که بقرار عادی که دارد برای گفتن همان کلمات حاضر شده است همینقدر
 دانستم که معنی اینکلمات هرچه که هست بدیاتعلق دارد بحر محیط سراسر خالی بود .
 در افق هیچ بادبانی ، و یا کوهی و یادود و اپوری مشاهده نمیشد . از جزیره قریسپو نیز
 بشب قطع مسافه کرده گذشته ایم . من بنظره بحر بی پایان و خیال قعر آن مشغول نشسته بو
 دم که کپتان نمود نیز بر سطح کشتی برآمد . چنان و انمود که گویا مرا در اینجا ندیده و بتدقیقات
 خود مشغول گردید . بعد از آن در پیش برآمده گشتی معکس ضیا آمده بر ساعد خود

بران تکیه زد و نظرش بطرف محیط . معطوف ماند .

درین اثنا بقدر بیست نفر طایفه های قوی البینه نوتیلوس بالا برآمدند . مگر برای کشیدن تور ماهی که بشب بدریا انداخته بودند آمده اند ! در سیای این آدمان اگر چه علامات اورویایی بودن شان مشاهده میشد ولی هیچ شبهه نبود که هر یک از ملت جداگانه باشد . این آدمها در باب سخن گفتن آنقدر بخیل اند که در مابین خودشان نیز خیلی کم سخن میزنند و اگر مجبوراً سخن هم بگویند همان لسانیکه غیر از خودشان کسی نداند مکالمه میکنند .

تور را کشیدن گرفتند . تور ماهی نوتیلوس باینصورتست که از دنبال کشتی بدریا انداخته میشود و سفینه کرفتار میکند . آن تورها از دنبال کشتی در دریا آمده هر قدر ماهی و حیوانیکه به پیشش آید بمیان آن میدراید . طایفه های قوتمند تورها را از دریا بر آوردند و بر سطح کشتی برینختند . شایان دقت بهزاران نوع ماهی . و وجود بود که از هزار چارک بیشتر ثقلات آنرا تخمین کردم . بدشکاری نیست !

طایفه ها ماهیها را از زینه فرو آورده بجاییکه برای اینگونه کارها مخصوصست بردند . درین اثنا کپتان نمو بمن نزدیکشده گفت :

— ووسیو آرو ناقس ! بسوی این بحر محیط عطف نظر بفرمائید و بچشم حقیقت و دیده دقت ببینید . آیا یک حیات حقیقتی را مالک نیست ؟ آیا او هم گاهی رفق و ملامتی و گاهی شدت و غضب ندارد ؟ دیشب را بکمال راحت با ما بخواب بسر آورد ، حالا بکمال شطارت بیدار میشود ! به ببینید که او بنوازش شمس بر میخیزد ! برای کند رانیدن روز خود حاضری می یابند . بحر را نیز رگهاست ، نبض دارد ، چنانچه در انساها و حیوانها دوران دم موجود است بحر نیز دوران دم را مالکست که با آن زنده

کمی دارد. جناب خلاق عظیم الشان برای تأمین دوران دم، و ادامه حیات او مقدار بسیاری حرارت، و نمک، و حیوانات به او عطا فرموده است. تجز شدن یدی که در آبهای خط استوا حاصل میشود بقوت جریانهایی بر قوت بسوی شمال از جنوب، و از طرف جنوب بشمال به سوق و حرکت می افتند، این جریانهها را من دوران دم رگهای بحر میخوانیم. خود برای العین دیده ام که یکی از جزءهای فردی که بحر را تشکیل داده است در سطح دریای تسخن کرده زیر فرود آمده است، و در اینجا تبرید کرده باز بالا برآمده است. انشاء الله این مسئله را در طرف قطبها خود شما را نیز برای العین نشان خواهیم داد! آیا این عمل را که شما تنفس بحر نخواهید خطای بزرگی نکرده خواهید بود؟

کپتان نمو اینسخنا ترا بیک نفس و بلافاصله بی آنکه منتظر جواب من بشود گفت، من هم بجز بلی بلی، و راست راست، و همچنین همچنین دیگر چیزی نمیگفتم، و چون سخن قطبها را شنیدم با خود گفتم «آیا تحقیق این کپتان جسور مار اتابه قطبها خواهد برد؟»

کپتان یک قدری سکوت کرده و بطرف دریا بکنظری انداخته گفت:

— معلم افندی در بحر مقدار بسیاری نمک موجود است یعنی آنقدر بسیار است که اگر همه آن نمک را استخراج کرده بتوانید چهار و نیم میلیون فرسخ مکعب نمک بدست آورده خواهید توانست. و اگر همه آن نمک را بر روی کره زمین فرش کنید هر نقطه کره ارض را به بلندی ده متری یک طبقه نمک استیلا خواهد کرد. اما گمان مبرید که نمکین بودن بجزها بلا سبب است. نمک مانع تجز کردن آبهای بجزها و دافع تعفن آنها میشود، هرگاه در زیر خط استوا آبهای بی نمک موجود میبود بجزارت قوی

شمس آنها بنجر کرده آب باقی نماند و کره ارض هر ج و مرج بگیرد! پس بینید
و تأمل کنید معلم افندی که در کائنات چه کارهای بزرگ بزرگ اجرا میشود؟ و انکار
هائجه در جه محیر العقولست که اینهمه بر عظمت و قادری خالق لم یزل د لایل واضح
و آشکاری میباشد.

کیتان باز ساکت مانده بقدّم زدن آغاز نهاد. یکچند بار از اول کشتی تا به آخر کشتی
بگامهای فراخ قدم زده باز در پیش من آمده گفت:

— وجود حیوانات حزرده بنشینه نیکه در یکقطره آب بملیونها ازان موجود است،
و برای پیدا شدن یک گندم ثقلت ازان به هشتصد هزار عدد آن لزوم دیده میشود
نیز از فائده خالی نیست. و غلیفه اینحیوانات صغیره الحجم نیز خیلی مهم و بزرگست
تمک بحر را اینحیوانات بلع میکنند. وجود شان اجسام صلیبه بحر را بعمل میآرد.
بانی ازاضئی کاسیه و قورایها همینها میشوند و چون تصلب کنند ذره آبی را که بلع کر
ده انداز مواد معدنیه تجرد یافته باز پس بر سطح بحر برآمده با اجسام معدنیه آمیخته
میگردد و حیوانات صغیره ازان وجود یافته باز فرو میآید و باینصورت از زیرببالا و
از بالا بزیریک دوران دایمی بعمل میآید، و حیات بحر ظاهر و آشکار میشود. این
است عمر بزرگ جاودانی!

اینکلماترا کیتان بیک وجد و نشاطی بیان کرده باز ساکت ماند. بعد از قدری
سکوت پرسید که:

— معلم افندی آیا عمق بحر محیط را میدانی که چه قدر است؟

من — نتیجه نیکه از پیمایشهای بزرگ و مشهوری حاصل آمده میدانم!

کیتان — این نتیجه را بگوئید که چقدر است؟

من — مخاطرم چنین مانده است که در بحر محیط اطلسی شمالی در حد وسطی هشت هزار و دو صد متر و در بحر سفید بحد وسطی دو هزار و پنجاه متر و عمق پیدا شده است . اما عمیقترین جاها در بحر محیط اطلسی جنوبی در ۳۵ درجه عرض پیمایش شده است که پانزده هزار و یکصد و پنجاه و نه متر و نتیجه بخشیده است .

نم — معلم افندی ! امیدوارم که شمارا خیلی زیاده تر عمقها برای العین نشان بدهم . اینرا گفته و بطرف زینه متوجه گردید . من هم از بی او فرو آمدم . کپتان بدیگر سورت منم به دالان آمدم . از صدای بنبه ها فرو آمدن کشتی را در زیر بحر حس کردم . پروانه نیز بکار افتاد . برا کته در ساعت بیست میل مسافه سرعت رفتار کشتی را نشان میداد . در هفته هائیکه که بعد ازین روز یکی در پی دیگر بیامد کپتان نمو باز دیده نشد .

قونسه ی و ندلاندا اکثر روزها را با من در دالان ، و در وقت صبحها گاه گاهی یک دو ساعت را با هم بر سر سطح نوتیلوس ، و گاهی بسیر ماشینخانه و دیگر اطراف کشتی بسر میآوردیم . قونسه ی برفیق خود کشتیبان سرگذشت سیاحت جنگل قریسیپورا به تفصیلات باشد و مد بیان کرده ، و سخن را آنقدر چربی و شیرینی داده که ندلاندا بیچاره از سبب ترفتن خود بسیار پشیمان و تأسف خوان شده است . ولی من او را تسلی میدادم که اگر دیگر بار فرصت ظهور کند خواهی رفت و خواهی دید .

کپتان دوم نوتیلوس هر روز در دالان یکبار آمده بر روی خریطه بزرگ . موقع رفتار کشتی را اشارت مینمود که ازین سبب ما هم میدانستیم که در کجا میباشیم . نجره های دالان نیز هر روز یکچند ساعتی باز شده از نظاره بدیعه عجیبه درون دریا ، و نشر ضیای الکتریک در طبقه های آنها ، و دیدن انواع مخلوقات بحری محظوظ و مستلذم میشدیم .

وضعیت، و روی عزیمت نوتیلوس همیشه بسوی جنوب شرقی مینمود. و در عمق یکصد تا یکصد و پنجاه متر و در زیر بمر رفتار میکند. مگر یک روز بقدر دو هزار متر و در زیر آب فرو آمد که درجه حرارت را میزان الحرارة در انجا ۴ درجه و یک ربع سانتیگراد نشان میداد که این حرارت در اکثر ابجا موجوده همچنینست.

در ۲۶ تشرین ثانی نوتیلوس از دایره طول ۱۷۲ از مدار سرطان مرور نمود. و روز دیگر از پیش روی جزیره های ساندو و بیچ گذشت که در بنجادر سنه ۱۷۷۹ «قوق» نام سیاح مشهور وفات یافته است. پس به انجساب از نقطه که حرکت کرده ایم تا به انجا چهار هزار و هشتصد و شصت فرسخ قطع مسافه نمود. ام! صبح وقت چون بر سطح کشتی برآمدیم بزرگترین جزایر یک ساندو و بیچ را تشکیل داده، و هاغو آی نام دارد دو میل دورتر، و کوه بلند آتشفشان «رومازه عا» که پنجهزار و ترواز سطح بحر بلند است با جنگلهای غلوی آن را دیدم.

نقطه توجه نوتیلوس نیز تبدیل یافت. در روز اول کانون اول از دایره طول ۱۴۲ خط استوار اقطع کردیم. در چارم ماه مذکور جزیره های «مار کیز» را که از مستملکات فرانسه و در ۸ درجه و ۵۷ دقیقه عرض جنوبی و ۱۳۹ درجه و ۳۲ دقیقه طول غربی میباشد بقدر سه میل دور مشاهده کردم. اما از بسیار دور مشاهده کرده کپتان نمود نوتیلوس خود را بچنین اراضی مسکونه تقرب دادن نمیخواست.

بعد از آنکه جزایرهای مار کیز را گذشتیم از چارم کانون اول تا به یازدهم ماه مذکور نوتیلوس بقدر دو هزار و سیصد و شصت فرسخ را قطع نمود. دامهای ماهیگیری نوتیلوس درین دریاها بسیار عجیب و غریب ماهیان شکار نمود. از جمله بسیاری از ماهیان شوریکه، و تازار و استورفین که در لذت و خوش کوشی بر جملة ماهیان تفوق دارد

• مطبخ نوتیلوس راز و نطق بخشیده بود که تنها ندانی بلکه همه ما بحس شکمپرو
وی افتاده بودیم •

پنجره های نوتیلوس نیز در اوقات معینه بازگشته بنظاره عجائبات مخلوقات بحری
دیده های ما را متلذذ میکردانید • در اثنای که اینسافه دو هزارمیل را قطع میکردیم
به سیلهای بسیاری از اختاپوطها که از صنف حیوانات ناعمه میباشد برخوردیم •
نوتیلوس به این کله های اختاپوط در شب دهم کابون اول مصادف کردید که از منطقه
بارده برخواسته بمنطقه معتدله مهاجرت میکردند • از پشت بلور کلفت عدسنبی پجیره
نوتیلوس این سیلهای مخلوق خیلی غرائب الشكل و عجائب الهیئت را تماشا میکردیم
که بکمال سرعت مکوسانه رفتار و شناوری داشتند، و ده عدد پاهای خرطوم مانند
زلو خاصیت خودشانرا که دست قدرت بسر آنها خلا نیده بچپ و راست حرکت
میدادند، و ما هیان کوچک کوچک را بدان گرفته سدر مق زندگی مینمودند و گاه
گاه ماهیان بزرگتر از آنها در کله شان درآمده نمونه کرک و کله کوسفند را نشان میداد •
نوتیلوس با وجود سرعت خارق العاده که در مدت دو ساعت در میان کله های
این حیوانات عجیب الخلقه که هیچ تمامی نداشت رفتار نمود • دامهای نوتیلوس نیز مقدار
بسیاری از آنها را داخل شبکه خود گردانیده بود که روز دیگر بوقت صبح چون بر
سطح کشتی آمدیم در دامهای مذکور نوع اختاپوطهایی که در بحر محیط کبیر وجود
اند همه را دیدیم •

در اثنای سفر ما مناظر لطیف دریا در پیش انظار ما عرض دیدار مینماید، و همیشه
یک منظره بدیگر منظره تبدیل و وزیده لوحه های فوق العاده متنوعه میدیدیم و بر
اسرارهای مد هشته پنهنای بحر محیط واقف میشدیم •

یازدهم ماه کانون اول بود که در دالان بمطالعہ مشغول بودم. ندلا ندو قونسه ی در پیش پنجره آبهای آرام بیوج بحر محیط و مخلوقات عجیب آنرا تماشا میکردند نو تیلوس نیز از سطح بحر بقدر هزار متر و پانتر غیر متحرک ایستاده بود. در حالتیکه من خیلی در مطالعہ فرورفته بودم قونسه ی در نزد من آمده گفت:

— افندی یک قدری در پیش پنجره تشریف نمی آرند؟
من — چیست قونسه ی؟

قو — افندی یکبار بیاید به بند!

برخاسته در پیش پنجره آمدم. دیدم که در میان آبهای تیره بحر محیط که شعاع الکتریکی نوتیلوس آنرا بر تو افشان و نورانیت نشان ساخته یک جسم سیاه بسیار بزرگی غیر متحرک پدیدار است. با خود به اندیشه افتادم که این از کدام نوع حیوا نات بحریه خواهد بود. اما بعد از کتری دقت شناختم که این جسم حیوانی بلکه یک کشتیست! ندلا ند گفت:

— بلی یک کشتیست که دکلهایش شکسته و غرق گردیده است!

بواقعی که سخن ندلاندر است بوده، در پیش روی ما یک سفینه مغروق نمودار است. دکلهایش از میان دوباره گردیده در میان آبهای مجرب و راست میجنبند و بریسمای نهایش آویخته مانده است. بدنه اش درست و سالم مینمود. بعد از ملاحظه دانسته شد که این سفینه پیش از چند ساعتی غرق شده باشد.

سبحان الله! چه منظره کدر انگیز رفت آمیز! آیا این سفینه فلاکت زده ملجاء چقدر آنسانها شده بود، و چه جانها را با خود درین قعر نایاب بحر فرو آورده و چه خانمانها را بواسطه آن جانها خراب کرده است؟ حقیقت که دیدن دهشت آور این یک بغله

ایستادن سفینه فلاکتزده مرا خیلی متأثر و مکدر ساخت . کشتی از نوع بادباندارهای سه دیرکه بسیار بزرگی بود هنوز بعضی از کشتی نشینان غرقشده آن معلوم میشد بر روی کشتی چهار مرد و یک زن را مشاهده کردم . در آغوش زن يك طفل نیز موجود بود . بضای الکتریک سیای زن نیز معلوم میشد که جوان و خوش صورت است چرا که هنوز در آب نخل نکرده بود . زن بچاره طفلك نامراد خود را در آخر کار که آب کشتی را بر کرده است برای رهایی دادن از غرق بدو دست خود از سر خود بالا کرده است . طفل نیز چنان وضعیتی گرفته که گویا میخواهد که دستهای خود را بگردن مادر خود بپندازد . از وضعیتهای چار نفر مردمان چنان معلوم میشد که در انشای طوفان شدیدیکه بر کشتی پیش شده خودشانرا بر یسبانهای کشتی بسته اند ، ولی چون غرق شدن کشتی را دیده اند کوشش میورزند که خود را اوار هانند . تنها يك مرد ریش سفیدی که از وضعیتش معلوم میشد که کپتان کشتی باشد چرخ سکان کشتی را بچنان وضع دلیرانه و ساعیانه گرفته بود که بینندگان گمان میبردند که سفینه خود را در قعر بحر محیط نیز راندن آرزو دارد !

از دیدن این منظره مدهش متحیر و ساکت مانده بودیم . علی الخصوص چون دیدم که سگهایان بسیار بزرگ خونریز یکبال استعجال بسوی سفینه شناوری دارند موهایم را بر بدنم راست کرد . سبحان الله اینجانورهای خونخوار بجه حرص و شدت بر جسد های بچاره گان مغروق هجوم بردند ! زیاده برین نترانستم که بینم ، چشمهایم را فرو بستم .

نوتیلوس که از طوفانهای مدهش سطح بحر خبر ندارد در قعر بحر بر اطراف این سفینه طوفان زده مغروقه يك دوری اجرا نمود . در تخته دنبال کشتی این کله هارا

که نام کشتیست بخواندم:

فلوریدا سوندرلاند

باب نوزدهم

وانیقورو

دیدن این منظره مد هسه برای دیدن دیگر آفات بحریه مقدمه باز داشتن چشمان ما گردید. چرا که پیش ازین هوش و فکر ما برای دیدن اینگونه دیدنی منتظر نبود. نوتیلوس بعد از پنجاباز بر قنار سر یعانه خود آغاز ورزید. در ۱۲ کانون اول از دور جزایر «بوموتو» را دیدم که این جزایر از ۱۳ درجه و ۳۰ دقیقه تا ۲۳ درجه و ۵۰ دقیقه عرض جنوبی، و در مابین ۱۲۵ درجه و ۳۰ دقیقه و ۱۵۱ درجه و ۳۰ دقیقه طول غربی بقدر پنجصد فرسخ مسافه را در بر گرفته است. جمله این جزیره ها بقدر شصت عدد جزیره های کوچک و بزرگست که مساحت سطحیه جمله آنها سیصد و هفتاد و تروی مربع میاید و مهمترین این جزایر جزیره های «غامیبه» است که حکومت فرانسه آنها را در زیر حمایت خود گرفته است اکثر این جزایر از کرد آمدن «قورای» نام حیوانات صغیره الحیجیم بعمل آمده است.

تصادف نوتیلوس را بحجزیره «کارون تونر» سوق نمود که این جزیره مهمترین جزایر است که در سنه ۱۸۲۲ از طرف کپتان سفینه «مینرو ابال» کشف گردیده است. این جزیره و سایر دیگر بعضی جزیره های بحر محیط را «عرق اللؤلؤ» نام حیوانات خرده بینیه که از جنس قورای میباشد ولی خود قورای نیستند بعمل آور

ده پوست این حیوان را یک ماده کلسی پوشانیده است که رفته رفته با ممدیگر جمع آمده مانند پشته ها و رفته رفته بقدر که هماشده جزیره وار از سطح بحر بالا میبرایند ، استاد چابک دست باد بمرور اعصار بران خاکها و تخمهای نباتات را ریخته جزیره های مکمل مثبت بعمل میآورد .

نوتیلوس وقتی که از بیخ این جزیره هادر قعر بحر میگذشت عرق اللؤلؤهار از بسیار نزدیک تماشا کردم و آثار جسیمه که بمیدان آورده اند برای العین بدیدم . یعنی همه این جزایریکه جسامت و بزرگئی آنها را بیان کردم از وجود تبحر شده همین حیوانات خرده بینی متشکل شده اند .

قوانده ی از من پرسید که :

— آیا این استادان چابک دست خرده بینی در چقدر وقت چقدر جای ساخته میتوانند ؟

من — بنا بر قول متفنین علوم حکمیه در یک عصر هشت انگشت جای میسازند !

ازین سخن ، رفیق مرا حیرت گرفته گفت :

— پس معلوم میشود که برای وجود یافتن این اراضی که می بینیم یکصد و نود هزار

سال لازم آمده است !

من — بلی همچنینست ! ولی متحیر مشوزیرا وجود یافتن زغال سنگ نیز که از

حالت نباتت بحال معدنیت در اید بمرور یافتن زیاد تر ازین مدت محتاج است .

وقت صبح چون نوتیلوس بر سطح بحر بر آمد جزیره قلمون تو زرا بخوبی تما

شا کردم . سطح اینجزیره پست و خیلی پردرخت مینمود . اراضی آن که از آشیانه

های عرق اللؤلؤها بوجود آمده بواسطه گرد باد های طوفانی عظیم بمرور اعصار

بیشمار طبقات خاکی پیدا کرده است ، و روزی از روزها باز کدام کرد باد شدیدی

بعضی تخمهای نباتات را از ارضی قریبه همجواری آن آورده در آن یا شانیده است ،
 بارانهای موسم را طبقات خاکی جذب کرده چشمه سارها بعمل آورده و تخمهای
 درختان و نباتات پرورش یافته بهر طرف ریخته دوانیده است حیوانات پرنده نیز
 به پر واز اطراف آمده در آن اشجار آشیان نهاده اند . جرثومه های بعضی خزانده
 هاز اباد و بعضی را از مزاج عناصر خاکی و آب بوجود آورده است که فاعل حقیقی
 و خلاق یگانه اینهمه ذات متعال حضرت مسبب الاسباب واجب الوجود جل
 اسمه است که برای خلقت اشیا اسبابهای بدیعه کونا کون طبیعت را خلق و تکوین
 فرموده است .

وقت شام جزیره قلمون تونز از چشم ما نمان کردید . جهت حرکت نوتیلوس
 تبدیل یافت یعنی بعد از آنکه مدار جدی را در دایره طول سی و پنجم درجه قطع نمود
 بسمت غرب شمالی توجه نمود .

در یا نزد هم کانون اول جزیره های «سوسیه تبه» و «ناتی» را در جهت شرق
 خود گذاشته بر راهی که داشتیم دوام نمودیم . وقتیکه از ما بین جزیره «تابور» و
 جزایر «سیاحین» میگذشتیم بر اکنه نه هزار و هفتصد میل مسافرانشاندا که از ابتدای
 حرکت تابه ایندم قطع کرده بود . از اینجاها چون میگذشتیم بعضی خاطرهای تاریخی
 بخاطرم آمد . چرا که در جزیره تابور کپتانها و طایفه های سفینه های «آرغو» و
 «اوپرنس» و «دوق پور تلاند» از دست وحشیان بوئی آنجا محو گردیده اند .
 و در جزیره سیاحین نیز «کپتان لانفل» که از رفقای سیاح مشهور «دولاپه روز» بود
 تلف گردیده است . بعد از آن جزیره «ویتی» را مشاهده کردیم که در اینجا کپتانها و
 طایفه های کشتیهای «اونیون» و «نانت» را وحشها تلف کرده اند .

این جزایر و جزیره های « ویتی له وو » و « وانو عا لو » و « قاند و بون » را در
 سنه ۱۶۴۳ « تاسمان » نام سیاح مشهور کشف کرده است که در همین سال « تور یچلی »
 نام حکیم آلت « میزان الهوا » را اختراع کرده بود . بعد از تاسمان در سنه ۱۷۱۴
 « قوق » نام سیاح مشهور . و در سنه ۱۸۲۷ « دو مون دورویل » آمده این جزایر
 که مجموع آنرا جزایر سیاحین مینامند تحقیق و تدقیق کرده اند . اسرار مغرب و قیت دو
 لایه روز را اول بار « کپتان دیلون » در دریاچه « بایلا » که نوتیلوس درینوقت در آن
 در آمده است کشف کرده . درین دریاچه فوق العاده لذیذ استریدی به پیدا میشود .

در بدست و پنجم کانون اول نوتیلوس در مابین جزایر « هبرید جدید » بقطع مسافه
 آغاز نهاد . اینجا در سنه ۱۶۰۶ از طرف « کرو » نام سیاح کشف گردیده و در سنه
 ۱۷۶۸ « کنویل » نام سیاح داخل آنرا کشت و گذار نموده است . و در سنه ۱۷۷۳
 قوق آنرا هبرید جدید نام نهاده است .

مدت هشت روز است که کپتان نمودر اندیده ام درد الان نشسته بر روی خریطه
 . وقع نوتیلوس را که درینوقت در کجاست میبایدم . درین اثنا کپتان نمودر اندیدی که
 پنج دقیقه پیش ازین از من جدا شده باشد در دالان در آمد ، و بمن نزدیک شده انگشت
 خود را بر یک نقطه خریطه نهاد و گفت :

— وانیقور و ، نوتیلوس درینوقت در جزیره وانیقور و است .

اینسخن بر من خیلی تأثیر نمود . چرا که سفاین دو لایه روز در همین جزیره بسنگ
 بر خورده و غرق گردیده است پرسیدم که :

— کپتان ، آیا این جزیره را که « بوسول » و « آستروبال » نام سفینه ها در آن غرق
 گردیده است زیارت کرده خواهم توانست ؟

— اگر بخواید چرا نمیتوانید!

— چه وقت به وانیکور خواهیم رسید؟

— اینستکه رسیده ایم!

در پی کپتان بسطیح کشتی برآمدم. در جهت شمال شرقی دوجزیره وولکانیک
بنظرم مصادف شد. اطراف آن باخر سنگهای قورای محاط شده بود. دوره آن
بقدر چهل میل میآمد. جزیره از ساحل تابه کوهی که بقدر چارصد و هفتاد قولاج
بلند میشود بکمال سبزی و پردرختی امتداد یافته بود. نوتیلوس از آبنای بسیار سنگی
مرور کرده در سنگلاخی که از جزیره در دریا ریخته شده بود در آبی که بقدر سی چهل
متر و عمق داشت بر سطح بحر بسوی جزیره پیش رفت. یکچند نفر وحشیانرا دیدم
که از زیر درختان سایه انداز جزیره بکمال حیرت و تعجب بسوی نوتیلوس میدیدند.
و سفینه هرچه که پیشتر شده میرفت آثار حیرت و دهشت شان بیشتر میشد. آیا این
جسم سیاه مدش بزرگ را یک جا نور دهشت پروری گمان نخواهند کرد؟
درین انسا کپتان نمواز معلوماتی که در حق غرق شدن سفینه های «لایه روز»
داشتم پرسید. گفتم:

— آنچه که دیگر مردمان میدانند منمها نقدر معلومات دارم.

کپتان کتری تبسم مستهزیه کرده گفت:

— آیا مهربانی کرده میگوئید که مردمان چه میدانند و چه دانسته اند؟

منهم احوالی که از نتیجه پالیدن و تخریبات دومون دورویل بر تبه ثبوت واصل

شد بود حکایه نمودم که نتیجه مال آن بدین صورتست:

در سنه ۱۷۸۵ قرال فرانسه «لونی شانزدهم» برای کشفیات ارضیه دوکشتی

بسیار بزرگ و متینی که در آن اوقات از کشتیهای جنگی شمرده میشد حاضر گردانیدند.
 نام این کشتیهای «بوسول» و «ویکی» استروبال» بود. قرال مذکور «کپتان دولابه
 روز» و «کپتان ده لاق» را درین کشتیها نشانده برای کشفیات روی زمین مأمور
 گردانیده بود ولی بعد از آنکه کشتیهای مذکور از بندرگاه ممالک فرانسه یادبان کشای
 عزیمت گردید دوباره از آنها هیچ خبری و اثری پدیدار نشد.

حکومت فرانسه از غیبت آن دو کشتی و کپتان های نامدار خود دوچار اندیشه
 شده باز دو کشتی دیگر که یکی «ریشه رش» و دیگری «اسپه رانس» نام داشتند در
 زیر اداره «داترفاستو» نام کپتانی تودیع نموده باد با نکشای انجمن محیط گردانیدند.
 جستجو و تفریبات این دو سفینه نیز بی ثمر ماند یعنی بی آنکه از کشتیهای گمشده
 اثری بیابد خودش نیز با چند نفر طایفه خود محو و تلف شدند.

دلایل و امارات باره باره شدن و غرق کشتن کشتیهای به روز را اول باز کسیکه
 بدست آورده همانا «کپتان دیلونست» مومی الیه در سنه ۱۸۲۴ در آشنایی که از
 جزایر «هبرید جدید» میگذشت یک سیمسار بومنی آن جزایر در یک قایق نشسته
 به سفینه او آمد، و یک شمشیر قبضه نقره را بر او فروخت، و چون کپتان دیلون
 سیمسار مذکور را استطاق نمود گفتند که پیش از دو سال در جزیره و انیسفور و دو کشتنی
 مردمان اوروپیایی در انجا غرق گردیده است. دیلون دانست که این کشتیان غرق
 شده همه حال از کپتان به روز است. و خواست که در انجا رفته تحقیقات اجرا نماید
 ولی بطرفان شدیدی گرفتار آمده به کلکته آمد و این کیفیت را بحکومت انگلتره
 خبر داد.

درین اثنا حکومت فرانسه بی آنکه هنوز ازین کشفیات دیلون خبر شود «دومون

دورویل « نام کپتانی را برای جستجوی په روز فرستاده بود . دورویل بقدر دو ماه در جزایر بحر محیط جستجو نمود . نهایت از زبان بعضی بالینه شکاران شنید که در جزیره یقور و بدست وحشیان آنجا بعضی اسلحه و نشانیهای فرانسوی دیده شده است . لهذا با نظر متوجه گردید . در سنه ۱۸۲۶ به نیکو بیان نام جزیره واصل گردید . و از آنجا یک ره بلدی گرفته بهمین جزیره و انیقور و بیامد . در ۱۲ ماه شباط در اینجا موصلت کرد . دوروز در اطراف جزیره با سفینه خود گردش نمود نهایت بهمین دریا چه که نوتیلوس حالا در آن است داخل گردیده لنگر انداخت .

در ۲۳ ماه مذکور بعضی از افسران سفینه و چند نفر طایفه مسلح بخشکه برآمده جزیره را دور و تفتیش کردند در اول امر اهالی و حشیه جزیره از ایشان کنار جوی و اجتناب ورزیدند ولی چون دانستند که ایشان به آنها غرضی ندارد ، و برای کشتی های غرق شده سابقه تجسس و تفحص دارند لهذا به آنها پیش آمده کپتان دوم « بوسیو ژا کینه » را با همراهان او بجائیکه کشتی های پرور قضا زده شده بود بردند . در آنجا بعضی لنگرها و کله ها و طوپها یافتند . به بسیار زحمت یک عدد طوپ ، و یک لنگر را که نام سفینه استروبال بر آن محکوک بود کشیده بسفینه آوردند .

دومون دورویل در جائیکه کشتیهای په روز غرق شده بود یک هیکل اهرام شکلی ساخته و نام په روز را بر آن نوشته عودت نمود که طوپ و لنگر مذکور درینوقت در موزه خانه بحریه فرانسه موجود است . این بود خلاصه حکایه سفینه های بوسول و استروبال که به کپتان نموبیان کردم . کپتان نمو گفت :

— بیائید که فرو آئیم !

بدلان آمدم . نوتیلوس در زیر آب غوطه خورد . پنجره های نوتیلوس باز

کردید . در پیش پنجره آمده بنظاره قمر بجز مشغول گشتم . در میان انواع نباتات
بحری آلات و ادوات مختلفه مابقی کشتی را دیدم که بعضی در ریگها پنهان و بعضی نما
یان بود . من بدیدن آنها مشغول بودم که کپتان بسخن آغاز کرده گفت :

— مالم افندی ! به بینید که کپتان لایه روز و رفقای او چقدر مسعودانه و مختیارانه
در بنسز زمین بخواب راحت ابدی رفته اند . برای کشتییان حقیقتاً که از اینجا خوبتر
مزاری تصور نمیشود . در میان قورای ها مدفون گشتن خیلی استراحت بخش است .
از جناب حق دایما تضرع و نیاز میکنم که مرا و رفقای مرا در دیگر گونه مزار مدفون
نگرداند .

بجز باب بیستم

آشنای تورس

در ۲۸ ماه کانون اول نوتیلوس از سواحل جزیره وانیه قور و جدا شده بکمال سرعت
بسمت جنوب غربی رهسپار عزیمت کردید . در ظرف مدت سه روز هفصد و پنجاه
فرسخ مسافه را قطع نمود . دوروز بعد بر اکنه از نقطه حرکت ما قطع کردن یازده هزار و
سه صد و چهل میل مسافه را نشان داد .

در پیش روی ما سواحل مدهشته جزایر قطعه اوسترالیا که اکثر آنها از پشته های
قورایها متشکلست و برای سیرسفایان خیلی مهاسکت پیش مانده . این سنکلاخ بحری
که بقدر سه صد و شصت فرسخ امتداد یافته خیلی دیدن آرا آرزو داشتیم ولی نوتیلوس
لوحه های معدنی شکم خود را باز کرده بجاهای بسیار عمیق فرو آمده از دیدن آن سوا

حل که دریا در آنجاها خیلی متموج و همیشه مانند رعد صداها بر میآورد بحر و مماندم.
سفینه سیاح مشهور قوق در سنه ۱۷۷۰ در همین سواحل به پشته از قوراها بر
خورده قضا شده گردیده بود. بعد از آنکه از سواحل قوراها گذشتیم سواحل «پاپو
آزی» معلوم شد. در اینجا کپتان نیت مرور خود را از آبنا «تورس» به بحر محیط
هندی بیان نمود. آبنا تورس بسبب سنگلاخهای جسیم و وحشیانی که در اطراف
آن ساکن هستند خیلی مهلك شمرده میشود. این آبنا جزیره جسیم پاپو آ که آنرا
کینه جدید مینامند از قطعه اوسترالیا فریق داده است.

کینه جدید چارصد فرسخ طول، و یکصد و سی فرسخ عرض دارد. مساحت
سطحیه آن چهار هزار فرسخ مربع جغرافیست. از درجه صفر و ۱۹ دقیقه تا به ۱۰
درجه و ۲ دقیقه جنوباً عرض اوست، و از ۱۲۸ درجه و ۲۳ دقیقه تا به ۱۴۶ درجه
و ۱۵ دقیقه دایره طول واقع شده است. این جزیره در سنه ۱۵۱۱ از طرف «فرا
نسیقوسرانو» ی بوز تگیزی کشف شده است. بعد از آنکه سنه ۱۸۲۷ بسیاری از
سیاحین رفت و آمد کرده است. وحشیان اینجزیره خیلی مدهش و خونخوار اند
منهم خیلی آرزو مند بودم که ازین وحشیان یکی را ببینم.

نوتیلوس به مدخل آبنا تورس که مهلكترین آبناهای کره ارض شمرده میشود
نزدیک گردید. ازین آبنا کشتیبانان بسیار ما هم نیز بگذشتن جسارت نمیکند.
اول کسی که ازین آبنا یا کلوگاه گذر نموده «لوبی پاژده ترس» نام کپتانست که از بحر محیط
جنوبی آمده ازین کلوگاه به «مالیزیا» گذشته است. ثانیاً کپتان «دومون
دورویل» نیز از اینجا در گذشته است ولی خیلی مشکلات و تهلكه عظیمی برایش
پیش آمده است اینست که درینبار نوتیلوس که از هیچ تهلكه بحری پرواندارد با سنگلاخ

های مخوف قورا بهای این آبنا بجنک و محاربه پیش میرود .
 آبنا ی تورس اگر چه سی و پنج فرسخ عرض دارد اما آنقدر جزیره های کوچک
 کوچک و پشته ها و سنگلاخها در آن وجود است که مرور از آن خیلی مشکل و تهلکه
 ناکست . از آنرو کپتان نمو احتیاط را لازم دانسته به بسیار آرامی و آهسته گی نوتیلوس
 را سوق نمود .

نوتیلوس بر سطح بحر بکمال آهسته گی و احتیاط در میان جزیره ها و سنگلاخهای
 آبنا ی تورس پیش میرود . از نخال مانیز استفاده کرده بار ققای خود بر سطح سفینه که
 دیگر هیچکس در انجا نبود بر آمده بنظاره اطراف مشغول شدیم . خریطه های بسیار
 مکمل این کلو کاه را در پیش گذاشته راههای که نوتیلوس بر آن میگذشت در آن دیده
 تطبیق مینمودم . در اطراف نوتیلوس دریا بکمال شدت جریان مینمود و با سنگلاخها
 مصادمه کرده کفهای سفید بعمل میآورد و در دور عد آسا صداها بر میکشیدند . ندانندگفت :

— بسیار بد دریا !

من — بواقعی که بسیار بد ! اگر بایک پشته سنگی مصادمه بعمل آید پارم پارم خواهیم شد .
 براسی که موقع ما بسیار تهلکه ناک بود ولی نوتیلوس بکمال سهولت از میان جزیره
 ها و سنگلاخها راه برای خود پیدا کرده بطرز مار پیچ میگردد . از پیش روی جز
 یره (مورری) گذر نموده بممر گاه (کپرانند) توجه نمود . و در میان سنگلاخهای
 بیشمار کلو گاه (موده) و جزیره (تونه) برقتار آغاز نهاد . من بحیرت افتادم چرا
 که این راه خیلی تهلکه ناک دیده میشد . حتی بسیار کشتیها در همین جا بسنگ بر خورده
 است اما کمتری نگذشته بود که باز تبدیل استقامت ورزید و بطرف غرب برگشته بجزیره
 (که بهر و عار) متوجه شد درین اثنا تمام وقت زوال بود جزیره مذکور نیز بقدر دو پیل

دور بود که رفته رفته نوتیلوس به آن تقرب میورزید. کمتر از یک میل مجزیرم مانده نوتیلوس میخواست که از ما بین دو سنگلاخ مرور کند که به ناگهان يك مصادفۀ بوقوع آمد. از شدت مصادفۀ بر پشت افتادم. مگر نوتیلوس از زیر بريك سنگی نشسته و بيك پهلو يك قدری ميل کرده غير متحرك بماند. چون برپا خواستم کپتان نمو و کپتان دوم را دیدم که بر سطح کشتی آمده و بحال سفینه نظر کرده بزبان خود بعضی چیزها گفتند. به بینید که در چگونه حالت مانده ایم: طرف دست راست ما جزیره که بهر وعار که بزرگترین جزیره های این آبنايست بکمال سبزی و پردرختی نمودار است بسبب آغاز یافتن جزر در طرف شرق و جنوب بعضی پشته سنگها از دریا بیرون برآمده است. نوتیلوس در میان دریا از زیر بر روی پشته سنگی نشسته است در چنین دریا که مدد جزر آن خیلی کمست رهایی یافتن نوتیلوس خیلی مشکل مینماید. مع ما فیه در سفینه ما خسارت بسیاری بوقوع نیامده است. زیر کشتی اگر چه بر سنگ تصادف نموده ولی هیچ سوراخ و شکسته گئی به آن راه نیافته است. تنها بروی سنگ بسبب کثی آب بند مانده است. بنا برین اگر چه بیم غرق شدن نیست ولی بیم آن هست که ابدیاً در همین جا غیر متحرك بماند پس وای بر حال کپتان نمو!

من بهمین افکارها متفکر مانده بودم که کپتان نمو را دیدم که خیلی ساکن و مسترح ایستاده است. لهذا به او نزدیکشده گفتم:

— به بدتهلکه گرفتار آمدید کپتان!

— فی معل! تهلکه ایست ولی يك حادثۀ بی اهمیتی پیش آمده است.

— اما چنان حادثۀ بی اهمیتی که شمارا ابدیاً مجبور بر ماندن خاکی که از ان نفرت دا

رید بسازد!

کپتان نمو بیک صورت بسیار غریبی بسوی من نظر کرده گفت :

-- نوتیلوس در تهلهکه نیست . هنوز بسیار وقتها شمارا در قمرهای اجبار محیط خوا
هدگر دانید . امروز پنج ماه کانون نایست . چهار روز بعد ما هتاب بحالت بدر تمام میدر آید .
در انوقت قمر مد دریا را خیلی بلند میکند . و نوتیلوس را و امیر هاند .

-- اینرا گفته کپتان نمو با کپتان دوم فرو آمدند . ندلانند بمن نزدیک شده گفت :

-- خذب . بگوئید که چه خبر است افندی !

-- در نهم ماه کار تمام میشود . تا به آنوقت بکمال استراحت مد را انتظار میکشیم .
چرا که کره قمر دران روز ما را میرهاند !

-- چه ؟ کره قمر ما را میرهاند ؟

-- بلی بلی ندلانند !

-- معلم افندی . این سخنها خامست ! محقق بدانید که بعد ازین نوتیلوس نه در روی
بحر و نه در زیر بحر شناوری نخواهد توانست ! بجز آنکه آهنهای کشتی خود را خروار
یک شاهی بفروشد بدیگر هیچ کار نخواهد آمد ، اگر از من میشنوید وقت و فرصت آن
آمده است که خود را از رفقت کپتان وارهانیم !

-- دوست من ندلانند ، من مانند شما بزودی گرفتار نو میدی نمیشوم . چهار روز
بعد می بینیم که چه میشود ! آمدم بر فکر فرار کردن ، اگر نوتیلوس در سواحل
اوروپا بدیخالت گرفتار میآید البته که فرار کردن معقول و مقبول مینمود . اما در اینجا
مردود و غیر مقبولست .

-- خوب ، هیچ نباشد بخشکه هم برآمده نمیتوانیم به بنید که در پیش بینشی ما
یک جزیره معلوم میشود ، بران جزیره در ختان دیده میشود ، البته که بران در

خندان میوه هم خواهد بود، در جنگلهای آن طبعاً حیوانات نیز موجود است .
 یکچنددانه از آن حیوانات را زده و از گوشت آنها یک کبابی تناول کردن را خیلی آرزو دارم .
 قونسه ی — در اینخصوص ندانم حق بدست دارد منم به این فکر مشترکم . برای
 فراموش نکردن راه رفتن بر زمین، و خوردن گوشت حیوانات زمینی رفتن بجزیره
 را خیلی مناسب می بینم . اگر افندی از کپتان درینباب یک اذنی بطلبد بدنخواهد بود!
 منمم بفکر رفقا موافقت کرده به نزد کپتان آمده کیفیت بیرون بر آمدن و یک شکار
 کردن را بیان کردم کپتان بکمال خشنودی رخصت داد . حتی عهد و پیمان هم نخوا
 ست . چرا که میدانست که در بجزیره ها وحشیان آدنخوازموجود است که ماهیچکا .
 خودر القمه آنها نخواهیم کرد . و اسارت نوتیلوس را بار بار بران مر حیح خواهیم شمرد .
 روز دیگر کپتان موقایقی کوچک نوتیلوس را بما تسلیم نمود . تفنگ و تبر و بعضی
 لوازمات را گرفته در قایق نشستیم . من و قونسه ی به بر کشیدن و ندلانم بجزیره
 دادن سکان آغاز نهاد و از کمال مسرت غزل سرایی گرفت . مانند بندگی که از بند بخانه
 آزاد شود مسرور و ممنون میشود . و قونسه ی را مخاطب نموده میگفت :

— قونسه ی . گوشت میخوریم ! گوشت ! گوشت ! گوشت ! گوشت ! گوشت ! گوشت !
 ترا بخداست بگو کبابی که بر روی آتش انداخته بخوریم و بوهای آن دماغ ما را تازه
 بکند بد گفتنیست ؟

قونسه ی -- چپ شو ! آبهای دهن مرا ریختی !

من — در اول امر به بینیم که آیا در بجزیره شکار پیدا میشود یا نه ! و اگر باشد مبادا
 حیوانی باشد که ما را شکار کند ،

ند — او ! بخدا ! اگر پلنگ هم بگیرم بیاید تا از گوشتش کباب بخورم و اگذار نخواهم شده .

من — بی پروایی خوب نیست احتیاط باید کرد .
 ند — ترسید . علم افندی ! شما به کشیدن پرها سعی و قوت کنید . بعد از بیست و
 پنج دقیقه کباب بسیار اعلای بشما تقدیم خواهم کرد .
 ساعت هشت و نیم بود که بلا عارضه قایق بر ریگزارهای ساحل توقف نمود .

— باب بیست و یکم —

— چارروز در خشکه —

وقتی که به خشکه پا نهادم بحقیقت بیک هیجان عجیبی دوچار شدم . حالا نکه دو
 ماهست که پای ما بر روی زمین بر نخورده است . ندلانند پایهای خود را بر زمین بیک
 صورت بسیار حر یصانه میفشرد .

بعد از یکچند دقیقه از ساحل بقدریک تفنگ رس راه دور شدیم . هر طرف افق را
 بیک کسوه سبزی پوشانیده بود . اشجار و نباتات مختلفه رنگارنگ اطراف را احاطه
 کرده بود . ندلانند درین آنسایک درخت جوز هندی را دیده از میوه های آن یکچند
 عدد برکنند جوزها را شکستاده شیر آنرا بنوشیدیم ، و مغز آنرا بکمال اشتها بخور
 دیم . اما بچنان حرص و اشتها نیکه تعریف قبول نمیکند . ندلانند گفت :

— چه لطیف میوه ایست !

قونسه ی — هم بسیار لذیذ است .

ند — ازین میوه اگر مقدار بسیاری با خود به سفینه ببریم گمان میبرم که کپتان نحو
 آزرده نخواهد شد ؟

من — آزرده نخواهد شد اما بد من خود هم نخواهد زد .
 قونسه ی — ما هم ممنون میشویم چرا که تنها برای خود ما میباند .
 من — بوا قعی که جوز هندی میوه بد کفتنی نیست اما همه قایق خود را با این میوه
 پرکنیم به بنیم بلکه خوب تر و نافعتر از آن دیگر چیز ها هم بیایم . اگر سبزی کاری خوبی
 یاقیم هم بد نخواهد بود !
 قو — بلی افندی حق میگوید . در قایق سه جای تقسیم کنیم یکی برای میوه ،
 یکی برای سبزه ، یکی برای شکار ها شیکه هنوز اثری از آن ندیده ایم .
 من — بسیار خوب ! اما از حالا هنوز از نیافتن شکار . آیس نشویم . بیشتر برویم
 اما احتیاط را هم از دست ندهیم چرا که اگر چه تا بحال جزیره خالی میباشد اما بلکه
 ساکنان مد هس هم داشته باشد آنها هم در انتخاب کردن شکار ما یان مشکلیستندی
 نخواهند کرد .
 ند — چه میکنی که در آدم خواری هم یک لذت است هر گاه کدام وحشی هم بدستم
 بیاید بر کباب آنها صرفه نخواهم کرد .
 قو — چه میگویی ند؟ آیا آدمخوار برایشه میکنی اگر چنین باشد من بر جان خود
 این نخواهم شد زیرا هر دوی مادر یک اوتاق میبخوایم مبادا که یک روزی صبح
 چون بر خیزم به بنیم که پایا دوستهای مرا خورده باشی !
 ند — دوست من قونسه ی ! بیغم باش ، من ترا بسیار دوست دارم . تا بسیار ضرر و
 رت نیفتد ترا نخواهم خورد .
 قو — باور نمیکنم . افندی از برای خدایک شکاری پیدا کنیم که حرص این آدمخوار
 را تسکین بکند و گرنه برای شما خد متکار مفقود خواهد شد .

درین اثنا چشم ندلاند بریک درختی بر خورد که آنرا بشناخت و گفت :

— اینست درخت نان ، حالایک گوشت باقی ماند .

بواقعیکه این درخت « آرو یا قوس » بود که بدرخت نان مشهور است . ندلاند همان یک آتشی افروخته و از میوه های این درخت یکچند عدد کهنه در آتش پخته کرد . همه ما بکمال اشتها از آن بخوردیم بواقعیکه خیلی لذیذ و تمام آبنان کند می مشابعت در لذت میرسانید .

باز برام افتادیم که شاید یک شکاری پیدا کنیم درختان کیله نیز یاقیم هم خوردیم و هم مقدار بسیاری با خود برداشتیم . درخت اناناس را نیز پیدا کرده از میوه های بزرگ آن نیز خود را محروم نگذاشتیم .

ندلاند به پیش افتاده هر میوه و سبزه نافی که بیافت کند در توبره که به شانه خود آویخته بود می انداخت . قونسه ی گفت :

— دوست من ، حالا چیزی کمبودی برایت نماندنی ؟

— نی . هنوز کمبودی بسیار است چرا که میوه ها و سبزه ها چیز دست که بعد از گوشت کباب خورده میشود حالا نکه هنوز به اصل مسئله نرسیده ایم .
من — براسقی که همچنینست ند ، تو بجا کباب وعده کرده بودی حالا نکه تا بحال هیچ چیزی از آن وعده بماند نشان ندادی .

ند — یکقدری صبر بفرمائید بهمه حال یا حیوان پوست دار چار یا ، یا حیوان دو پای بالدار خواهیم یافت . اگر درینطرف جزیره نباشد در دیگر طرف جزیره بهمه حال خواهد بود .

قو — اگر امروز نشود فردا خواهد شد چرا که شام نزدیکشدا کربقای خود را

برسانیم بد نخواهد بود!

ند - چرا عجله میکنی قونسه ی!

قو - چونکه پیش از شام بسفینه عودت بایدکنیم .

ند - اما حالا ساعت چند است ؟

قو - نزدیک به دو میا بد .

ند لا ند بکمال تأسف يك آهی کشیده گفت :

- امان یازنی انسان وقتی که بر روی زمین میگردد وقت چسان چالك میگذرد ؟

قو - عودت کنیم .

بر راه جنگل به عودت آغاز نهادیم در راه گرم بیابانی نیز یافتیم مقدار بسیاری ازان نیز جمع کردیم . یکنوع کوچک فاصولیه و سیبهای زمینی هندی نیز پیدا کرده در میان سبزه های جمع آورده خود داخل گردانیدیم و بجاییکه قایق خود را بسته بودیم آمادیم . درین اثنا بنظر ند لا ند درختان بسیار بلند خرما که مخصوص قطعه مالیز باست بر خوردن اگر چه وقت نمانده بود باز هم حرص ند لا ند تسکین نیافت تا مقدار کافی ازان بر نکتند .

ساعت پنج بود که میوه ها و سبزه هاییکه یافته بودیم همه را به قایق گذاشته به نوتیاوس آمادیم . در نوتیاوس هیچ کسی را ندیدیم ، چنان پنداشتی که هیچکس در سفینه موجود نیست . من بکمره خود ، و رفقا بکمره خود رفیقیم در انجا طعام خود را بر سفره حاضر یافته بعد از طعام بخواب رفتم .

روز دیگر ۶ کانون ثانی بود که باز بر سطح کشتی بر آمدیم ند لا ند و قونسه ی را دیدم که پیشتر از من در انجا آمده بودند و منتظر من بودند . در کشتی هیچکس دیده

نمیشد . قایق مادر جا شیک دیشب آنرا باریسمان بکنار سفینه بسته بودیم بحال خود
باقی بود . ندلاندر بندار بدیگر جهت جزیره رفتن میخواست تا آنکه شکاری بدست
آرد . باطلوع شمس به قایق نشستیم و بکمال سهولت بساحل واصل شدیم .
قایق خود را محکم بسنگها بسته بشرطیکه ندلاندر هر طرفیکه بخواهد اورا پیروی
کنیم برآه افتادیم . ندلاندر بطرف غرب ساحل روانه شده بیک وادی که اطراف
آنرا جنگلهای بسیار لطیفی احاطه نموده بود داخل شدیم .

صداهای انواع مرغان اشتهای ندلاندر ادو بالا نمود ، ولی هر چه سعی کردیم پی رازده
توانستیم چرا که بسیار دور میگریختند . ازین نیز معلوم میشد که جزیره خالی نباشد
چونکه مرغها انسانرا میشناسند که آنچه درجه ، ضرر مخلوقیست . وقت ظهر بود که بوسط
جزیره واصل شدیم ، ولی هنوز هیچ شکاری بدست مانیفتهاده بود . شکمهای ما بسیار
گرسنه شده بود ولی قوانسه ی درین اثنا بیک کبوتر صحرائی ، و ندلاندر یکم مرغ بسیار
خوشنمایی رنگین بالی را شکار کرده و بکمال چابکی بیک آتشی حاضر کرده مرغار را کباب
و گرسنگی را بدان تاید کرده دفع کردیم .

من — خوب ندلاندر حالا چه کبودی ماند شکار هم شد ، میوه و سبزه هم خور
دی دگر چه ؟

ند — کبودی هنوز آنست که یک حیوان چارپایی بگیر بیارم تا از آن یک کبابا صدی
بخته بخورم شکار مرغها بچه بازی و مزه دهندست .

من — راست گفتی ندلاندر ، من هم اگر یک مرغ جنت را بگیرم ممنون نمیشوم .
قو — پس چون چنینست بر شکار خود دوام ورزیم اما بسوی ساحل سعی کنیم
که نزدیک شویم .

بحقیقت که رأی قونسه‌ی برصواب بود چرا که احتیاط از لوازم است . بقدر
یکساعت در جنگل بسوی ساحل رهسپار شدیم . مرغان جنت درخیز بره بسیار دیده
میشد ولی واسفا که بگرفتن و شکار کردن یکی از آنها . وفقیت حاصل نمیشد درین
انجا که قونسه‌ی درپیش میرفت دفعه‌یک چیزی را گرفته بتاخت درپیش من آورد .
چون نیک نظر کردم دیدم که مرغ جنت است فریاد برآوردم که :

— هزار آفرین قونسه‌ی !

قو — به اینقدر مدح و ستای افندی نمی‌ارزد .

من — نی قونسه‌ی بسیار شایان ستایشی چونکه این مرغ را زنده و بدست شکار
کردن کار هر کس نیست .

قو — اما اگر افندی خوب به بینند میدانند که لایق اینقدر مدح یک کاری نگردد .
ام چرا که این مرغ بیهوش و مست لایعقل است .
من — آیا مستست ؟

قو — بلی مستست . چرا که درپیش غار کربه مشک از بوی آن بیهوش افتاده بود
و کربه به میخواست که برو حمله‌آورد که من رسیدم .

براستی چون نظر کردم همچنین بود که قونسه‌ی میگفت . این مرغ از مرغهای
بسیار معتنا نیست که درممالک پاپوآها و جزایر مالیزیا مخصوصست طول آن سه دسیمتر .
وسرش خیلی کوچک و چشمانش نزدیک . منقار و برنگهای بسیار عجیب و غریبی . ملون
است که در رنگینی پرها و زینت شکل و شمایل بهترین نوع طیور شمرده میشود .
منقارش زرد ، پاها و پنجه‌هایش سیاه ، بالهایش برنگ لعل سرخ ، سر و گردنش نارنجی ،
گلویش زنگاری ، شکم و سینه‌اش برنگ پوست جلغوزه ، دمش خیلی بزرگ و مانند

ابریشم نرم و سیاه است مالزیان این مرغ را «آفتاب مرغ» و اورو پامیان مرغ جنت مینامند .
بسیار تأسف کردم که اگر ممکن میبود که این مرغ را به باغچه حیوانات پاریس ارسال
میتوانستم . زیرا در انجامزنده این مرغ موجود نیست . اما چه سود که این کار غیر ممکن
مینمود . من اگر چه بگرفتن این مرغ بمقصد رسیدم اما ندانم هنوز بشکار کردن
حیوان چارپایی موفق نشده است .

درین اثنا بیک پشه زاری واصل شدیم که خیلی درختان کوچک بهم پیوست
داشت . دفعه آزی پیش روی ما چند عدد حیوانی که آنرا «قانغورو» مینامند بتاخت
شدند . هر سه نفر ما نشان گرفته بگلله های الکتریکی سه عدد از آنها را اما نتوانستیم
زده بر زمین غلطانیدیم .

این حیوان نیز از حیواناتیست که مخصوص همین نواحیهاست . کوشش خیلی لذیذ
و خلقتش خیلی غریبست با های پس آن بسیار دراز ، و دستهای پیش او بغایت کوتاه
هست . وقتی که بر او میروند بصورت خیززدن و جهیدن میروند . این حیوان از نوع
حیوانات ذوات الکیس است یعنی در شکم شان یک کیسه زانندی وجود میباشد که
چوچه های خود را در آن میپرورانند .

قانغورها نیکه هدف گله های ماشده بودند هر یک بقدریک آهوبره می آمدند ندانند
از مسرت بسیار در پوست نمیکنجید .

ساعت شش بود که بسا حل رسیدیم . قایق را بجای خود یافتیم . ندانند همان
بدر دادن آتش و حاضر ساختن طعام شام مشغول گردیدند . ندانند در فن آشپزی بسیار
مهارت بخرج رسانند . کبابها را بجو بهادر کشیده بر روی آتش صف نمود ، بوی لطیف
آن بهوایچید . دهنم پر آب گردید . مگر منم بقدر ندانند شکم پرور بوده ام ولی از

خود خبرنداشتم .

طعام ما بسیار مکمل آراسته شد . از یکطرف کباب از یکطرف نان درخت نان و کله و سبزه و خرما حاضر شده بود بکمال اشتها نان میخوردم که دفعه یک سنگی برتاب شده در سفره ما بر خورد ، و در پی آن یک بر دیگر سنگ ریختن آغاز نهاد .

— باب بیست و دوم —

— صاعقه کپتان نمو —

قوانسه ی گفت :

— سنگ آیا از آسمان میریزد ؟

هنوز این سخن بد هوش بود که یک سنگی آمده لقمه که بدست داشت و بدهن میخواست برود از دستش بیرونید . چون بطرف جنگل نظر کردم یک کله و حشیان خونخوار پرهنه نیزه دار کنار آمدیم که فلا خنهدست بسوی ما در پیش آمدنست . بکمال خوف و هراس از جای خود برخاستیم . ندانند در نیحالت نیز شکمپوری خود را فراموش نکرده قانفور و هاوکباها را جمع کرده همه ما بسوی قایق روانه شدیم . شکارها را در قایق گذاشتن و خود مادران نشستند و به پرکشی آغاز کردن همه بیکد قیقه اجرا کردند . بقدره ترو از ساحل دور شده بودیم که بقدر صد نفر و حشیان بساحل ریختند ، و تا بکه در آب در آمده ، و بدستها و نیزه ها حرکات تهدیدکارانه بطرف ما نشان داده مانند حیوانات وحشی فریاد هامی بر آوردند . با خود اندیشیدم که آیا بظهور این وحشیانرا کپتان نمو از سفینه دیده باشد و بیا یک معاونتی خواهد رسا

نید؟ ولی هر چه که نظر کردم بر نوتیلوس هیچکسی را ندیدم. لہذا چیزی قوتیکه
داشتیم به پرکشیدن صرف نموده بعد از پانزده دقیقه به نوتیلوس رسیدیم. قایق را
بسته بکشتی برآمدیم از زینہ فرو آمدیم از دالان صدای پیا نوبه گوشم آمد چون بد
لان آمدیم کپتان را دیدم کہ بر بیانوتیکه زده مقام بسیار حزین ز امینوازد گفتم:

— کپتان!

سخن مرا نشنید، آهسته بر شانه اش دست گذاشته باز آواز دادم. کپتان لرزیده
روی خود را بطرف من برگردانید و گفت:

— وای شماستید. معلم افندی! چسان شکار کردید؟ چگونه برسبزه ها گردش کردید؟
— بلی، اما سبب بسیار کار مدهشی شدیم چونکه سبب جمع آمدن وحشیان برابر
ساحل شدیم تجمع آنها را بسیار تهلکه ناک می بینم.
نمو — چه؟ وحشیان جمع آمده اند؟

من — بلی،

کپتان به بسیار استهزا خنده کرده گفت:

— ببینید روی زمین خود را! بمجردیکه پای خود را بران نهادید بو حشیان مصا
دق شدید! در روی زمین کدام نقطه است که وحشی در آن نباشد استراحت در زیر
بجراست، در زیر بحر!

— بلی همچنینست کپتان، ولی حالا وقت اینسخنها نیست، باید یک چاره در باب
دفع مضرت اینها بکنید.

— معلم افندی! اگر از من میشنوید بیغم باشید که از آنها هیچ ضرری نخواهد رسید.
— اما وحشیان بسیار اندا که بر کشتی هجوم بیاورند کار خیلی تهاکه ناکست.

— یعنی چقدر خواهند بود ؟

— زیاده از صد نفر می آیند !

— و سبب آرزو ناقص ! بروید بخوابگاه خود بکمال استراحت بخوابید محقق بدانید که اگر وحشیان تمام جزایر کینه جدید جمع آیند به نوتیلوس ازان ضرری نخواهد رسید. اینرا گفته باز بکمال استراحت واستغراق به بیان نوازی مشغول گردید . منم بحیرت بسوی این شخص غریب الاطوار یک نظری انداخته از دالان برآمدم ، و بر سطح کشتی برآمدم بقدر دو ساعت بر سطح کشتی ماندم گاه بسوی وحشیان نظر میکردم که آتشیایی بسیاری افروخته ، و بصداهای بسیار عجیب و غریبی غزلسراشها میکردند ، و گاه به تماشای لطافت اصلیه منطقه جنوبیه مستغرق میشدم . لکن از وحشیان چیزی ترس و بیمی برای من نماند چرا که بی پروایی کپتان مرا از مستر میج گردانید . بسوی کره قر نظر کردم با خود اندیشیدم که بعد از دوروز این جرم منیر تابناک ازین صدها هزار مسافت بعید بجه قوت خارق العاده آب بحر را بالا بر آورده مارا راهی خواهد داد ، سبحان مالک الملک !

تفکرات حیرت آور من تا به نیم شب دوام نمود سکوت و سکوتی که عالم را فرا گرفته بود خوابمرا آورد . بکمره خود آمده بکمال راحت خوابیدم .

شب بلا عارضه گذشت . چنان معلوم میشد که وحشیان بطرف شکل و هیئت نوتیلوس متحیر مانده در شب هجوم آوردنرا بران مناسب ندیده اند !

صبح ساعت شش بر سطح کشتی آمدم . دمه آهسته آهسته بطلوع شمس بر طرف میشد . رفته رفته جزیره پدیدار گردید . وحشیانرا دیدم که از دیروز بیشتر شده در آنجا بودند . بعضی از آنها از جزیره آب استفاده کرده بر سر خر سنگهای قورای تا بقدر پانزده

بیست و تروبه نوتیلوس تقرب کرده بودند . از سطح نوتیلوس حریفانرا بخوبی دیده میتوانستیم . اینها با آو آهای بودند که قامت‌های شان بلند ، و پیشانیهای شان کشاد و بینیهای شان بزرگ و تیز . دندانهایشان سفید ، و وهایشان پیچیده و رنگ سرخ رنگ کرده بودند . وجود شان سیاه بود حلقه های استخوانی در گوش خود انداخته بودند . همه شان برهنه بودند . بعضی از آنها که از قیافت شان رئیسهای قبیله شان معلوم میکردیدند بعضی مهره های سرخ و سفید و طوقهای آهنین هازل مانندای بگردن خود شان آویخته بودند . همه شان با تیر و کمان و سپر و ناچخها مسلح بودند . و فلا خنهای بسیار در از درازی نیز بدست داشتند ، و بر شانه های شان يك توبره لیفتی آویخته شده بود که در آن نیز سنگهای فلاخن را بر کرده بودند .

يك رئیس قبیله به تیلوس بسیار نزدیک شده بکمال دقت و نظر تحقیق نوتیلوس را معاینه و تجسس میکرد و از حرکت دستها و سرش چنان معلوم میشد که بعضی چیزها بدیگران در انبواب میفهمانید . در زمان جزر و حشیان از هر اطراف بر دور نوتیلوس گردش کردند ولی بیالاشدن بران جسارت نورزیدند . بدستها و اوضاع خود چنان وضعیتهانشان میدادند که گویا سرا به بیرون بر آمدن دعوت میکردند ولی امر بدیوی و آشکار است که این دعوت ایشانرا قبول کردن جایز دیده نمیشود .

امروز جزیره رفته نتوانستیم . ازینسبب ندانند بدرجه فوق العاده بغضب و حدت آمده بود . بالمجبوریه روز خود را به پختن و ساختن سبزه ها و کوشتهاییکه از جزیره آورده بودیم امرار نمود . و حشیان نیز وقتیکه دریابه . د آغاز نهاد آهسته آهسته از دور نوتیلوس دور شده بمجزیره جمع شدند اما رفته رفته در ساحل عدد نفری شان بیشتری میگرفت . چونکه مردمان تمام جزیره و حتی از جزیره های همجوار نیز

مردمان تجمع نمودند .

بعد از وقت زوال در میان وحشیان يك شورش و جنبشی پدید آمد . رؤسای قبیله قبایل خود را بر دور خود حلقه حلقه جمع کرده بعضی چیزها میگفتند ، و آنها نیز بيك زبان فریادها میپراوردند . تا آنکه بقدر خجاء شست نفر در قایقها نشسته بسوی نوتیلوس هجوم آوردند . قایقهای وحشیان از تنه درختان کاوک شده ساخته شده بود بکمال مهارت قایقهای خود را میراندند و به نوتیلوس تقرب میورزیدند . هیچ شبهه نیست که وحشیان کینه جدید پیش ازین نیز او را پائین ترا دیده و سفینه های آنرا شناخته اند اما این جسم سیاه در ازوبی دکل غیر متحرک را چون دیده اند به خوف و هراس افتاده اند ، و از آنسبب بتقرب کردن آن جسامت نگرده اند . و چون دیده اند که هیچ حرکتی درین جسم موجود نیست خوف شان زایل شده به هجوم آوردن قرار داده اند .

قایقها اطراف نوتیلوس را احاطه کردند . من و قونسه ی از سطح کشتی بکمال خوف نزدیک شدن آنها را تماشا میکردیم . درین اثنا وحشیان تیر و سنگ انداختن را بر ما بنا نهادند . قونسه ی گفت :

— زیاده برین درینجا توقف کردن جا نزیست بلکه تیرهای شان زهر ناک باشد ؟

— راستست قونسه ی . فرایم من رفته کپتانرا خبر بدهم .

به دالان در آمدم در آنجا هیچکس را نیافتم . به اوتاق کپتان تقرب کردم ، دروازه را آهسته زدم . از درون کپتان « در آئید » گفت . در آمدم ، دیدم که کپتان به حل کردن معادله فن جبر مشغولست . به نزاکت سلام داده گفتم :

— بلکه شمار از حمت دادم .

- بلکه ، اما گمان میبرم که يك کار ضروری داشتید که مرا زحمت دادید .
- بلی ، بسیار ضرور و مهم ! چونکه قایقهای وحشیان نوتیلوس را احاطه کردند .
بعد از چند دقیقه بصد ها وحشی سفینه را پر خواهند کرد !
- وای . مگر با قایقها آمدند ؟
- بلی ،
- چون چنین باشد دروازه زینه را که بسطح کشتی باز میشود بسته کردن
کفایت میکند .
- منبهم برای طلب کردن همین مسئله آمده ام .
کپتان یکی از دکه های آلات را فشار داده گفت :
- اینست که سرپوش زینه مسدود گردید . کله های مد هسه واپور زهرپوش
شما با زینقین ندانند که بر وجود نوتیلوس کارگرنیفتاده باشد البته که وحشیان آنرا با
تیرهای خود شکافته نخواهند توانست ؟
- البته از جهت بیم نیست ، اما برای تجدید کردن هوا ، و محبوس نماندن در کشتی
سرپوش را فردا باز کردن لازمست . پس اگر در انوقت پا پو آها بر سطح سفینه
باشند آنها را از در آمدن کشتی که منع خواهند کرد ؟
- یعنی شما میگوئید که پا پو آها به نوتیلوس خواهند درآمد ؟
- هیچ شبهه نیست که بمجرد باز شدن دروازه زینه پا پو آها در دون کشتی پر شوند !
- وحشیان را از گردش بر سطح سفینه خود منع کردن نمیخواهم . چرا که پا پو
آها مخلوق بسیار مسکین و بیچاره هستند . نمیخواهم که بسبب مهمان شدن نوتیلوس
در جزیره « که به راعور » یکی از آنها تلف شوند .

بنابرین سخن کپتان خواستم که وداع کرده برایم ولی کپتان مرا باز داشته به نشسته
امر نمود . و بقدر نیم ساعت بکمال بشاشت و شطارت از هر در و راه گذر مکالمه و مباحثه
نمود ، و از وحشیان هیچ سخن بمیان نیاورد .

بعد از نیم ساعت بر پا خواسته از من وداع کرد . منم به اوقات خود آمدم . قونسلی
را دیدم که در انجام منتظر من بود . و میخواست که از نتیجه ملاقات من و کپتان آکا
هی یابد . گفتیم :

— دوست من برو بر احوال بخواب ، از وحشیان پاپو آها هیچ اندیدیشه مکن ، چرا
که کپتان هیچ اندیشه ندارد بر سخن او اعتماد کردن لازمست !

— خیلی خوب ، آیا افندی چیزی کار و خدمتی بمن ندارد ؟

— فی دوست من ! آیدلانند چه میکند ؟

— ندانند بساختن کباب داشتنی قانغور و مشغولست که در وقت خوردن آن باید احتیاط
بکنیم که انگشتهها و زبان کوچک خود را بالقمه فرو نبریم !

قونسلی رفت . من بر جای خود دراز کشیدم ، بسبب شمات صداهای پای وحشیان ،
و آوازه های مهیب آنها که بر بام نوتیلوس گردش داشتند خوب خواب نرفتم .

صبح وقت از خواب برخاستم . امر و زبوقت ظهر از قرار وعده که قمر گویا با کپتان
نموده باید که نوتیلوس بسبب حاصل شدن مد کامل از خرسنگهای قورایها رهایی یافته
رهشپار صوب مقصود خود گردد . البسه ام را پوشیده به دالان آمدم . کپتان از راه
نجا یافتنم . بکمال بشاشت بمن پیش آمده گفت :

— مد از حالا آهسته آهسته آغاز کرده بعد از چهار ساعت انشاء الله بسیاحت خود

ابتدا خواهیم کرد .

— آيا سرپوش زينه را باز کرده ايد ؟
 — ني هنوز نکرده ايم ، اما حالا امر به باز کردن آن خواهم داد !
 — پاپو آهارا چه خواهيد کرد ؟
 — او ، معلم افندي ! پاپو آهارا فکر شهاب اخيلي مشغول داشته ! حالا نکه هيچ اهميتي ندارد .

— سرپوش که باز شود آيا بسفينه نميد رايست ؟
 — معلم افندي بخوبي بدانيد که اگر باز هم بشود در نوتيلوس داخل شده ميتوانند .
 بحيرت بملرف کپتان نظر کردم . گفت :
 — آيا منشي سخن مراد رک نکرديد ؟
 — هيچ ندانستم .
 — پس بياييد و ببينيد !

در پي کپتان بسوي زينه متوجه شدم ، در انجا فونسه ي وندلا ندر ايزا ايستاده ديدم که بتماشاي باز کردن سرپوش منتظر بودند . صداهاي مهيب انبوه وحشيان نيز مي آمد . سرپوش باز شد . سپاهاي مستکرمه بيست نفر وحشي دفعته نمايان گرديد . وهان شش نفر آنها دستهاي خود را بر کتاره آهنين زينه نهاده ميخواستند که فرو آيند . اما دفعته بصداهاي بسيار مد هشي فريادها بر آورده افتان و خيزان واپس گر ميختند . ده نفر ديگر پيش آمده فرو آمدن خواستند ولي از نقری هلي اولي زياده تر فريادها را وارد شاهطان شاهطان خود در ابدريار تاب کردند . نقریهاي ديگر که بر بام بودند نيز بيکباري کي خوف و هراس بر آنها مستولي گرديد . يکي در پي ديگر خود را ابدريار انداخته و در قايق ها نشسته بطرف جزيره بفرار شتاب ورزيدند .

قونسه‌ی و من. تحیرانه بسوی این حالت نگاه میکردیم ندانندخواست که برزینہ را
مدفرا و حشیانرا تماشا کند بمجردیکه پای خود را برزینہ بنهاد بی محابا فریادی برآورده
برزینہ غلطید و کفرهای غلیظی بر زبان آورده گفت:

— صاعقه است! صاعقه!

از بسخن ندانند دانستم که مسئله چیست! مگر کیتان نمود جریان الکتریکی نوتیلوس را
با کتاره و وزینہ آهنین سفینه اشتراک داده است. لهذا کسیکه در انجاست و یاپای خود را
تماس دهد گویا حالت صاعقه رسیده را میگیرد. و چنان حالت برویش میشود که گویا ما
شین بسیار قوتناک بجلی را بدست گرفته باشد.

درین اثنا یعنی قریب یک ساعه بود که نوتیلوس بسبب مد کامل از جانشیکه بر خشک نشسته
بود آب در زیر آن درآمده بشناوری آغاز نهاد. پروانه آهسته آهسته بدور کردن ابتدا
کرد. سرعت سفینه رفته رفته زیاد نمود و در سطح بحر قطع مسافه کرد. بدون خسا
رت از گویا که مهلك توره من بیرون برآمد.

— باب بیست و سوم —

• خواب غیر طبیعی •

روز دیگر یعنی دوازدهم ماه کانون نانی نوتیلوس بسیاحت زیر بحر خود دوام ورزید.
امادریندفعه سرعت آنرا در ساعتی ۳۵ میل از روی پراگنه تخمین نمودم. دور
پروانه آنقدر سریع بود که بچشم آنرا دیدن و بزبان حساب کردن غیر ممکن بود.
چون دیدم که الکتریک غیر از آنکه نوتیلوس را حرکت و سرعت و ضیا و حرارت

بخشیده است چنان قوت مدافعه که تماس آن موجب هلاک گردنیز عطا کرده و له و
حیرتم پیش از پیش گردید. نوتیلوس را خیلی خارقه نمایک جسمی یافتیم بالطبع باقی
آن نیز بنظر خیلی قدر و قیمت پیدا کرده که نوتیلوس همه جریان الکتریکی خود را در
زین و کتارم در انروز اشتراک میداد بسیار لاشه های پایو آها بلکه لاشه ندلان نیز بالا
در سفینه بر روی هم دیگری افتاد اینجه قوت؟ اینجه حکمت؟

نوتیلوس یکسر بجهت غرب رهسپار است در ۱۳ ماه کانون نانی بدریای «تی. و. ر.»
داخل شدیم جزیره تی. و. ر. را که در ۱۲۲ درجه طول و اقصت دیدیم مساحت سطحیه
این جزیره هزار ششصد و بیست فرسخ مربع است که در زیر حکم و اداره ایک راجای
مستقل میباشد. راجاهای اینجزیره چنان اعتقاد دارند که از نسل تمساح یعنی واگو
هستند، و باینصورت خود را تمدوح و مفتخر میدانند. تمساحهای که در تالاب ها و
نهرهای اینجزیره موجود است آنقدر مظهر حرمت و رعایت هستند که غیر از حیوانات
و نواله هائیکه برای آنها در هر وقت برای پرورش شان پیشکش میشود گاه گاهی
دختران با کوزه خوشصورت را نیز برای دندانهای تیز آن حیوانات مستکرم الحلقه
می اندازند.

بعد ازین جزیره جهت عزیمت نوتیلوس بسوی جنوب غربی بر کشت . یعنی
پوز نوتیلوس بسوی بحر محیط هندی توجه نمود. آیا کپتان ما را کجا خواهد برد؟
چند روز متباد یا با کپتان به تجربه های فنی مشغول گشتم. کپتان در اثنای تجربه
هائیکه در خصوص درجه حرارت ابجار موجوده، و ثقل اضافیه آنها، و درجه
ملح، و عمق، و شفافیت، و خاصه الکتریکیه آنها اجرا مینمود بامن خیلی آناز ترا
کت و مودت نشان میداد. بعد ازین تجربه ها چند روز از نظر پنهان گردید.

شا نژدهم کانون ثانی نوتیلوس از سطح دریا یکچند متر و پیا نژ غیر متحرک توقف نمود. از صدا های چکش ها و مطراقها معلوم میشد که در ماشین بعضی تعمیرات اجرا میشد پنجره های دالان باز بود. بار فقای خود بتماشای مناظر لطیفه آبهای بحر و مخلوقات عجایب آن مشغول بودیم ماهیان بسیار متنوع الجذسی از پیش نظر ماسیل سیل در گذر بود. بعضی از آنها در پیش آئینه کاشت عدسنی پنجره خود را چسبانیده آئینه را دندان کنندن میخواستند ولی بهیچصورت دندانهایشان کارگرتاثر نشده بسرعت در میگذشتند. بعضی ماهیان بسیار بزرگ عنبر یا بالینه خود را به آینه مالش داده و دالان مازا تازیك کرده در میگذشتند.

نوتیلوس بعد از سه چار ساعت توقف بر اه افتاد دفعه از خارج و داخل ضیای الکتتر یکی مفقود گردید بحیرت افتادیم که چه شد؟ بعد از کمی در یاز ایک نور آتشین بسیار خوش رنگ غریبی فرا گرفت که بضیای الکتتر یکی هیچ مشابته نداشت. به تعجب انتادم که آیا این روشنی از چیست؟ چون نیک نظر کردم دانستم که نوتیلوس از یک طبقه فسفوری میگذرد. این طبقه فسفوری چنان روشنی بعمل آورده بود که گویا آبهای بحر مانند یک ابر تنک سفیدی شده که آفتاب از پشت آن در تابش باشد. اینجا کت از اجتماع حیوانات خرد بینه فسفوریه پیش آمده بود که مانند ابرهای سفید و روشنی یک طبقه تشکیل داده بودند.

اینست که دایم به اینچنین مناظر بدیمه خلقت که در قعر بحر و گاهی بر سطح بحر بر خورده در پیش عظمت و کبریائی حضرت خلاق عظیم الشان بحر و بر جل اسمه واله و حیران میشدیم.

در ۱۸ کانون ثانی در ۱۰ درجه طول و ۱۵ درجه عرض جنوبی بر سطح بحر

رفتار داشت . هوا ظهور طوفانرا نشان میداد . دریا متموج بود . کپتان دوم بقرار عادت سابقه خود به تعیین موقع مشغول بود . من منتظر آن بودم که باز همان گات عادتی اورا از زبانش بشنوم اما امروز آن کلمات را بر زبان نیاورد . دیگر بعضی کلمات را بر زبان راند . کپتان نمود را دیدم که به بسیار تلاش از زین بالا برآمد و بادوربینیکه بدست داشت افق را معاینه کردن گرفت .

یکچند دقیقه غیر متحرک مانده دور بین را از همان یک نقطه که توجه نموده بود بر نداشت . بعد از این دور بین را فرو آورده بقدرده کله بهمرام کپتان دوم سوال و جواب نمود . کپتان دوم بسیار بهیجان بود . کپتان نمود بار دانه و غضوبانه یک طوری داشت . کپتان نمود باز دور بین را بطرف افق گردانیدم بهمان نقطه اولین نظر دوخت . از صورت جریان مکالمه دو کپتان چنان مفهوم میشد که یک چیز مهمی دیده اند .

من نیز نظر خود را بطرف نقطه که آنها میدیدند دوخته خیلی دقت کردم ولی هیچ چیزی ندیدم . کپتان نمود بمن هیچ التفات نکرده بر سطح کشتی بقدم زدن آغاز نهاد اما حالت غضب و استقام از چهره و چشمانش پدیدار بود . لب خود را بدندان میگزید . و با کپتان دوم بزبان خودشان بعضی اوامر و تعلیمات تبلیغ مینمود از کپتان دوم نیز اوضاع تصدیق و مسرت معلوم میشد . والحاصل چندبار دیگر نیز هر دو کپتان افق را بادوربین معاینه کردند ، و باهمدیگر دور دور از مذاکره نمودند .

سرایز خیلی مراقب حاصل شده بدالان فرو آمدم و یک دور بینی را گرفته بالا شدم . دور بین را بهمان نقطه دور داده چشم خود را بر عدسه هنوز ننهادم بودم که یک دست برقوتی دور بین را از دستم بر بود .

چون نظر کردم کپتان نمود را دیدم که دور بین را از دستم ربوده بر زمین انداخت .

سپایش آنقدر تغییر پیدا کرده بود که شناخته نمیشد. از هیئت و قیافتش درجه نهایت غضب، و نفرت و اخذ انتقام نمودار بود. بگمانم در اول چنان رسید که سبب غضبش من شده ام ولی چون دیدم که بسوی من هیچ نظر نمیکند و متصل بطرف همان نقطه می بیند دانستم که با من نیست هر چه که هست با همان نقطه است.

نهایت کپتان نمود خود را جمع نموده امر سرعت را به نوتیلوس عطا نمود. پروانه سرعت تمام بدور افتاد بعد از آن من نزدیکش گفتم:

— موسیو آروناس، بیاد دارید که در اول ملاقات باشنا یک شرط و وعده کرده بودم اینست که حالا وقت آن رسیده که بشرط و وعده خود وفا کنید.
— چه امر میکنید کپتان!

— بار فقای خود در اوتاتی که اول باز در آن داخل شده اید محبوس میشوید، و تابو قایکه آزادی شما مناسب دیده شود در آنجا بمانید.

— امر از شماست کپتان! اما یک چیزی سوال کرده میتوانم؟
— نی!

سکوت کردم. زیرا بجز اطاعت دیگر چاره نبود بگمراه ندانند و قونسه ی فرو آمد. امر کپتان را بر فقای خود تبلیغ کردم. بتأمل بیایید که این خبر را ندانند بجه صورت قبول کرده باشد اما برای شدت وحدت ندانند وقت نماند چرا که چار نظریافته ها ما را گرفته بهمان اوتاتی که اول در آن محبوس شده بودیم بردند و در برابر ما بستند. قونسه ی پرسید که:

— آیا افندی بما خواهد گفت که سبب این محبوسیت چه خواهد بود؟

منهم هم آنقدر چیزی که میدانستم بر فقای بیان کردم. ایشان نیز متحیر ماندند.

چنانچه من چیزی ندانسته بودم ایشان نیز هیچ نفهمیدند. به تفکر و ملاحظه افتادم. حالت متهیجانه کپتان نحو هیچ از نظرم دور نمیشد. تا آنکه درین اثنا این کلام ندانند که:

— وای، طعام بر سفره حاضر چیده شده است مرا از گرداب تفکر و آرها نیند. بواقعی که سفره حاضر شده بود. مگر کپتان وقتی که سرعت سفینه را امر کرده بود حاضر کردن طعام را نیز با او منظم ساخته بود. قونسه ی گفت:

— اگر افندی مساعده فرماید یک نصیحت میکنم.

— بگو دوستم!

— افندی باید که خوب خود را سیر کنند. که میداند که چه پیشود چه نمیشود؟

— راست میگویی قونسه ی.

بر سفره نشستیم. بکمال سکوت و آرامی طعام خوردیم. بمجردیکه از طعام فارغ شدیم یک سنگینی عجیبی در سر و چشمان خود حس کردیم. هر یکی از ما بر گوشه میز تکیه زدیم.

درین اثنا چراغ الکتریکی نیز خاموش گردید تاریکی نیز خواب ما را از یاده گردانید. ندانند و قونسه ی بخواب سنگینی فرورفته بنای خورانش را گذاشتند. آهسته آهسته بر من نیز بلا اختیار خواب غلبه کرد. هر قدر خواستم که خود داری نمایم و چشمانم را باز کنم. مقتدر نشدم درها نحالت دانستم که این خواب غیر طبیعیست. بهمه حال در طعام ما چیزی دوا ی بیهوشی انداخته اند. آیا اینچه سر عجیبی خواهد بود که تنها محبوس ماندن مانی بلکه بیهوش شدن ما را لازم دانسته اند تا ندانیم که در سفینه چه پیشود!

— باب بیست و چارم —

— پشته قورای —

فردا صبح چون از خواب برخاستم در سرو و جودم هیچ سنگینی حس نکردم و چون خود را در کمره خود بر خوا بگام خود یافتم . بهوت و متحیرماندم . مطلق که بر ققای من نیز همین معامله اجرا شده باشد . آیا کیتان نمودرین شب گذشته چه کرده . و چه اسرارها داشته ؟

از اوتاق برآمدم ، دروازه زینه را باز یافته بر سطح کشتی برآمدم . قونسی و ندلاندر را در انجایا فتم . آنها را استعجواب کردم . از هیچ چیزی خبر نداشتند . بخواب بسیار سنگینی فرورفته هیچ چیزی حس نکرده اند . صبح خود را بر فراشهای خوابگاه خود یافته اند .

نوتیلوس نیز مانند هر وقت از سیر اسرار انگیز خود فارغ نبود . دریا یکقدری متموج بود . سفینه نیز کمتری جنبش داشت ، و بسرعت و تعدلانته سیر و حرکت مینمود کویا هیچ چیز خارق العاده ظهور نیافته است ! بعد از تجدید کردن هوا نوتیلوس بنای غوطه خورد ترا نهاد ما هم فرو آمدیم .

ساعت دو بود که در دالان نشسته به تنظیم دادن همین محررات خود مشغول بودم که کپتان بدالان در آمد سلام دادم ، بصورت بسیار ساده رد سلام کرد ، دیگر هیچ سخنی نگفت . امیدوار شدم که بلکه از وقوعات دیشب چیزی معلومات بدهد . نافله امید ! هیچ چیز نگفت . در سبایش آثار مانده کنی بسیار و کدورت پیشمار دیده میشد

و از چشم‌انش معلوم میشد که دیشب را به بخوابی و بسیار مانده گی گذرانیده است . از حالتش حزن و کدر بسیاری مشاهده میشد . متصل کردش میگرد گاه می نشست ، گاه بزمیخواست ، گاه يك كتابی گرفته بمطالعه مشغول میشد . باز طاقت نیاورد بر میخواست و بسوی آلات میدید . و الحاصل يك دقیقه مستريح نمیشد . نهایت بمن نزدیکشده پرسید که :

— موسیو آروناقس ، آیا یکقدری حکیمی میدانید ؟

چون به اینچنین سوال هیچ منتظر نبودم یکمدت متحیر و ساکت ماندم . کپتان باز پرسید که :

— آیا حکیمی میدانید ؟ چرا که هم مسلمانان شما اکثر تحصیل طب را میکنند .
— بلی کپتان ، بطبابت و قوف دارم . حتی در بعضی خسته خانه ها خدمت نیز کرده ام .

ازینسخن من کپتان خیلی ممنون شده گفت :

— بسیار خوب ! آیا یکی از طایفه های مراسماینه کردن میخواهید ؟

— آیا بهار است ؟

— بلی !

— حاضر خدمتم کپتان !

— بیائید .

برخاسته در پی کپتان براد افتادم . اما دلم خیلی بطپش بود . نمیدانم از چیست ، در مابین واقعه دیشب و این بیماری يك مناسبتی میدیدم .

کپتان نمود مرا بطرف دنبال کشتی برد ، در يك اوتاق کوچکی که متصل دالان

طایفه ها بود مراد اخل کردانید در انجا بر بستر يك آدم چهل ساله تنومندی افتاده بود . معاینه کردم ، بیمار نبود مجروح بود ، سرش ببارچه های خون پری میخانیده در میان دو متکایی گذاشته شده بود . قماشها نیکه بر سرش پیچیده شده بود به احتیاط تمام باز کردم . جریحه بسیار مدش بود کوچی سردویاره شده بود ، دماغ یعنی مغز بیرون برآمده بود ، و بسیار نجزش هم پیدا کرده بود ، هر طرف جریحه را علقه ها احاطه کرده بود . تنفس مجروح نیز بسیار سنگین بود ، التهاب دماغ نیز بدرجه نها یت رسیده بود .

نبضش را معاینه کردم ، ضربانش را مفقود یا فتم نوکهای پای و دست او را نیز بسیار سرد یا فتم که ازین علامتها تقرب ممات را در مجروح مشاهده کردم . جریحه را قابل مداوی ندیدم . هرآنقدر که ممکن بود زخم را پاک کرده و به اصول جراحی به بستم و از کپتان پرسیدم که :

— این زخم از چه پیش آمده است ؟

— چه میکنید ؟ نوتیلوس يك مصادمه کرد . دران مصادمه يك میل آهنینی خطا خوردده بر سر این رفیق بیچاره ام خورد و سرش را کفانید . آیا جریحه اش را چسان دیدید ؟

من در جواب دادن تردد کردم . کپتان گفت :

— بگوئید تردد میکنید مجروح بفرا نسوی نمیداند .

— نادوساعت دیگر تکمیل انفاس حیات میکند .

— چاره برای رهایی دادن آن نیست ؟

— نیست .

کیتان دستهای خود را بهمدیگر مالش داده از چشمانش قطرات اشک جاری
 کردند که این حالت او را بسیار غریب دیدم .
 بسوی مجروحیکه آهسته آهسته بمرک تقرب مینمود یکجند ثانیه نظر د و ختم .
 از جیبش آ نازد کاوهوشیاری لمعه نثار بود . ضیای الکتریک بر بستر ممتانش بر تو انداخته
 لحظه باحظه زرد شدن رنگش را نشان میداد . خواستم که یک کله آخری که در
 وقت حادادن از زبانش بر آید بشنوم و ازان کله تا یکدیگر چه بر اسرار حیاتش آ کھی
 حاصل کنم ولی کیتان :

— معلم افندی ، برای شما دیگر ضرورت ماندن در اینجا نماند ، رفته میتوانید !
 گفته نگذاشت که بمطلب خود برسم . کیتا ترا در اوتاق مجروح گذاشته به اوتاق
 خود آمدم . آ روز ناهشام باحسیات بسیار کدر انگیزی پر هیجان ماندم . شب نیز
 بر احوت خواب نتوانستم . روز دیگر بوقت صبح بر سطح کشتی آمدم . کیتان در اینجا
 بود . بمجریکه مرادید گفت :

— معلم افندی ، امروز خواهش کردش زیر بحر رادارید ؟

— آباباز فضای خود یا تنها ؟

— اگر رفقای شما هم آرزو کنند چیزی مانعی نیست .

— منتظر امر شما ایم کیتان .

— چون چنینست بروید سقاها ندرهای خود را بپوشید .

از مجروح هیچ بحث نراند . ندلاند و قولسه ی رایافته تکلیف کیتان را به آنها گفتم .
 در ینبار ندلاند نیز ناز نکرد . بعد از نیمساعت لباسهای گردش قمر بحر خود را پوشیده ،
 و آلت تنویر و تنفس خود را بر کمر و پشت خود آویخته و بسته حاضر شدیم . در او

تاق زیرین آمده بقرار سابق از دریچه بغل کشتی در پی کپتان بقعر دریا قدم نهادیم .
 از عقب مانیز بقدرده نفر طایفه های نوتیلوس که با اسقا فاندز هاملیس بودند میآمدند .
 قعر بحریکه نوتیلوس بران نشسته و ما از آن برآمده ایم بقدر بیست و ترواز سطح
 بحر فرو بود . یک سر نشیبی کمی فرو آمدیم . دریخا از ریگ و سبزه زار نبات بحری
 هیچ اثری دیده نمیشد . لهنداد انستم که این محلی که بران راه میرویم عبارت از پشته
 زار قور ایست .

چراغهای الکتریکی خود را روشن کرده در میان پشته های پست و بلند قو
 رای که در ابتدای تشکل بودند برام رفتن آغاز نهادیم . روزی از روزها خواهد شد
 که این قوراها بیکیکه درینوقت آهسته آهسته بجمع شدن و تشکل کردن آغاز نهاده اند
 از سطح بحر محیط بالا برآمده جزیره یا قطعه بشوند .

روشنی چراغهای ما بر قورایها عکس کرده یک منظره بسیار لطیف و نظر ربانی
 بعمل میآورد . دو طرفه راه ما را قورایهای درخت مانند ای که با گلهای سفید ستاره
 شکل زینت یافته بودند احاطه کرده بود . اما این درخت های قورای که از حیوانات
 شمرده میشوند ولی بشکل نبات بنظر میآیند . مکوسانه بسنگها چسبیده نشو و نما
 میبایند . یعنی پنجهای آن بالا و شاخهای شان سر بیایان بزرگ شده میروند . ضیا
 در میان این شاخهای متلونی که بشاخ کوزن مشابهت میرساند عکس انداخته لطافت
 فوق العاده بهم میرسانید .

تصادف مر اشایان دقت حیوانات نباتیه را نشان داد . این حیوانات که مرجان ،
 و پولیپ و بسی انواع دیگر نیز در آن داخلست از اجتماع قورای نام حیوانات صغیره
 خورده بنیه بوجود می آید . تا بسیار زمانها همسئله در بیان حکمای طبیعیون مختلف

فیه بود که بعضی نبات و بعضی حیوان و بعضی معدن آنها را می گفتند ، ولی در سنه ۱۶۹۴ « به ایسوانل » حکیم بصورت قطعی اثبات کرد که اینها از نوع حیوان است . من چون بر تجارب عدیده که بر قورایها اجرا شده است آگاه بودم از تماشای نزدیک این حیوانات که در ابتدای امر بشکل نبات میباشند و هر چه که نشو و نما بیابند حال معدنیت را کسب میکنند خیلی ممنون بودم .

غنچه های تازه که بر شاخهای شاخ کوزن مانند این نباتات حیوانیه بعضی نوشکفته ، و بعضی پس بهم پیش آمده بود آنقدر لطیف و ظریف مینمود که انسان از تماشای آن در پیش حکمتهای خلاق عظیم الشان واله و حیران مینماید بعضی از آن کلمهای نوشکفته را کندن خواستم اما به این گلهای ذیحیات بمجردیکه دستم تماس مینمود هیئت گلئی آن بر هم میخورد ، و گلهای خود را جمع کرده در میان محفظه های سرخ رنگ خود میدرآمد .

این جنگل مرجانی که مادران رفتار داریم رفته رفته آنقدر بهم پیوست و غلوشده بود که از میان شاخهای آن بزحمت میگذاشتم . این مرجانها تیکه در نیخادیدم بر جامه مرجانها تیکه در سواحل اناتول و عمان ، و طرابلس غرب ، و بحر احر صید میشود در رنگ و صفای و خوبی مرجح و برتر بود . یک چارک مرجان بخصد روپیه قیمت دارد . حالا نکه اگر کپتان نموتنها تجارت مرجان را آرزو کند از همین جنگل بملیونها طلا منفعت میبرد !

هر چه که فرو تر میرفتیم در ختار مرجان غلوتر و بزرگتر میشد ، از حالت نباتی و حیوانی برآمده تججر میکردند . نهایت بعد از آنکه بقدر وساعت درین جنگل قطع مسافه نمودیم بعمق سه صد متر و فرو آمدیم که اینجا نقطه مبداء تشکل قورایها بود .

اما اینجا قورایم ایدرجه نهایت بزرگی یافته و محجر یعنی حالت سنگی را پیدا کرده مانند
یک جنگل بزرگ درختی که درخت نش همه از سنگ باشد بنظر می آید. شاخهای بزرگ
بزرگ آنهم با هم دیگر رابطه و التصاق پیدا کرده که ها و پله ها و ششکها بعمل آورده بود.
زمین آن مانند یک قلیچه پر از هاری دیده میشود که با انواع نباتات بحری و بوستها
و محفوظه های حیوانات دریایی مانند فرقل و شقایق و اسفنج یعنی ابر و صدف و کور
دی و استریدیه و سایر مستور بود.

سبحان الله چه منظره غریبه! آیات تصویر آن قابلیت که به نوك خامه ادو بیان شود؟
کپتان نمود توقف نمود. ما نیز ایستادیم. طایفه ها از اطراف افندی خودشان یک
نصف دایره تشکیل دادند چون بدقت نظر کردم دیدم که چهار نفر از آنها یک صند
وق درازی مانند تابوت بر شانه گرفته اند. باین صندوق از زیر چهار کوه اسربی آویخته
بود دانستم که اینرا محض از برای نقلت پیدا کردن آن به آن آویخته اند. چرا که
پاپوشهای سنگین آهنینی که بیاداریم برای فرو آمدن مادر قعر بحر کفایت میکند. چونکه
کپتان نمود آنها را اکیمال موازنه ساخته است. پاپوشهای مذکور ما را بقعر بحر فرو می
آورد ولی بسبب احاطه نمودن آب که هر طرف ما را فرا گرفته است در انشای راه رفتن
نقلت آنرا حس نمیکیم ولی صندوق بسبب خفت لازمست که کوه های اسربی برای
موازنه نقلت آن بدو آویخته شود.

در جائیکه توقف کردیم یک پیدائی کوچکی بود که اطراف آن بادر ختمهای کلفت
و بزرگ سنگینی رنگارنگ مرجان و مه لیت و اریسمه و غیرهم جنس قورای محاط
شده بود. چراغهای الکتریک ماهر طرفرا خیلی خوب ضیادار کرده بود، سایه های
ما را بیک صورت بسیار غریبی بر زمین ترسیم مینمود.

قونسه ی وندلا مددر پیش من بود سرهای خود را با هم دیگر نزدیک آورده بچشم
وروی اشارتهای تعجب و حیرت میکردیم ، ولی واسفنا که به تکلم مقتدر نبودیم
بروی میدان چون خوب دقت نمودم بعضی بلندهای دیدم که بدست انسان ساخته
شده بود ! بنا بر اشارت کپتان دو نفر از طایفه هایش شده در پهلوی یکی از آن بلندها
زمین را با کلنگی که در کمر داشت به کندن آغاز نهاد .

ازین کار حقیقت مسئله را دانستم که چیست ! ! مگر این میدانی یک قبرستانی بوده
است ! و آن بلندها که دیده میشد قبرهایی بود که بقبرهای مسلمانان مشابهت داشت !
و حالا نیز قبر کنده میشود ! و این صندوق نیز تابوتیست که جسد مجروحی که دیشب
ترك حیات کرده است در آنست !

پس معلوم شد که کپتان نورفقای خود را همیشه در بنجاد فن میکنند .

قبر آهسته آهسته کنده میشد . ماهیانی که از صدای کلنگ زدن بخوف می افتادند
از اطراف ما بکمال سرعت میگریختند . نهایت مدفن کنده و حاضر گردید . طایفه
هائیکه حامل تابوت بودند نزدیک شدند ! تابوت را باز کرده جسد را که بایک کفن
سفیدی تکفین شده بود بر آوردند . و در چقوری که با آب مخلوشده بود دفن و آوردند ،
و خاکهاییکه از مدفن بر آورده بودند پس در آن ریختند ، و با سنگهای قودا یا او پارچه های
صدف و گلهای نیاتات بحری تحکیم و تزئین نمودند . در میان چهار پنج قبریکه از
پیش بود یک قبر دیگر نیز علاوه گردید .

کپتان نورفقای او در اطراف قبر صف بسته بکمال تضرع دستهای خود را ابدعا
برداشتند . مانیز به بسیار تاثر زانو بر زمین زدیم . بعد از آنکه دعا تمام شد کپتان نمو و
رفقای او از جسد بیروح رفیق خود که در قبر بحر در مدفن را طب تودیع نموده اند

وداع آخر خود را اجرا کرده بعودت کردن آغاز نهادند. از جنگل مرجان گذر کرده ،
و بر بلندی برآمده تا آنکه چراغ نوتیلوس پدیدار گردید . ساعت يك بود که بر سفینه
واصل شدیم .

سقا فاندراهی خود را کشیده بر سطح کشتی برآمدم . چرا که نوتیلوس نیز بعد
از آنکه ما از قعر بحر در آن داخل شده ایم بر سطح بحر برآمده است . من برای تسکین
دادن حسیات کدر انگیزی که ازین سیاحت آموزی برایم حاصل شده بود در پیش برآمده
کئی جای سکا نذار نشسته بودم که کیتان نمود نیز بیامد بر یا خواسته گفتم :
— مجروح چنانچه تخمین کرده بودم آیا در شب وفات یافت ؟

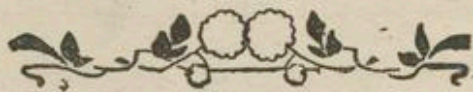
— بلی . علم افندی .

— حالا در پیش رفقای قدیم خود در قبرستان جنگلی مرجان خوابیده است .
— بلی ، آنموقعیکه از سطح بحر یکچند صد قدم پایا تتراست . مدفن استراحت آمیز
ماست ! بغیر از طرف ما که هیچگاه فراموش نمیشود از طرف همه عالم فراموش شده
یکمال راحت در انجا بخواب ابدی رفته است ! ما مزار را رامیکنیم ، وجسد را در آن میگذا
ریم ، پولیپها آنرا چنان سد میکنند که هیچ باز شدنی نیست .

درین اثنا از دهن کیتان یکصدای جانشراشی برآمد بعضی چیزها بزبان خود زمزمه
نمود و یکچند قطرات سرشک بر رویش بریخت . گفتم :

— در آن مدفن بواقعیکه از دندانهای سگهایان جسد رفیق شما خیلی آسوده و فارغست .
— تنها از دندان سگهای فی بلکه از تعرض انسانها نیز فارغست !

انتهای — کتاب اول — محمود طرزی



بایست هزار فرسخ

سیاحت در زیر بحر

کتاب دوم

باب اول

بدر محیط هندی

حالا قسم دوم سیاحت ما که در زیر بحر اجرا کرده ایم آغاز میکنند . قسم اول سیاحت ما بالوجه منازستان قعر بحر که تاثیر بسیار شدیدی بر فکر منهاده بود ختام پذیر گردیده بود . معلوم شد که کپتان نمو در زیر بحر زندگانی ابدی خود را قطعاً قرار داده است . حتی مدفن و قبرستان خود را نیز در زیر بحر انتخاب کرده .

فرضیات و تخمیناتی که فونسهی در حق کپتان نمو کرده بعد ازین واقعه شایان قبول دیده نمیشود . فونسهی میگوید : که کپتان نمو یک عالم داهیة عظامیست که مرده ان روی زمین قدر و قیمت آنرا نشناخته . و مهارت و لیاقت او را تقدیر نکرده لهذا به اثر علم

و مهارت خود نوتیلوس را ساخته و در میان آن در آمده در قعر بحر در آمده است .
 حالا نکه معاینه کردن کپتان نمو و کپتان دوم افق را ، و تغییر یافتن احوال او ، و در بو
 دن دور بین را بشدت از دستم . و عجیب و ساختن و بیهوش کردن ما ، و در همان شب
 مصادفه کردن نوتیلوس بایک چیزی ، و هلاک شدن یکی از طایفه های او چیزها ایستکه فکر
 مرا بدیگر معاینه اسوق مینماید . آیا نوتیلوس باچه چیز مصادفه کرد ؟ آیا در افق چه
 چیز اسرار انگیزی بود که کپتان نشاندادن آنرا بمن نحو است ؟
 پس معلوم میشود که کپتان نمو تنها بگریختن از انما انها اکتفا نمیکند ! بلکه سفینه
 مدهش خود را آلت بعضی انتقامهای مدهشی که سبب آنرا هنوز ندانسته ام نیز میگر
 داند معافیة تابحال هنوز در مخصوص هایک قرار قطعنی داده نتوانسته ام ، تنها بنوشتن
 مشاهدات خود اکتفا میورزم و امید میکنم بلکه استقبال مرا بر احوال مطلع گرداند .
 آیا ما هم ابد درین کشتی خواهیم ماند ؟ مزار ما نیز در همان جنگل مرجان خواهد
 شد ؟ اما با کپتان چون وعده و قول در باب آن گریختن نداده ایم هر گاه یک فرصتی برای گریختن
 بدست آید هیچ قصور نخواهیم کرد . کپتان نیز چون دانسته است که گریختن ما محالست
 از آنرو بیغم و امین میباشد . ولی آیا فرصت گریختن بدست ما خواهد آمد ؟ اینهم مجهول
 هر گاه فرصت گریز بدست هم بیاید بسبب محروم شدن از تماشای بدایع بحریه . متأسف
 سف و محزون خواهیم شد !
 رفته رفته بقطعات مسکونه تقرب مینمایم . درین اثنا هر گاه یک فرصتی ظهور
 نماید تنها برای دیدن بدایع بحریه رفتار از آن فرصت محروم گذاشتن آیا ظلم نیست ؟
 آیا آیا این فرصت ظهور خواهد یافت ؟
 تابحال تنها شهنزار فرسخ در زیر بحر قطع کرده ایم به بینیم که هنوز چقدر مسافت

قطع خواهیم کرد؟ و هنوز چه چیزها خواهیم دید؟ من به این افکار هابر سطح نوتیلوس نشسته بودم. چون دیدم که کشتی بنای شو طه زدنرا گذاشت بدالان فرو آمدم. حال رفتار ما در آبهای بحر محیط هند است که پنجصد و پنجاه میلیون هکتار آب را محتوی میباشد. آبهای بحر محیط هندی آنقدر صاف و شفافست که سینندگانرا متحیر میگرداند. نوتیلوس بقدر دو صد متر و در زیر آب رفتار داشت. چند روز بهمینصورت دوام نمود. غیر از من هرکس که میبود در بنسفر دلتنگ میشد. ولی من هر روز بر سطح واپور برآمده اطراف را نظر میکنم، و هوای صاف را تنفس کرده بدالان فرو میآیم، و گاه بمطالعه، و گاه بنوشتن سیاحت نامه، و گاه به نظاره آنها و حیوانات قعر بحر از پنجره بنحو بصورت وقت خود را میگذرانم.

صحت ما نیز خیلی کماست، تا بحال هیچ ناخوش نشده ایم. یکچند روز منمادیا نوتیلوس بسبب خالی بودن بحر بر سطح آب رفتار نمود. ازدور هرکس که بوضیعت شکل و رفتار نوتیلوس نظر کند، همه حال آنرا بیک جانور بسیار بزرگی تشبیه میکنند. در ۲۵ کا تون نانی تمام روز را بر سطح واپور گذرانیدم در افق هیچ چیزی دیده نمیشد اما بوقت ظهر یک واپور بسیار بزرگی دیده شد که بطرف غرب رهسپار بود. اگرچه مایان دکلهای بلند آنرا از دور مشاهده کرده توانستیم اما آن واپور نشینان هیچ شبهه نیست که نوتیلوس را ندیده باشند چرا که با سطح بحر برابر میباشد. بر روی هوا مرغان بسیار گوناگونی مشاهده میشد دامهای ماهیگیری نوتیلوس نیز انواع حیوانات بحر را شکار میکرد. از جمله کاسه پشتهای بسیاری که کاسه های آنها خیلی مقبول و قیمتدار است نیز در شبکه ها گرفتار آمده بودند. ماهیان گوناگون نیز دیدیم که بعضی از آنها را تا بحال هیچ ندیده بودیم. از جمله ماهی عجیب الهیئت استریده

راذکرکنم که آنها نیز مانند سنگ پشت يك محفظه دارند و گاه مثلث و گاه مربع شده شناوری میکنند . دیگر ماهنی عجیب تریفون بود که بسبب صدا های عجیبی که بر می آرنند آنرا غولك بحری نام نهاده اند . ساعت پنج بود که با قونسه ی يك حیوان بحری بسیار عجیبی را مشاهده کردیم . این حیوان که قد ما آنرا « نوتیلوس » مینامیدند و کیتان نیز کشتنی خود را بنام آن موسوم نموده ، و درینوقت آرنغونوت میگویندش حقیقتاً که بسیار ظریف و لطیف یکحیوانیست . قدمادیدن آنرا نیز فال خیر میشمردند . اگر از قونسه ی بر سیده شود میگوید که حیوانات ناعمه بر پنج قسم منقسمست که اول آن قسم « مرچول الرأس » میباشد که بعضی از آنها محفظه دار و بعضی از آنها بی محفظه است . اینست که آرنغونوتها و اختاپوطها درینقسم داخلست .

منظره غریبی که ما دیدیم عبارت از کله های آرنغونوتها بود که بر سطح بحر گردش و شناوری داشتند . آرنغونوتها بقدر هشت عدد لواحق لامسه خرطوم مانند را مالک میباشند که باشش عدد آن مانند پرهای قایق شناوری میکنند و دو عدد آنرا مانند بادبان بالا میگیرند و به این سبب شناوری شان يك . منظره عجیبی تشکیل میدهد . بقدر یکساعت نوتیلوس در میان کله های اینحیوانات غریبه رفتار نمود . اما دفعه همه اینحیوانات لواحق لامسه خود شانرا که بالا گرفته بودند فرو آورده یکبارگی همه در زیر بحر غوطه زدند که هیچ کشتنی جنگی نیز به ایندرجه زودی مانوره اجرا کرده نمیتواند .

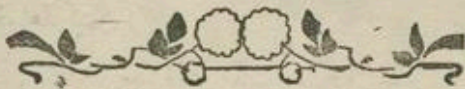
روز دیگر خط استوا را بر ۸۲ ذیره طول قطع کرده به نصف کره شمالی داخل شدیم . امر وز نوتیلوس در زیر بحر حرکت کرد هیچ بر سطح بحر نبرامد . از پشت پنجره دیدیم که يك کله سکاهی از هر طرف نوتیلوس را استیلا کرده از پیش پنجره ها

هیچ جدا نمیشدند . گمماهی در بحر محیط‌های بسیار است . بعضی ازین گمماهیان بدرازی پنج شش متری می آمد که پشته‌های شان اسمر و شکم‌های شان سفید و دهن بسیار فراخ و دندانهای بسیار مدھشی داشتند . گاه گاهی بدن‌انهای خود بلور نجره را گرفتند میخواستند ولی موفق نمیشدند .

نوتیلوس سرعت خود را ازتیزکردن گمماهیان بسیار تیز رفتار را در عقب گذاشت . در ۲۷ کانون نانی به دریاچه بنگاله درآمدیم . یکچند بار بر سطح بحر بعضی جسد‌های انسانهای مرده دیدیم که این‌ها لاشه‌های هندو هائی بود که بعد از مردن به شهر گنگ انداخته شده بودند . و حالاً برای طعمه شدن دندانهای گمماهیان می‌رفتند . از دور بعضی جزیره‌ها معلوم کردید . ندانند گفت :

— ووسیو آروناقس . اینستکه به اراضی تمدنه تقرب می‌ورزیم ! نسبت به ممالک پاپوآها اینجا خیلی اعلاجاهاست . بر بدر جزیره که به عوآزلعت که از حیوانات چارپا زیاد تر و حشیان دوپا داشت . معلم افندی ، معلوم شناست که در هندستان راه‌های شمند و فرها ، و مانند شهرهای اوروپا شهرها موجود است پس آیا زمان وداع کردن ما از نوتیلوس ترسیده خواهد بود ؟

— نی دوست من ، هنوز ترسیده . یکقدری هنوز صبر کنیم . نوتیلوس بعد ازین رفته رفته بقطعات تمدنه تقرب میکند . حتی آهسته آهسته ما را به اوروپا میبرد یکبار که در اینجا قدم بگذاریم البته یک چاره خواهیم جست !



﴿ باب دوم ﴾

(معدن مروارید)

در ۲۸ کانون ثانی نوتیلوس در ۹ درجه و ۴ دقیقه عرض شمالی و قتیکه صبح بر سطح
 بحر برآمد در جهت غربی بمسافت هشت میل دور يك خشکه دیدم . همان بدان آمده
 بروی خریطه پالیدم که این خشکه کجا باشد ؟ یافتیم که این خشکه جزیره سیلانست که در
 جنوب قطعه هندستان واقع میباشد ، برای مطالعه کردن احوال این جزیره که از جزایر
 یر بسیار منبت کرده ارض شمرده میشود بکتابخانه رفتم تا یک کتابی درین باب بدست آ
 روم . بعد از تجسس کردن یک کتابی یافته باز بدان آمده . در اول امر موقع جزیره
 را تحقیق کردم جزیره در ۵ درجه و ۵۵ دقیقه عرض شمالی و ۷۹ درجه و ۴۲ درجه
 طول شرقی غرنویج واقع شده بود طول این جزیره را شصت و پنج میل ، و عرضش را
 یک صد و پنجاه پنج میل ، و مساحت سطحیه آنرا بیست و چهار هزار و چهل و هشت کیلو
 و تروی مربع نوشته بود که از جزیره ایرلانندیک کمی کوچک میباشد . این جزیره را
 سرانندیب نیز مینامند . من بمطالعه مشغول بودم که کپتان نمو با کپتان دوم نیز آمدند .
 کپتان بعد از آنکه بسوی خریطه یکنظری افگند بمن نزدیک شده گفت :

— جزیره سیلان به محصول مروارید خیلی مشهور است . معلم افندی ، آیادل
 تان میخواست که سیر صید کردن مروارید را بکنیم ؟

— چسان نمیشود که کپتان !

— بسیار خوب ، تنها محل صید را می بینیم . صیادها را اسیر کرده نمیتوانیم چرا که

هنوز صیادهای صدف مروارید بصید کردن آغاز نکرده اند .

— هر چه که شما میفرمائید کپتان !

— معام افندی ، این يك را نیز بشما بگویم که اگر چه در دیگر بسیار جا های کره زمین صدف مروارید صید میشود اما مکمل ترین آنها در جزیره سیلان اجرا میشود . اگر چه بجزیره مایکتد ری وقت تر از صید کردن مروارید آمده ایم چرا که صیادهای مروارید در ماه مایس در پنجای آیند و مدت سی روز با صد قایق بکشیدن خز این بحریه مشغول میشوند . صیادها پنج پنج نفر در بحر غوطه میخورند و تا به پانزده متر عمق واصل میشوند و قتی که غوطه میخورند يك سنگی را در میان دو پای خود میگیرند و بانگ ریسمانی بقایق مربوط میباشند .

— آیا تا بحالا هنوز همین اصول صید میکنند ؟

— بلی تا بحالا هنوز همین اصول جاریست !

— سقا فاندز های شما برای این کار خیلی فائده عظیمی میرساند .

— بلی میرساند ، زیرا آن صیاد های بیچاره بسیار مدت در زیر آب توقف کرده نمیتوانند . ماهر ترین آنها بقدریک دقیقه در زیر آب ایستاده میتوانند شد اما وقتیکه میرایند از بینی و گوشهای شان خونابه سر میکند هر قدر صدفی که در نمندت بگیر شان بیاید جمع کرده در توبره که بگردن آویخته دارند می اندازند و بالا میرایند اما عمر این بیچارگان خیلی کوتاهست . در جوانی از قوه باصره محروم میشوند .

— بلی بسیار صنعت کدر انگیز نیست . علی الخصوص که بجز آنکه مد ارزینت و ممنونیت بعضی توانگران عیش پرست بشود دیگر هیچ فائده نیز از آن متصور نیست . آیا يك قایق که ده نفر صیاد در آن باشد در یک روز چقدر صدف کشیده خواهند توانست ؟

- بقدر چهل بجاه هزار دانه !
- آیا غواصان بسیار اجرت میگیرند ؟
- فی معلم افندی خیلی کم اجرت میگیرند .
- بچاره ها ، حالا نکه صاحبان آنها بسایه ایشان مالک چه ثروتهای میشوند .
- کار دنیا هم چینیست معلم افندی ! باشید که در اثنای گشت و گذار کشتزار صدف مروارید بلکه بعضی صیادانیرابه به پنیم که پیش از وقت بشکار مشغول شده باشند در اوقت خواهید دانست که این بچارگان چه قدر زحمت میکنند ؟
- بسیار خوب خواهد شد کپتان !
- اما این را بگویم که آیا از سگهای میترسید یا نه ؟
- چه ؟ سگهای ؟
- این سوال کپتان مرا خیلی متحیر ساخت آیا سگهای چیز است که انسان از آن ترسد ؟
- اینچه سوال بیفانده ؟ باز کپتان گفت :
- چرا جواب نمید هید معلم افندی ؟
- کپتان ، راستی اینست که با این ماهیان خونریز هنوز داد و ستد بی تکلفی پیدا نکرده ام !
- با پیدا کرده ایم ، شما هم رفته رفته عادت خواهید گرفت . ذاتا مسلح خواهیم بود . بلکه در اثنای گشت و گذار کشتزار مروارید یک چند سگهای نیشکار بکنیم ! هم این نوع شکار بسیار لذت آور است .
- کپتان اینرا گفته از دالان بر آمد . من بگرداب حیرت فرو ماندم ، دانه های عرق سرد سرد که بر جبینم گرد آمده بود بدست پاک کردم . هر گاه در کوههای اسویچر .

۱۹۳

برای شکار خرس انسان دعوت شود « بسیار خوب میرویم » میگوید . و اگر برای شکار شیر و پلنگ در جنگلهای افریقا بیاهند ستان دعوت شود میگوید « او ! او ! شکار شیر بسیار اعلا ! اگر چه تملکه محفوظ هست اما صد کرت میرویم ! »

لاکن این دعوت کپتان نمو که عبارت از شکار سگهای در قعر دریاست از ان شکارها بی نیست که انسان بزودی به آن راضی بشود . هر گاه مانند دعوتیکه برای شکار جنگل قریسه و نومه بود بی نام میاندکار آسان بود ، در انجا رفته یک سمور بگری را شکار کرده پس عودت میگردیم . ولی چنین نام گرفته بشکار سگهای رفتن یکقدری جای تا است . اینسخنار با خود گفته به تخیل و تصور سگهای افتادم . و وصف دندانهای تیز خنجر مانند آن جانورها . بادهن بزرگ . مدهن آنها که بیک حمله انسانرا دوپاره میسازد هیچ از پیش چشم دور نمیشد . از حالا و ههای بدنم راست شدن گرفت . حالآنکه کپتان این دعوت مدهن را بچنان طور ببقیدانه و لابلایانه نمود که گویا بیکدستی برای شکار خرگوش میرویم ! با خود گفتم که :

— قونسی البته به رفتن این شکار راضی نخواهد شد ، منم رفتن او را بهانه گرفته میروم والسلام ! اما بر رفتن ندانند امیدوار نبودم ، چرا که میدانستم که تا آنکه هر چه بزرگتر باشد بر طبیعت مجادله برست او موافقت میآید .

اینرا با خود قرار داده باز بمطالعه کتاب خود مشغول شدم . اما خواندنی خود را نمیدانستم . غیر اختیاری صحیفه هارامیگردانیدم . در میان سطرها دهنهای کشاده مدهن سگهای بنظرم بر میخورد !

درین انسانداند و قونسی بطور بسیار مستریمانه و سرورانه به دالان در آمدند .

ندانند گفتم :

— معلم افندی ، خبردارید که دوست شما کپتان شیطانها یعنی نمو مازا بیک طور ناز
کانه برای کشت و گذار کشتزارهای مروارید خود که در جزیره سیلان دارد دعوت نمود .
من — آیا دیگر چیزی بشما نگفت ؟

ند — فی دیگر چیزی نگفت !

پس دانستم که کپتان از مسئله سگهای برقهای من چیزی نگفته . از بخر ماندن ایشان
از نقطه مهمتین کار خیلی دلتنگ شدم . حالا که ایشان را باید بگویم ؟ اما چسان بگویم ؟
قونسه می گفت :

— آیا افندی در حق صید مرواریدها بعضی معلوماتی خواهند داد ؟

ند — بلی بلی ! پیش از آنکه بصید برائیم باید در بنیاب چیزی بیا . وزیم !

من — چون چنینست بیائید در پیش روی من در اینجا بنشینید تا معلوماتی که در همین
کتاب یافته ام بشما نقل دهم .

قو — اول اینرا بفرمایند که مروارید چیست ؟

من — بقول شاعرها مروارید قطره سرشک دریاها بوده ، مردمان مشرق زمین
میگویند که قطره باران یسسانست که در شکم صدف تحجر کرده . خانها میگویند که یک سنگ
غیر شفاف ذیقمتیست که برای زینت گوش ، و گردن ، و سینه ما بکار میآید . از باب
فن کیمیا میگویند که از اختلاط فوسفوریت ، و قار بونیت کلس ، و ژه لاتین بعمل آمده
است . حکمای حکمت میگویند که مروارید یک موادیست که در صدف نام حیوانات
غلاف دار در همان عضو شان که ماده صدفی را حاصل میکند از همان ماده صدفی جوهر
و خلاصه آن ترشح و تقطر نموده بهم جمع میآید .

قو — اسداف از جنس حیوانات ناعمه معدوم الرأس ، و از نوع موجودات

ذیحیات غلاف دار است .

من — راست کفتی ای قونسه ی ملا ! اینست که مروارید عبارت از جوهر ماده صدقنی این حیوان ناعمه . معدوم الرأس غلافدار است که بمرواریم ترشح کرده کرده بشکل کربوات تصلب میکند که در مصرع اینحیوان یعنی در جائیکه غلاف بالایی و غلاف زیرین آن بهم چسبیده است موجود میشود ، و گاه در میان گوشتهای آن پیدا میشود . هرگاه مروارید شکستارنده شود همه حال در وسط مرکزی آن یک دانه سنگریزه که چک و یا یکدانه ریگی موجود است که بمقام نخم آن قایمست . پس مروارید در مدت چند سالهادر اطراف آن سنگریزه طبقه طبقه جمع آمده بحصول می آید .
 قو — آیدریک استریدیه یعنی صدق یک چند دانه مروارید موجود میشود ؟
 من — بلی بعضی صدقها میباشند که مانند قطعی جوهر بسیار دانه های مروارید موجود است . حتی خود ندیده ام ولی شنیده ام که صیادان مروارید یکبار یک صدق فی صید کرده بودند که بقدر یکصد و پنجاه دانه (سگماهی در آن موجود بود !
 ندلانندیک قهقهه بسیار بلندی کرده گفت :

— چه میگویی معلم افندی ؟ یکصد و پنجاه سگماهی چسان در صدق موجود بود ؟
 من — وای ! سگماهی گفتیم ؟ فی نی غلط کردم عفو بفرمائید ! مرواری میگفتم سگماهی بد هنم آمد .

قو — ضرر نیست ! دهن انسان گاهی خطاهم میشود . آیا این را بفرمائید که مرواریدها را از صدق بجه صورت میبرازند ؟

من — صدقها یک از دریا میبرازند بر بوزیاها نیکه بر ساحل هموار کرده اند میگسترا نند . و بقدر در روز همچنان میگذارند . حیوانات مذکور در اینجا پوسیده و بویناک

۱۹۶

میگردند. بعد ازان در حوضهای بزرگی که از آب دریا پر شده است می اندازند و در اینجا باز کرده غلافهای آنها را در صندوقها برای صدفکارها میفرستند و کوشتهای پوسیده آنرا در دیگرها انداخته میجو شانند تا آنکه ریزه ترین مرواریدها نیز ضایع نشده نه نشین گردند.

قو — آیا قیمت مروارید نسبت به بزرگی آن میباشد؟

من — بزرگی، آبداری، درستگی شکل، موجب قیمت آنست. بهترین مرواریدها آنست که در مصرع صدف چسبیده باشد که آنرا بالابوریکه دهن آن را بر کمر فته شده است میکنند این قسم مروارید هم شکلش منظم و هم شفاف میشوند.

قو — لکن چقدر در از یکمدتی میخواهد تا یگان یگان آنرا دیده و بزرگ و کوچک آنرا جدا کنند؟

من — فی در خصوص غربالهای مخصوص مخصوص استعمال میکنند. مثلاً اول از یک غربال سوراخ کوچکی، و دوم بار از یک غربال سوراخ میانه، و سوم بار از غربال سوراخ بزرگی میگذرانند. مرواریدهایی که از غربال هشتاد سوراخه نیفتند درجه اول، و مرواریدهایی که از غربال هشتصد سوراخه ننگذر درجه دوم، و مرواریدهایی که از غربال هزار سوراخه ننگذر درجه سوم شمرده میشوند.

قو — آیا از کشتزارهای مروارید یعنی جاهایی که در اینجا صدف مروارید پرورش می یابد و بکثرت موجود میشود چقدر رواردات و محصولات سنوی برداشته میشود؟

من — بنا بر قول همین کتابیکه مطالعه میکنم تنها از کشتزارهای جزیره سیلان در سال سه میلیون سگمهی محصولات گرفته میشود!

ندلاند باز بیکهفته کرده گفت:

— او! معلم افندی! کاش از عوض سگهای دیگر ماهی خوشگوشی حاصل میشد.
 من — باز سگهای کفتم؟ نی نی رویه میگفتم غلط کردم!
 قو — بگمانم میآید که اینقدر سرواریده‌های بزرگی که کپتان مو مالک آنست در دنیا
 هیچکس بران مالک نباشد؟

من بزرگترین سرواریدیکه در جامکان بلورین بود نشان داده گفتم:
 — راستست قونسه‌ی. مثلاً این دانه تابه ایندم به این بزرگی نه کسی دیده و نه کسی
 شنیده.

قو — آیا چقدر قیمت برای آن تخمین کرده میتوانید؟

من — کم از کم دو میلیون سگ....

— قونسه‌ی بجا یکی سخن را از دهنم گرفته گفت!

— دو میلیون رویه سگهای نیست.

ندلاند گفت:

— معلم افندی در سس سگهای کفتم بسیار شما یک سری هست؟

من اگر راستی میخواهید بخدا فکرم آنقدر بسگهای مشغولست که شکل تو و قونسه‌ی

تیز گاه گاه بنظرم سگهای میآید! آیا تو از سگهای میترسی ندلاند؟

ند — از ماهی ترسیدن؟ مانند من یک صیاد ماهی از چیزیکه آ تراصید میکنند چسان

میترسد؟

من — اما مسئله اینجین نیست که سگهای را بادام شکار کنی و در کشتی براری و با تبر

دم آ ترا بری و شکمش را پاره کنی و دلش را بر آورده بدریا پندازی. نی بلکه در قعر

بجز سینه بسینه باهم مجادله و محاربه کردند!

ند — در زیر آب هم نمیترسم بشرطیکه ژیقین بدستم باشد . چرا که سگهای تاب پشت
بر نکرده هجوم کرده نمیتواند تا او بر گردد من ژیقین را بجزرگاهش میدارم .
من — خوب قونسه ی ، توجه میکنی ؟
قو — اگر افندی بترسد منم میترسم و اگر افندی بترسد منم نمیترسم !

— باب سوم —

— یکدانه مرواری ده میلیون رویه گی —

شب شد . بخواب که خود آمدم ، خواب بخوبی نتوانستم ، هر خوابی که دیدم
متعلق به سگهای بود صبح از خواب برخاسته و لباسهایم را پوشیده بدان آمدم .
کبتان نمودر انجامتظر من بود گفت :
— موسیو آروناقس ، رفتن حاضرید ؟
— بلی حاضرم کبتان .
— بفرمائید برویم .
— رفقای خود را خبرندهم ؟
— آناه اخبار داده ام بر سطح نوتیلوس . منتظر ماهستند .
— آیا سقافاندرهای خود را نمیبوشیم ؟
— حالا نمیبوشیم ، چونکه نوتیلوس را بد ریاجه مانا عارکه دریاچه کشتزار صدف
مروارید جزیره سیلانست بسیار نزدیک نکردم و از نجابتابه آنجا در زیر بحر راه رفتن
یکقدری دراز میشود . لهذا قایق را حاضر کردم تا به آنجا به قایق میرویم . اسقافا

ندر هادر قایقست و قبیکه بمحلق معلوب و اصل شدید اسقا فاند رهای خود را پوشیده
بدریا بیدر آیم .

کپتان نور ابروی کرده بسطح کشتی برآمد . ندلاند و قونسه ی در انجا بودند
کپتان نمو بطرف پنج نفر طایفه ها که منتظر کپتان بودند اشارت کرده قایق را به کشتی
نزدیک کردند . هر سه مابه قایق نشستیم یک طایفه برای چرخ دادن سکان و چهار نفر
برای پز کشیدن نشستند . قایق بسوی جنوب رهسپار گردید . همه ما ساکت بودیم .
ساعت پنج و نیم بود که شماعات ابتدائی شمس خاوری و بانچه درازی که از جزیره بسوی
دریا متمد شده بود بانشان داد .

جهت شرق این ساحل دماغه پست و جهت جنوبیش بلند بود . بقدر سه میل
از خشکه دور تر کپتان نمو اطراف را یک نظری کرده بلنگر انداختن اشارت کرد . زنجیر
لنگر بسیار کم در آب فرورفته قایق بایستاد زیرا در اینجا آب دریا بسیار کم و تنگ است . و
مزرعه مسواریدم از قرار قول کپتان در همین حوالیست کپتان گفت :

— موسیو آروناقس ، ایندریاچه را می بینید بعد از یکماه قایقهای متعدد صیادان
صدف در اینجا پز میشوند . غواصها درین آبها غوطه خورده صدف مسوارید میکنند .
آبهای این دریاچه برای غواصها بسیار موافقست چرا که بسیار وج ندارد . ما نیز
حالا اسقا فاند رهای خود را پوشیده بگشت و گذار خود آغاز میکنیم .

من هیچ جواب نداده بسوی این آبهای شبهه ناک نظر کردم و بمعاونت طایفه ها
سقا فاند رها را پوشیدم کپتان و رفقای من نیز بزودی پوشیدند . از طایفه ها هیچ کسی
بمانمی آمد چونکه هیچ یکی از آنها البسه غواصی نپوشیدند .

والحاصل تا بملودر سقا فاند رها در آمدیم آلت تنفس را نیز بر پشت ما بستند . میخو

ستند که محفظه های سرپوش را بسر مابنهند که از کپتان پرسیدم که :

— آلت تنویر و تفنگ چرا نیست ؟

نمو — چرا که ضرورت به آنها دیده نمیشود ، در بسیار جا های عمیق نمیرویم که بجز اغ حاجت افتد ، بعوض تفنگ نیز این قمه را بگیرد بکمر میاویزید .
بنابر امر کپتان قمه را بکمر آویختیم و دیگر چیزی نگفته سر خود را در محفظه درآوردیم . کپتان و رفقایم نیز همچنین کردند . تنها ندانند ژیبقین مد هشت خود را بدست داشت .

طایفه های یکان یکان ما را از زیر بغلها گرفته از قایق به آب فرو انداختند . بقدر یکنیم مترو قایما در آب بزیر رفته پایهای ما بر ریگ قعر بحر خورد کپتان نمود بدست خود اشارت کرده در پی آن برآه افتادیم . ضیای شمس قعر در یار انجوبی تنویر مینمود ، همه چیز را انجوبی میدیدیم . بقدر دره دقیقه رفیقیم که بعقب پنج مترو از سطح بحر فرو آمدیم . زمین نیز همواری پیدا کرد . ما ماهیهای بسیاری از صدای پایهای ما رم خوردند هر سو میگریختند . کذالك ماهیان سفید و بر قنک پهن وجودی نیز بسیار بود . شمس آهسته آهسته به جوسما بالا میشد ، و در یار از یاده تر تنویر مینمود . حال زمینی که بران برآه میرویم نیز رفته رفته تبدیل میورزید . از ریگزار گذشته بر یک زمین سنگستانی برآه افتادیم که سنگهای کوچک و بزرگ غیر منتظم زمین را فرا گرفته بود . بر روی این سنگها و زیر و اطراف آنها به لکه حیوانات ناعمه و نباتیه موجود بود . در میان اینجیوا نهادهای پوست باریک و غیر منتظمی که مخصوص بحر محیط هند است بکثرت موجود بود و بسی حیوانات مختلفه دیگر نیز مشاهده میشود . علی الخصوص خرچنگ های بزرگ بزرگی نیز دیده میشد که بعضی از بغل سنگها و بعضی از سر سنگها

بچشمهای درخشنده غیر متحرک خود بسوی ما میدیدند، و چون نزدیک شدن ما را
میدیدند بکمال سرعت کج کج میگریختند.

این حیوانات گریه المنظر بساحلهای دریا بردرختان جوز هند بالا میشوید، و جوز
هارا کنده بر زمین اندازند و با نجه های بر قوت خود آنرا نکسته بدان تعیش میکنند
کاسه پشتهای بسیاری نیز دیده میشد، که نسبت به خرچنگها زیاده تر بنز و استغنا
رفتار میکردند.

تخمیناً ساعت هفت و نیم بود که بمزرعه عظیم یا آنکه معدن جسیم صدف مروارید
که در سالی بملیونهاها صالات ازان برداشته میشود و اصل شدیم، استریدیه های یعنی
صدفهای مروارید برسنگها خیلی محکم چسبیده از انجا نیکو یکبار چسبیده باشند
بدیگر طرف حرکت نمیکند، صدف مروارید خارجا غیر منظم، و سیاه و گرد
میشد، بر روی پوست بعضی از انها خطهای سبز و پوستهای بعضی از انها سیاه و سختست.
خطهای آنها دلیل تازه گی و جوانی آنهاست و سیاه پوست آنها اقل ده ساله میشوند
که بدرازی ده گره یا بیشتر یا کمتر میباشد.

کیتان نمودست خود مر اجسامت مزرعه صدف مروارید را نشانداد، دیدم
که دست خلقت در پرورش و وجود دادن این مخلوقات بردست انسا نه بار بار برتری و
افزونی دارد، یعنی انسا نهها را تقدیر که در استخراج و استهلاک آنها کوشش و وزند
آفرینش آفریدگار خیلی بیشتر از ان این مزرعه را برکت و کثرت داده است.

در راهیکه رهسپار بودیم بلا توقف پیش میرقیم چرا که کیتان نمو بر راهیکه باو
معلوم بود بیدرتنگ شتابان بود، علی الا کثر از میان خر سنگهای اهرام شکل بسیار
بلندی میکند شقیم، حیوانات ناعمه صدفیه که بر سر این سنگها و اطراف آن چسبیده

بودند کویا بنظر های ثابت خود، متحیرانه مارا مینگریستند. رفته رفته زمین سر نشیبی
 پیدا میگرد تا آنکه بقدر ریخاه، متر از سطح بحر بزر آمدیم. در نخاستنگلا خهای بزرگی
 موجود بود که سنگپاره های صاف صاف و بلند بلندی در هر جا ایستاده بود. درین
 اثناء در پیش روی مایک مغاره واسع و تاریکی که در میان یک پشته سنگی باز شده بود
 و ضیای شمس در آن پرتوئی انداخت پدیدار گردید. کپتان نمودرین مغاره در آمد.
 مغاره تاریک بود رفته رفته چشمها تم بتاریکی مغاره عادت گرفته اطراف و سقف
 مغاره را دیدم که همه از سنگ بود چون یکقدری بیشتر رفتیم بیک چقوری، چاه مانندی
 فرو آمدیم که زمین آن بایوصون نام نبات بحری مفروش شده بود. کپتان نمودرین نخا
 توقف کرده بدست خود یکچیز را که در یک گوشه چاه افتاده بود بمن نمود چون نیک
 نظر کردم دیدم که یک استریده یعنی صدف نام یک حیوان بسیار بزرگ است. این صدف
 آنقدر بزرگ و جسمیک صدفی بود که یک پله آن خیلی بزرگتر بود از حوض دالان
 فوتیلوس که پیش ازین تعریف آن مذکور گردیده بود.
 به این صدف بزرگ نزدیک شدم. صدف مذکور در میان آبهای آرام و مسترخ
 مغاره بکمال راحت و آسوده کی بر سر یک سنگ صاف و همواری آرام گرفته بود. مگر
 کپتان وجود این حیوان را در بن اینچاه میدانست و حالا برای زیارت و احوالپرسی او آمده است.
 حیوان مذکور پله غلاف خود را خیلی بالا گرفته جوف آن بخوبی معلوم میشد.
 کپتان آهسته آهسته بحیوان تقرب کرد و دسته فته خود را در میان دو پله آن در آورده
 مانع بهم آمدن آن گردید. بعد از آن بدست خویش بکمال دقت گوشتهای درون
 صدف را که بقدر سه سیر آنرا تخمین کردم بیکسو کرده یکدانه مروارینی پدیدار گردید
 که جسامت آن از یکدانه جوز هندی اصلا کمتر نبود. منتظمی شکل، شفافیت، آبداری

این کوهر بدایع پرور آنقدر قیمت به او بخشیده بود که خارج تقدیر و تخمین بود .
از دیدن آن بحیرت افتاده مبهوت ماندم . دست دراز کرده خواستم که کوهر را
بدست گرفته ثقات آنرا بدست وزن کنم . ولی کپتان مانع آمده اشارت کرد که نمیشود ،
و بجای قبضه قه خود را کشیده دهن صدف بهم آمد . فکر کپتان را دانستم که چیست
مگر کپتان اینجوان را از سالها دیده و شناخته است و مخصوص در اینجا گذاشته تا آنکه
بسیار بزرگتر شود . هیچ شبهه نیست که هر سال مواد مایعی صدفیه که حیوان آنرا
افرازمیکند بر مرواریدمذکور جمع آمده و تصلب کرده جسامت آنرا می افزاید .
و این مغاره که این میوه بسیار عجیب خلقت در آن پرورش مییابد بجز کپتان نموبدیگر
هیچ آفریده معلوم نیست . یک روزی خواهد شد که این کوهر خارقه نما را ازین
مغاره کشیده بدالان موزه خانه نوتیلوس نقل بدهد بدهن خود بزرگی و آبداری
این کوهر عجیبه را بادیگر کوهرهای دیده کی و شنیده کنی خود مقایسه و موازنه کرده
از ده میلیون روبیه کمتر قیمت کرده نتوانستم .

این هم تمام یافت از مغاره برآمده باز به اصل مزرعه مروارید که هنوز به آمدن
صیادان بهم بر نخورده بود آمدم .

بعد از آنکه بقدرده دقیقه کپتان نمو و مادر میان این کشتزار کوهر بار گردش کردیم کپتان
دفعه توقف نمود و بدست خود اشارت کرد که در میان یک چقور شیکه از خرسنگها
حاصل شده بود و بقدرده قدم دور تر بود در اشم همه مادران کودال آمده در پشت
یک خرسنگی نشستیم . کپتان بدست خود بمن یک نقطه را که در پیش بود نشان داد .
بکمال دقت بدانسو نظر انداخته یک سایه دیدم که از بالا بقعر دریافر و آمد . همان لحظه
فکر سگهای که از یادم رفته بود وجودم را بلرزه انداخت . اما چون خوب دیدم

دانستم که این سیاهی سگماهی نبود .

مگر يك هندی بيجاره بود که پیش از زمان آمدن صیادان مروارید برای صید کردن بجزیره مروارید فر و آمده است . حتی چون بالا نظر کردم زیر قایق صیاد را نیز دیدم . صیاد غوطه میخورد ، و برمی آمد چون بقعر دریا میرسید بجا یکی زانور زمین زده استریديه هائیکه بدستش میآمد جمع میکرد ، و در توبره که بگردنش بود انداخته بالا میبرآمد .

غواص مارا نمیدید . زیرا سایه سنگی که در پناه آن نشسته بودیم مارا از نظر او پنهان داشته بود ، و هم بخيال و خاطر هندی بيجاره نمیکدشت که مانند خرداو انسانها در قعر بحر نشسته حرکات اورا سیر و تماشا میکنند ! من بکمال دقت حرکات صیاد را سیر میکردم بقدرده دفعه فر و آمد ، در هر دفعه بقدرده دانه استریديه صید کرده باز بالا برآمد ، آیدر کدام يك ازین صدفها که هندی بيجاره حیات خود را در راه بدست آوردن آنها به تهله که انداخته مروارید موجود خواهد بود ؟

دفعه یازدهم بود که غواص بيجاره باز فر و آمده در قعر دریا زانور بر زمین زده بچیدن صدف مشغول گردیده بود . اما دفعه بيجاره صدفها را ترک کرده بکمال خوف و هراس برای بالا برآمدن يك حرکتی اجرا نمود . مگر بر طرف سر خود یکسایه بسیار بزرگی مشاهده کرده بودم از انسبب بد هشت افتاده بود . چون خوب نظر کردم سایه را شناختم که چیست ؟ مگر يك سگماهی بسیار بزرگ و دهشتناکی بود که چشمانش مانند آتش میدرخشید ، و دهانش همچون مغاره خنجر داری باز بود . از نظاره این نظره من بر جای خود مانند مرده خشک و بی حرکت ماندم ! جانور مد هشت يك حمله مد هشتی بر صیاد نمود . صیاد بيجاره يك حرکتی اجرا نموده خود را بیکسو کشید . اگر چه به این حرکت

خود را از دندان حیوان خونریز وارهانید ولی از ضربه دم جانور رها نیده نشو است
 لهذا جانور بیک ضربه مد هس دم خود صیاد را بر زهین غلطانید . ازین ضربه که بر
 سینۀ سنجاب اصابت نمود بیهوش افتاد . جانور یکقدری خود را پس کشید . باز چنانچه
 عادت اوست خود را بر پشت چپه کرده برای دوپاره کردن هندی خود را حاضر و آماده
 ساخت تمام بهمین ساعت که جانور . میخواست هندی را القمه نماید کپتان موقه خود را کشید
 مانند برق بر جانور هجوم نمود جانور چون این مهاجم نور ابدید هندی را گذاشته باز خود را
 راست کرده بر کپتان موقه دهن کشاد .

وضعیت کپتان موقه تا بحال در پیش چشم منست بیک وضع بسیار جسورانه ، و تانت
 دلاورانه خود را ختم کرده . منتظر هجوم جانور گردید . بمجر دیکه حیوان خود را برو
 پسنداخت حرکت سریعی کرده خود را از ضربه او وارهانید موقه خود را در شکمش فرو
 برد . اما کار بهمین قدر تمام نشد یک مجادله بسیار مد هشی در مابین کپتان و جانور بوقوع
 پیوست . سگماهی از در دجان خیلی بجوش آمده آهارا بهم میزد در یا آنقدر روح
 پیدا کرد که خود را بمشکلات قایم میگرفت .

خونهاییکه از زخم جانور مانند سیل جاری شده بود در یاز آتیره ساخت . از انسیب
 هیچ چیزی دیده نتوانستم .

بعد از کمی دیدم که کپتان بیک دست بیک بال ماهی آخته و بدست دیگر متصل قمه خود را
 در شکم او فرو برده و بر میکشید اما چه فائده که قمه او بر دل سگماهی برا بر نمیآمد و
 تا بر دلش زخم نرسد فائده نمیکند .

بعد از آنکه یکمدتی بهمینصورت مجادله دوام نمود رنگ مجادله تغییر یافت . کپتان
 در زیر ثقلت جانور آمده بر زمین افتاد ، دهن جانور مانند داس باز گردید . درین

انشا کردند با سرعت تمام خود را نمیرسانید و زبیرین را در قلبکاه جانور فرو نینماید
جانور کار کپتان را تمام ساخته بود.

آنها باز سرخ گردیدند و هم بیشتر گردیدند. در یالک موج خون آلودی پیدا کرد. ژیبیرین
ندلا ند تمام بموقع رسید، و دل جانور را شکافت جانور بیجان شده از حرکت افتاد.
ندلا ند کپتان را بیکسو کشید. کپتان بر پا خواسته سر راست بسوی هندی بیچاره
برفت، و در یسما نیرا که به سنگ به او مربوط بود باز کرده او را به آغوش برداشت،
و پاهای خود را بشدت بر زمین زده بر سطح بحر بالا برآمد. من و قونسه ی و ندلا ند
نیز او را پیروی کرده بعد از چند ثانیه به قایق غواص بنشستیم. اول کاری که کپتان به
آن تشبث نمود همانا بهوش آوردن هندی بیچاره بود. قونسه ی و کپتان جالش اعضا
و دیگر کارها بعد از چند دقیقه هندی را بهوش آوردند. چشمانش را چون باز کرد
چهار کله های معدنی بلورین را چون دیده باشد آبیچه درجه دو چاردهشت و استغراب
شده باشد؟

کپتان نمود از جیب خود یک کیسه مس و ازید بر او آورده به هندی بداد. تصدق و
عطا نیکه این آدم دریایی به این مخلوق بیچاره نمود از طرف او بدست لرزه ناکی قبول شد
و از نظرش چنان معلوم میشد که هیچ ندانست و نشناخت که این مخلوقات عجیب الهیکل
چه جنس و چه نوع مخلوقی خواهد بود که هم حیات به او بخشیدند و هم صاحت تر
وت گردانیدند!

بعد از آن بنا بر اشارت کپتان باز بدریا فرورفتیم. بقدر نیم ساعت در میان کشتزار
صدف رفتار کرده به جا نیکه لنگر قایق ما آویخته بود رسیدیم و به قایق برآمده بمعاو
نت طایفه هاسقا فاند رها را کشیدیم. اول سخن کپتان به ندلا ند بود که گفت:

— استاندا ند، تشکر میکنم!

ند — هیچ نکرده ام کپتان! تنها مقابله با مثل اجرا کردم. چونکه من نیز بحیات خود بشمامدیون بودم چرا که اگر نوتیلوس نمیبود ما هم غرق شده بودیم.
از بسخن ندلاندر لبهای کپتان يك تبسم خفیفی پیدا کردید. طایفه هاقایق را بنابر امر کپتان بسوی نوتیلوس برانندند. در راه جسد خون آلود سگهای را دیدم که بر سطح بحر برآمده بود از لکه های سیاهی که بر نوک بال او بود دانستم که از مد هشتین انواع سگهایان خونریز است. طول آن زیاده از بیست و پنج قدم بود دهنش بقدر يك ثلث وجود او را تشکیل داده بود. از شش صفت دندانهای سر نیز مثلت. مساوی الاضلاع آن دلیل بود برینکه این سگهای تر باشد. بقدر دو اذده عدد سگهای دیگر نیز در اطراف قایق مابیدار گردید اما با ما مشغول نشده بخوردن و پاره پاره کردن همجنس خود مشغول شدند.

ساعت هشت بود که به نوتیلوس واصل شدیم. ازین سیاحتی که در دریایچه مانا غار جزیره سیلان در مزرعه صدف اجرا نمودیم حسیات و ملا حظات غریبی بر ایم حاصل کردید. در پیش شجاعت و مرحمت کپتان که درباره رهائی دادن صیاد بیچاره هندی اجرا نمود بحیرت افتادم. حتی این فکر و ملا حظت خود را به کپتان نیز بیان کردم کپتان گفت:

— معلم افندی، آن هندی از بیچارگان ظلم دیده دست ظالمانست. منمهم از ان مظلومانی ام که از دست همان ظالمان بی ایمان انواع ظلم و تعدی دیده ام یعنی منمهم هندی و هموطنی این صیاد بیچاره. میداشتم لهذا تا به نفس واپسین دوستدار آن وطن و گیرنده انتقام آن هستم.

باب چارم

بجز بحر احمر

در ۲۹ کانون ثانی جزیره سیلان از نظر مادر اقل پنهان گردید . نوتیلوس در ساعتی ۲۰ میل قطع مسافه مینمود . جزایر مالدیو ، و لاقه دیورا نیز بسرعت طی نمود . به این حساب از دریای ژاپون که ابتدای حرکت ماست تا به اینجا هفت هزار و پنجصد فرسخ قطع مسافه کرده ایم .

روز دوم نوتیلوس بر سطح بحر برآمد . در یازدهم خلیجی خالی یافتیم . از هیچ طرف هیچ خشکی پدیدار نبود . سفینه ما بجهت شمال غربی توجه کرده بود که برین راه بیاید که بدریایی عمان که بدریاچه بصره نهایت پذیر گردیده داخل شود . پس اگر بدین دریای رود نهایت آن با خشکی مسدود است ! آیا نوتیلوس باز بکجا خواهد رفت ؟ با خود گفتیم البته بعد از گردش دریای عمان و دریاچه بصره باز عودت خواهد کرد ! و اگر به بحر احمر هم دراید چون نهایت آنهم با رزخ سویس مسدود است و هنوز « کانال » کشاده نشده است به پس بر آمدن از آن مجبور شده از کلوکه باب المنذب دماغه امیدافریقا را گردش کردیم . به بحر محیط اطلسی خواهد درآمد لهذا از رفتن به آبهای سواحل او رو یا قطع امید کردیم .

تا به سوم ماه شباط نوتیلوس بحر عمان را بسرعت های مختلف و عمقهای مختلف گردش نمود . در چارم ماه مذکور بحر عمان را بنهایت رسانیده و سپس رجعت کرد . وقتیکه از بحر عمان میبرآمد شهر « مسکت » را که از شهرهای مشهور سواحل عمان است مشاهده کردیم . منظره غریب شهر را که بر سنگلاخ سیاه قلعه و خانه های سفیدش

بنا گردیده تماشا کردم . مناره های جوامع و نخلستان های آنرا نیز دیدم . اما تماشا بسیار کوتاه بود . زیرا نوتیلوس بر سطح بحر کمی توقف کرده باز بر بحر درآمد از اینجا سواحل « حضر موت » را شنید و دورتر گذاشته بر راهی که داشتیم دوام ورزیدیم . در ۵ ماه شباط بدریاچه « عدن » داخل شدیم که این دریاچه که در نهایت آن کلوگاه یا آبناهی باب المندب واقع شده بشکل یک قیف میباشد که آبهای بحر محیط هندی بواسطه این قیف به بحر احمر میریزد .

روز دیگر که نوتیلوس برای تجدید هوا بر سطح بحر درآمد از دور شهر « عدن » نمایان گردید . اینجا از سنه ۱۸۳۹ در زیر اداره حکومت انگلیز درآمد است شهر بر یک دماغه کوچکی واقع است که بایک برزخی بقطعه عربستان انصافی پیدا کرده است . در هفتم ماه شباط به کلوگاه « باب المندب » که بزبان عرب معنی آن « دروازه سرشک » است تقرب نمودیم این کلوگاه یا آبناهی را که ۵۲ کیلومتر و طول و ۲۰ میل عرض آنست نوتیلوس بیک ساعت طی نمود . اما هیچ بر سطح بحر بر نیامد سراسر در زیر بحر قطع مسافه نمود . زیرا بسیار واپورها از اینجا در همه وقت مرور و عبور دارد ، و مسافه کلوگاه نیز سنگست لهذا نوتیلوس نمیخواهد که خود را هویدا کند نهایت وقت پیشین بود که به بحر احمر داخل شدیم .

بحر احمر یک دریا نیست که باران درو هیچ نمی بارد و هیچ یک نهر بزرگی در آن نمی ریزد ، آبهایش همیشه تجمیع میکند . یعنی در هر سال بقدر بلندی یکنیم متر و آب از سطح آن به بخار منقلب شده به اطیران میکند . پس هرگاه بحر محیط هندی بواسطه قیف طبیعی باب المندب آب در آن تجمیع یگوقتی خشک شده بی کار خود میرفت . بحر احمر به درازی دو صد و شش هزار متر و عرض و سطحی آن سی هزار و چار

صد متر و میباشند. در زمان حکمداران روم این بحر اهمیت فوق العاده را مالک بود ،
 و اگر کانال سویس کشاده شود اهمیت آن خیلی بالا و اعلا خواهد گردید .

اگر چه فکر کپتان نمود را نمیدانم که چیست ؛ و بجه خیال و تصور به بحر احمر کشتی
 خود را رانده است ؛ ولی خود من بسیار ممنون و مسرور شدم که این بحر را دیدم .
 سفینه مادر ساعت بیست و یک میل سرعت داشت گاه در سطح و گاه در قعر بحر رفتار
 مینمود که باینصورت داخل و خارج بحر را تماشا کرده میتوانستم .

در ۸ ماه شباط بوقت صبح شهر «مخا» معلوم گردید . قلعه خرابه و نخلستانهای
 اطراف آن را دیدم . این شهر در زمانهای قدیم تجار تنگا و مسوریان شهری بود .
 شش عدد بازارهای بسیار بزرگ و بیست و شش مساجد و جوامع در آن بود . دوره
 آن سه کیلومتر و بود و باش قلعه بسیار متین محافظه شده بود . بعد از آنگاه از پیشگاه
 این شهر در کد شتیم نوتیلوس باز در زیر بحر درآمد و سواحل عرب بستن را ترک کرده
 طرف سواحل افریقا را گرفت که عمق آن طرف ازینطرف بیشتر بود .

از بخرد های نوتیلوس در میان آبهای بسیار براق و صاف بحر احمر مرجانهای
 رنگارنگ ، و سنگهای بسیار عجیب و ملونی که بایوضو نهایی سبز نخلین مانند میستور بود ،
 و درختهای بزرگ زره را تماشا کردیم اسفنجها یعنی ابرها ، و پولیپها از هر نوع موجود
 بود و نباتات مختلفه بحری ، و حیوانات مختلفه نباتیه و ناعمه از اجناس بسیار اعلاها
 درین بحر دیده میشد .

ماهیان گوناگون مختلف الاجناس نیز بکثرت پدیدار بود . نهم شباط نوتیلوس
 در واسعترین نقاط بحر احمر که در مابین «سواکن» و «قونفودا» میباشد رفتار داشت
 عرض این محل بحر یکصد و نود میاست امروز چون نوتیلوس بر سطح بحر برآمد

منهم برآمده بتماشای بحر مشغول گشتم درین اثنا کپتان نموبه پیش من آمده و بکمال نزاکت يك سگاره تقديم کرده گفت :

— خوب معلم افندی ! آیا بحر احمر را پسندیدید ؟ ماهیان آنرا ، حیوانات نباتیه آنرا ، اسفنجهای آنرا ، جنگلهای زره های آنرا بخوبی تماشا کردید ؟

— بلی کپتان ، نوتیلوس تدقیقات و تماشاهای مرابه بسیار خوبی ایفا نموده حقیقتاً که سفینه ما بسیار عاقلست .

— حقیقت که همچنین است . نوتیلوس عاقل و صابرونی تهلکه است . از طوفانهای بسیار مد هس بحر احمر و سنگلاخهای آن هیچ نمیرسد .

— برستی که سفینه شما محیر العقولست ولی واسفا که اینچنین کشف بدیع به همراه مخترع آن محو و نابود خواهد شد !

کپتان يك تبسمی کرده سکوت نمود . منهنم سخن را برد یگر وادی دور داده پرسیدم که :

— کپتان ، تدقیقات شما در بحر احمر بسیار است آیا سبب چیست که آنرا بحر احمر میگویند ؟ — در یخصوص رأیها مختلف است . بعضی میگویند که هنگامیکه حضرت

موسی علیه السلام بنی اسرائیل را از بحر بگذرانید و فرعون نیز با عونه خود از بنی آن در بحر درآمد حضرت موسی دعا کرد که خدایا بلای احمر را بران ها مسلط گردان لهذا آبهای دریا بر آنها هجوم آورده همه را غرق ساخت . از آنرو نام این دریا بحر احمر گردید ! من — اما این تعریف یکقدری شاعرانه است فنی نیست من تعریف فنی آنرا میخواهم . نمو — متقدمینی که نام این دریا را احمر نهاده اند از سبب کلمه « ادروم » که بمعنی سرخ در زبان عبرانیست پیش آمده و این سرخی نیز از بعضی حالاتیست که در آب آن مشاهده میشود .

من — حالا نکه تا بحال آبهای آنرا براق و مانند دیگر بجهاد دیده ام سرخی در آن
هیچ مشاهده نشده است .

نم — همچنینست اما اگر بطرف آخر آن که بخشکه من بوطست پیش رفته شود
رنگ سرخ را در آب خواهد دید . حتی در یکوقتی دریاچه «طور سینا» را مانند
خون سرخ دیده بودم .

من — آیا این سرخی را از چه دانسته اید ؟

نم — این سرخی از حیوانات نباتیه صغیره خورده بینیه ایست که از غایت کوچکی
جرم و وجود آن هیچ بچشم نمی آید و برای پر شدن يك مليمتره جای چهل هزار عدد
آنها لازم می آید و قتیکه به طور برسیم شمام این رنگ سرخ حیوانات مذکور
را خواهیم دید .

من — پس معلوم میشود که شما پیش ازین نیز در بحر احمر کشت و گذار کرده باشید ؟
نم — این پنجم بار است که نوتیلوس درین بحر در آمده است .

من — پیش ازین از سرور نمودن بی اسرائیل و غرق شدن فرعون بخت را ندید .
آیا بعضی دلایل و اماراتی که سرور آنها را نشان بدهد یافته اید ؟

نم — بی نیافته ام . چرا که آنجا درینوقت بحر نی بلکه خشکه میباشد . یعنی
بمرور آیام آن بحر یکه حضرت موسی از آن گذر کرده و فرعون در آن غرق شده
باریک پریشده است .

من — آیا آن محل کجاست ؟

نم — از سوش یکقدری بالاتر است در قدیم آنجا بحر بود درینوقت ریگستانست
و گمان میبرم که اگر درین ریگستان حفریات اجرا شود بسی آثار عتیقه پیدا خواهد شد .

من — بلی این حفریات، بیاید که بیشتر از حفر شدن کانال سویس اجرا شود و
گر نه بعد از تمام یافتن کانال در آنجاها شهرها و عمارتها ساخته خواهد شد و حفریات باقی
خواهد ماند اما این یک را نیز برسم کیتان، آیا کانال سویس که گفته شد بسبب عدم
عمق بسیار برای نوتیلوس فائده نخواهد کرد همچین نیست؟

نمو — اگر چه برای نوتیلوس فایده ندارد ولی برای عالم انسانیت فائده عظیمی
می بخشد، و چون این امر عظیم بقوت پرکار هموطنی شما موسیو «دولسیس» اجرا
میشود از آزار و هر قدر فخر که بکنید جا دارد.

من — راستست کیتان، درین باب فخر و مباهات با فرانسویان عاقلانست.
نمو — چه فائده که نوتیلوس در آن داخل شده نمیتواند. معاینه نوتیلوس پس فردا
به بحر سفید چون بر آید شهر پورت سعید را که عملیات کانال از آنجا آغاز شده خواهید دید.
ازین سخن کیتان حیرت عظیمی مرا استیلا کرد، فریاد بر آورده گفتم:

من — چه گفتید؟ آیا پس فردا به بحر سفید میرایم؟

نمو — بلی میرایم. اما شما چرا اینقدر متحیر شدید؟

من — چسان متحیر نشوم کیتان افندی! انصاف بفرمائید چگونه مبهوت نگردم،
در صرف مدت چهل و هشت ساعت تمام بحر احمر را از عقب طی کردم، و باز از کلو
گاه باب المندب برآمده تمام قطعه آفریقا را دور و بحر محیط اطلسی را قطع کردن، و
از کلوگاه «جبل طارق» گذشته بحر سفید را میگردن، و به پورت سعید آمدن چیز است که
هر کس را غوطه خوار کرداب حیرت خواهد کرد!

نمو — آيا بشما که میگوید که اینهمه مسافه هارا طی کرده به پورت سعید خواهید رفت؟

من — اگر نوتیلوس مانند بالون برهوانه برد، و یا مانند شمشند و فر بر خشک اندود

برای رفتن به بحر سفید در چه چاره خواهد بود؟
 نمو — معلم افندی نوتیلوس نه بر روی هوا میبرد، و نه بر روی زمین میدود. اما
 از زیر زمین زمینی که حالا در مابین بحر احمر و بحر سفید حایل افتاده و مهندس فرانسوی
 شما کا نالرا میخواند در آن بکشاید مرور نموده بحر سفید داخل میشود!
 من — این از همه عجیتر! آیا چسان از زیر زمین میگردد؟
 نمو — بلی به بسیار آسانی میگردد! زیرا خالق عظیم الشان ذی قوت و قدرت همین
 کا نال سویس را که انسانها حالا برای کشادن آن سعی و کوشش میورزند از زمانهای
 بسیار درازی در زیر زمین باز فرموده است.
 من — سبحان الله! مگر شما آنرا پیدا کرده ازان مرور مینمائید؟
 نمو — بلی، این بنجم باراست که از این کا نال زیر زمینی نوتیلوس گذر کرده و میکند.
 نام این کا نالرا «تونل عرب» نهاده ام، از زیر کا نال سویس آغاز کرده به بحر سفید
 میراید، و بجز من هیچکسی از وجود آن خبر ندارد.
 من — اما زمینی که کا نال سویس بر آن کنده میشود سراسر ریگستانست.
 نمو — بلی بقدر بنجاه متر و چقوری ریگت بعد ها سنگلاخ بسیار سختست که در زیر
 ریگ میباشد و تونل کشف کرده من در همین سنگلاخ کشاده شده است.
 من — آیا این راه را به تصادف پیدا کردید؟
 — هم به تصادف و هم بملاحظه یافته ام! اما راست ترش اینست که بملاحظه و تفکر یافتیم.
 من — مهربانی کرده بفرمائید که چگونه بکشف آن موفق و کامیاب شده اید؟
 نمو — معلم افندی چون بعد ازین از هم دیگر هیچ جدا نخواهیم شد لهذا هیچ اسرار
 پنهانی از شما ندارم. اینست که این سر خود را نیز بشما میگویم. بسیار وقت بود که در

هر وقتی که ماهیان و حیواناتی که در بحر احمر به نزدیکئی سویس میدیدم عیناً همان ماهیان را در بحر سفید در قرب پورت سعید مشاهده میکردم ، و مانند این دیگر بعضی مناسبات نیز در مابین این دو نقطه یافتیم . لہذا بفرمان اقدام که آیا در مابین این دو دریایک رابطه پنہائی موجود خواهد بود یانی ؟ و اگر رابطه موجود باشد بسبب بلندی سطح بحر احمر بر بحر سفید ہمہ حال آبهای بحر احمر بشدت در بحر سفید خواهد ریخت ؟ بناءً علیہ در بحر احمر بسیاری از ماهیا تراصید کرده در دمہای شان حلقہ های آهنینی گذرا نیدم بعد از چندی چون در بحر سفید آمدہ ماہیگیری کردم عیناً همان ماهیان حلقہ دار خود را یافتیم . باینصورت محقق دانستم کہ در مابین این دو بحر رابطه موجود است بسبب تخری و جستجوی آن اقدام تا آنکہ دهنہ تونل را یافته نوتیلوس را در آن زاندم و بہ بحر سفید برآمدم کہ انشاء اللہ بعد از دور و زشما نیز ازین تونل مرور خواهید کرد .

— ﴿ باب پنجم ﴾ —

— ﴿ تونل عرب ﴾ —

این حوادث را قسماً بہ قونسہ ی و ندلانہد فہما نیدم . قونسہ ی چون شنید کہ بعد از دور و ز بہ بحر سفید میرائیم از مسرت بسیار کف زدن آغاز نہاد . ندلانہد بہ شانہ ہا و لبہا و چشمہای خود اوضاع تعجب و انکار نشان دادہ گفت :
— در زیر بحریک تونل ہا !! آیاتاہ ایندم کسی اینچنین چیز را شنیدہ ؟
قو — دوست من ، آقای من ، تا بہ ایندم کسی موجود بودن نوتیلوس را شنیدہ

بود، اینست که خود شما در آن نشسته و سیر و سفر کردید. لهندا با سنبور باور نکردن
شانه های خود را نخبانید.

ند — خواهیم دید! اگر نباشد هم باید که باور کنیم، وجود نوتیلوس هر چیز را
به انسان باور میکند و هم بر آمدن بجز سفید را بسیار آرزو مندم چرا که به اروپا
تقرب میکنیم. بلکه فرصتی بدست افتد.

وقت شام نوتیلوس در ۲۱ درجه و ۳۰ دقیقه عرض شمالی به نزدیک سواحل
عربستان قطع مراحل مینمود. از دور بندر « جدّه » را نیز دیدم. خانه های سفید
شهر، و مناره های مساجد، و قایقها تیکه به بندر مربوط بود و واپورها تیکه دور تر
لنگر انداخته بود یگان یگان معلوم میشد. بعد از کمی جدّه نیز از نظر پنهان گردید.
آفتاب نیز غروب کرده نوتیلوس در زیر بحر بر رفتار خود آغاز نهاد.

فردا که ۱۰ ماه شباط بود نوتیلوس بر سطح بحر بر آمد، ولی چون از دور بعضی
واپورها دیده شد باز پس غوطه خورد. وقت ظهر باز بر روی آب بالا بر آمد. دریا
سراسر خالی بود. من با قونسه ی وندلاندر کنار کتاره نوتیلوس تیکه زده از هر
دور هرگز بحث میراندیم. درین اثنا ندلاندر یک جسم سیاهی را در بحر نشان داده گفت:
ند — معلم افندی، شباهه آن طرف بینید، یک جسم سیاهی متحرکی معلوم میشود،
آیاچه خواهد بود؟

قو — مبادا که کدام نوتیلوس دیگر باشد!

ند — فی، هیچ شبهه نیست که این یک مخلوق بزرگ بحریست.

قو — ماهی بالینه نباشد؟ چرا که بسیار بزرگست.

ند — فی، اینخووان بالینه نیست، چونکه بالینه ها از قدیم الفت دارم و رفتار آنها

را خوب میشناسم .

من — چون نیک نظر کردم حیوان مذکور را شناخته گفتم :

— برستی که این حیوان نه بالینه است و نه ماهی عنبر ، اما « دوغونق » نام حیوان بسیار عجیب الحلقی میباشد که در بحر احرر یکچند دانه از آن باقی مانده است .

قو — وای . دوغونقست ؟ دوغونق از حیوانات پستاندار ذوی الفقراست !
درین اثنا کیتان نمه بالا برآمد . بطرف حیوان یک نظری انداخته ، و از حال ندلاند هوس فوق العاده او را برای شکار حس نموده گفت :

— استاندلاند ، آیا گری برای شکار این حیوان ژبیقین را بدست بگیرد کف دست شمارا نخواست ؟

ند — کف دست مرا بی بلکه جان ما هیرا خواهد سوخت !

نمو — معلوم میشود که اگر امر و صنعت قدیم خود را اجرا کرده این مخلوق را شکار بکنید خیلی ممنون خواهید شد ؟

ند — بلی کیتان بسیار خوشنود خواهم شد چرا که هنوز این نوع حیوان را هیچ صید نکرده ام .

نمو — بسیار خوب صید کنید . لکن هوش کنید که نه از پیش شما بگریزد ، و نه بر شما حمله بیارد .

من — آیا شکار دوغونق تهلکه ناکست ؟

نمو — بلی . گاه گاه دوغونق بر مهاجمان خود برگشته هجوم میآورد ، و قایق صیادا نرا چیه میکند . اما برای مثل استاندلاند شکاری تهلکه ملحوظ نیست چرا که خوب می بیند و خوب میزند ! و چون گوشت این حیوان بسیار لذیذ و معتبر است

از ازار و کفتم که هوش کنید که از پیش شما خطا نشود .

ند — وای ! مگر گوشت این حیوان خوردنیست ؟

نمو — بلی استاندلاند ! مشهور است، حتی در مالزی برای سفره پادشاهان و رؤسا مخصوصست . بناءً علیه صیادان دوغونق خیلی بسیار است که از آنسبب نزدیکست که نوع این مخلوق رو بسمای نهی . چونکه در اصل هم این حیوان گست .
قو — کپتان افندی ! هرگاه این حیوان آخرترین نوع آن باشد از نقطه نظر فن محافظه کردن آن لازمست .

ند — اگر از نقطه نظر فن محافظه کردن آن لازم باشد اما از نقطه نظر مطبخ شکار کردن آن لازم است .

نمو — بلی بلی استاندلاند ! نگذارید شکار کنید !

درین ساهفت نفر طایفه های کشتی بالابرا آمده بکشادن قایق مشغول شدند . بدست یکی از آنها یک ژیبقین و ریسمان درازی موجود بود . قایق را از جایش برآورده بدریافت و آوردند . شش نفر آنها برای پرکشیدن و یک نفر آنها را سکان نشست . من و ندلان و قونسه ی در قایق فرو آمدم . از کپتان پرسیدم که :

— آیا شما میروید کپتان ؟

نمو — فی ، بروید !

قایق بطرف دوغونق روانه شد . چون یکچند قولاج به نزدیک دوغونق رسیدند لاند ژیبقین را بدست گرفته برینتی قایق بوضعیت شکار ایستاده شد . ژیبقینها تیکه برای این نوع شکارها مخصوص است بایک ریسمان بسیار درازی مربوط میباشد که ژیبقین چون بوجود حیوان بخلد و حیوان در قعر بحر در آید بکمال سرعت ریسمان را

ویل میکنند . اما این ریسمان بقدرده قولاج دراز بود که به آخر آنهاں یک پیپ خالی
 مربوط بود که این پیپ خالی جهت حرکت دوغونق را نشان میدهد .
 منہم بر پاخواستہ حیوانیرا کہ برای صید آن حاضر شدہ ایم بدقت تمام تدقیق کردن
 کر فتم . دوغونق بہ خرس بحری بسیار مشابہت داشت . سر آن یکقلم بہ خرس
 ماہی میاید ولی فرق این ازان ہمیں بود کہ در چنہ بالائی این دودندان دراز کر ازمانند
 بسیار تیزی مشاهده میشود . طول این دوغونق زیادہ از ہفت متر و تخمین میشود ، وجود
 .ستطیل الشکل این حیوان بایک دم بسیار درازی کہ نوک آن دو شاخ بود انتہا پذیر شدہ بود .
 دوغونق بر سطح بحر برآمدہ هیچ حرکت نمیکرد چنان گمان میشود کہ مردہ یا
 بخواب رفته است . قایق بکمال احتیاط بقدر رسہ قولاج بدوغونق نزدیکشد ندلانند
 رادرین اثنا دیدم کہ وجود خود را پس کشیدہ بکمال شدت ژبہقین را بر حیوان
 حوالہ نمود .
 دوغونق یک صغیری زدہ در آب غوطہ خوردہ ندلانند بغضب وحدت فریاد
 بر آورد کہ :

— وای کافر ! زدہ نتوانستم !

• من — نی زدی ندلانند ! ولی ژبہقین در وجود او خلیدہ نمایند . بین کہ خونش
 روی آبرارنگین کردہ است .

بعد از کمی دوغونق باز برآمد اما زخمش کاری نبود چرا کہ بسرعت حرکت
 میکرد . اما از صغیر زدن وہ بغضب نگاہ کرد نش چنان معلوم میشود کہ خیلی غضبناک
 شدہ است ندلانندیک دوبار دیگر باز خود را برای زدن آن حاضر ساخت ولی نامیخوا
 ست کہ ژبہقین را حوالہ کند باز غوطہ میخوردہ پس حدت ندلانند را تصور بکنید .

چیزی خشکهای مستهجن و کفرهای غلیظی که بود صرف میکرد .
 بقدر یکساعت به تعقیب آن دوام ورزیدیم درین اثنا دو غونق کویا ازالم زخم خود
 بخرس انتقام افتاده وضعیت هجوم آوردنرا گرفت . ندلاندا فکر انتقامجویانه حیوا
 زادانسته گفت :

— دقت کنید ، هوشیار باشید !

سکاندار نیز بزبان خود طایفه ها را یکچند سخن گفت که از خواهی آن نیز معلوم
 میشد که بدقت کردن توصیه میکند . دو غونق بقدر بیست قدم به قایق نزدیکشده و پر
 های بینی و دهن مهیب خود را باز کرده يك صفر هولناکی بر آورد . ندلاندا میخواست
 ست که خود را برای هجوم کردن حاضر کند و غونق بشدت بر قایق حمله آورد ،
 و با قایق بشدت مصادمه نمود . قایق يك بغله شده آب بسیاری دران بریخت ولی
 بهارت سکاندار سراسر چیه نشد . همه ما يك بر دیگر غلطیدیم . صدای فشار دادن
 دندانهای دو غونق بر کنار قایق معدنی بگوشم برخورد .

درین اثنا گردلاندا چابکدستی نمیکرد ، و زبیقین را بر قلبگاه دو غونق نمی
 خلا نید حال ما بفلاکت منجر میشد حیوان مد هشی بازییقین غائب گردید ریسمان
 و یایب را نیز با خود ببرد . بعد از کمی بقدر صد قدم دور تر یایب بر روی آب بر آمد ، و در
 عقب آن لاشه حیوان نیز بر پشت چیه شده معلوم گردید . طایفه هادر حال دو غونق را
 باریسمان بقایق بسته بطرف نوتیلوس به پر کشیدن آغاز کردند .

دو غونق را بقوت جرات ثقل به نوتیلوس بر آوردند چرا که بیشتر از د و خرواز
 ثقلت داشت . بر سطح کشتی آنرا پاره پاره کردند . گوشتهای لازمی آنرا بمخزهای
 مطبخ نقل دادند ، و فضلات آنرا در یاز میختند . امشب بر سر سفره طعامهای گوناگون

گوشت دوغونق رونق افروز کردید . گوشت دوغونق را بسیار لذیذ یافتیم . در لذت و غلظت خیلی گوشت کاوشابه بود .

روز دیگر گاه بر سطح بحر و گاه در زیر بحر قطع مسافه کرده بوقت شام از پیش کوه « طور » که در آخریک حوضه دریایی بود در گذشتیم . رفتار نوتیلوس بعد از این خیلی آهسته گی پیدا کرد . دانستیم که به سویس نزدیک شده ایم . از ساعت هفت تا ساعت نه نوتیلوس از سطح دریا بقدری بجای آورد زیر آب رفتار نمود . از تجربه سفینه بقوت ضیای الکتریک در یکطرف راه سنگلاخها دیوار مانند بزرگی مشاهده میکردم . ساعت نه سفینه بر سطح بحر برآمد . همان بر سطح کشتی آمدم . هوس مرور کردن از تونل کپتان نمودیم . هیچ مانده هیچ آرام نداشتیم . از دور یک چراغی بنظر م بر خورد که بسبب هوای دمه دار خیلی خیره معلوم میشد .
درین اثنا کپتان نمودنیز بالا آمده گفت :

— آن روشنی که می بینید چراغ سانج کشتی نمای سویس است که کشتی از ایشب درهنایی میکنند .

من — پس معلوم میشود که به دهنه تونل شما نزدیک شدیم ؟
نمود — بلی نزدیک شدیم .

من — اما کمان میبرم که گذشتن از اینجا بسیار آسان نباشد ؟

نمود — بواقعی که آسان نیست . در اثنای مرور نمودن از تونل خود من سکانرا بدست میگیرم و کشتی را میرانم . بیائید که فرو آیم زیر نوتیلوس غوطه میخورد . شمار اینز با خود در پشت آئینه محل سکان خواهم نشاندا تا بچشم خود تونل را به بینید .
من — خیلی تشکر میکنم کپتان .

در پی کپتان فرو آمدم . سرپوشهای سطح سفینه را بستند . شیردهنها را باز کردند . مخزنهای آب پر شده نوتیلوس غوطه خورد . کپتان نمود مرا به پیش یک زینت که بیایا میبرآمد بیاورد . اواز پیش و من از عقب بر زینت مارپیچ تنگی بالا شدیم . در پیش روی ما یک دروازه پدید آمد . کپتان آنرا باز کرد . از یک رهرو تنگی گذشته در اوتاقی سکانش که قریب بینی سفینه بود داخل شدیم .

این اوتاق بطول و عرض شش متر و ارتفاع یکمقد آدم یک خانه بود . در وسط آن یک دولاب یعنی یک چرخ عمودی موجود که به این چرخ زنجیر سکانش که در دنباله سفینه است مربوط بود . در چارم دیوار اوتاق بلورهای عدسی کلفتی موجود بود که بواسطه آنها طرف بخوبی دیده میشد .

اوتاق اگر چه تاریک بود ولی چون اطراف خارجی بضیای الکتریکی منور بود از خارج هر طرف را خوب میدیدم یک آدم بسیار توانا و تنومندی چرخ دولاب سکانش را دست گرفته بود . کپتان گفت حالا .

— باید مدخل تونل را ببایم .

این خانه سکانش چون باماشینخانه سفینه باتلفون مربوطست از آنرا کپتان از پنجاه امریکه داشته باشد بکمال سهولت داده میتواند . بیک دکمه دست برده حرکت نوتیلوس آهسته کردید .

به پیش پنجره نزدیک شدیم . بکمال سکوت و سکونت بر سنگلاخهای دیوار مانندی که در پیش روی نوتیلوس واقع شده بود نظرمی انداختم . یکچند متر و دور تر از سنگلاخ مذکور گاه بطرف یمن و گاه بطرف یسار بقدر یکساعت متجسسانه رفتار نمودیم . چشمان کپتان نمواز آلت جهت نمایک لحظه جدا نمیشد ، و بدست خود

متصل سکاندار را اشارت ها میکرد . در بیرون بر سر سنگها انواع مرجانها ، و حیوانات نباتیه ، و نباتات بحریه ، و حیوانات قشریه دیده میشد .
 از ساعت ده یک ربع گذشته بود که کپتان نمودن دولا بر ابدست خود گرفت ، و خودش بچرخ دادن آغاز نهاد چونکه در پیش رویک مغارهٔ واسع و تاریکی پیدا گردید . بود .
 نوتیلوس بکمال جسارت به آن مغاره درآمد . ماشین سفینه رو به پس بحرکت آغاز نهاد زیرا آبهای بحر احمر به بسیار شدت و سرعت بطرف بحر سفید در جریان بود . با وجودیکه ماشین رو به پس دور میکرد باز هم سفینه مانند تیر در جریان پرقوت مغاره رفتار داشت دیوارهای مغاره را خوب دیده نمیتوانستیم زیرا سرعت جریان آب فوق العاده بود . دلم خیلی بطپش بوددم . رابقت بر سینه ام میفشردم .
 کپتان نمودن ساعت ده و نیم بود که دولا را گذاشته به پیش من آمد ، و بیرون را نشان داده گفت :

— بحر سفید !

نوتیلوس باینصورت در ظرف بیست دقیقه از زیر زمین بر رخ سویس را گذر کرده به بحر سفید درآمد .

باب ششم

جزایر بحر سفید

روز دیگر نوتیلوس بر سطح بحر درآمد . همان بر سطح کشتی برآمدم . در طرف جنوب سه میل دور تر سوادشهر پورت سعید معلوم میشد . نداند و قونسه‌ی نیز آمدند .

ندلاندیکصدای استهزا کارانه گفت :

— ای معلم افندی ! بحر سفید کجا است ؟

من — اینست که بر سطح آن میباشیم .

ند — چه میگوئید ؟

من — راست میگویم دیشب در ظرف یکچند دقیقه از زیر برزخ سویس گذر کرده

اینست که حالا در بحر سفید رفتار داریم .

ند — اینسخن را هیچ باور نمیکنم !

من — اگر باور نکنید بسیار خطا کرده خواهید بود زیرا این مواد خشکه که می بینید

اراضی مصر است .

ند — اینسخن را بدیگر کسی بفهمانید !

قو — مادام که افندی میگوید بسخن افندی باور کردن لازمست !

من — علی الخصوص که در اثنای مرور از تونل مرا کپتان در اوتاقی ساکن با خود داشت .

قو — باینسخن چه میگوئید ؟ هنوز هم باور نمیکنید ؟

من — ندانند ، چشمهای شما نیز بینست ، هرگاه خوب دقت کنید سنکلاخ در از دماغه

پور تسعید را خواهید دید .

ندلاند بدقت نظر کرد گفت :

— بواقعی که دیدم ، باور کردم ! حقیقتاً که کپتان شما بسیار ماهریک کپتانست . برستی

که در بحر سفید میباشیم . بسیار اعلا ! حالا بیاید که مشاوره کنیم .

من — چه مشاوره کنیم استاندلاند ؟

ند — اینهم پرسان میخواستند ؟ غیر از مسئله فرار کردن دگر چه مشاوره داریم ؟

آمادقت کنید که سخنان ما را کسی نشنود .
 من — خوب ، بگوئید ! چه میگوئید ندلاند ؟
 ند — گفتنی من بسیار ساده و بسیطست . حالا گویا که در او رو با هستیم . پیش از آنکه
 کپتان نمو ما را بقطبها بردهمان بگریزیم !
 راستی اینست که کلمه ندلاند در مخصوص مرا خیلی دلننگ میسازد . زیرا از یکطرف
 تمیخو اهم که رافقای خود در محبوس عمری در نوتیلوس بسازم ، و از دیگر طرف تمیخو اهم
 که از کپتان نمو و سیاحت خارقه های زیر بحر جدا شوم . از سایه کپتان نمو بدیدن چیزهایی
 موفق شده ام که بخواب هم ندیده بودم . اینچنین فرصت آیا هیچگاه بدستم خواهد افتاد ؟
 اصلاً تمیخو اهد افتاد ! تا ندقیقات بحریه خود را کامل نکنم و این سیاحتنامه خود را پس
 نرسانم از نوتیلوس بهیچصورت بر آمدن را آرزو ندارم . لہذا گفتیم :
 — دوست من ندلاند ! راست بگوئیم ، آیا در نوتیلوس دق و خفه شده اید ؟
 ندلاند یکچند تانیه جواب نداد . بعد از آن گفت :
 -- اگر راست بگویم از سیاحت زیر بحر خود خیلی ممنونم . اما ممنونیت کلمه هر سیاحت
 آنست که انسان زمان ختام آنرا بداند . آیا زمان ختام سیاحت ما چه وقت است ؟
 من — زمان آنهم خواهد رسید !
 ند — چه وقت ، و در کجا ؟
 من — اینرا نمیدانم که در کجا ، اما وقت آن وقتبست که هیچ دیدنی در دریا نماند .
 قو — منہم بفکر افندی اشتراک میکنم . یعنی میگویم که کپتان نمو بعد از آنکه هر طرف
 را بمانشان بدهد خود بخود ما را رها خواهد کرد .
 من — فی بسیار مبالغه هم نکنیم ، ما چون بر اسرار حیات کپتان نمو واقف شده ایم

کپتان هیچوقت فاش کردن اسرار خود را نمیخواهد ، و ما را هم نمیگذارد که برایشم وراز
 او را بهالم فاش گردانیم .

ند — پس امید شما به چیست ؟

من — امید من آنست که البته بعد از چندی يك فرصتی بدست خواهد افتاد ، ما هم
 ازان استفاده خواهیم کرد !

ند — اوه جانم ! چرا برای آن استفاده حالش تابان نشویم ؟ که میدانم که در انوقت
 کجا خواهیم بود ؟

من — یادریختجا خواهیم بود ، یادریچین ، یادریامریکا ؟

ند — معلم افندی سخنان شاهمه هو انیست حال را گذاشته دایما از استقبال بحث میرانید
 من میگویم حالا در بحر سفید میباشیم همان فرار کنیم .

من — دوست من ندانند ، درینخصوص هیچ نمانعتی ندارم هر وقت که يك فرصت جدی
 و حقیقی بدست آوردید مرا خبر بدهید همان باشما مرا می خواهم کرد اما اینقدر توصیه
 میکنم که باید بسیار احتیاط بکنید که فرصت جدی و درست باشد زیرا اگر درست و جدی
 نباشد و یکبار در انشای کریختن گرفتار آییم دوباره هیچ وقت روی آزادی را نخواهیم
 دید ، و کپتان بهیچصورت گناه ما را عفو نخواهد کرد .

ند — آفرین معلم افندی ، اینسخن شما بسیار عاقلانه است ، ما هم تا فرصت جدی
 نباشد بر کریختن اقدام نخواهیم کرد .

من — منم قبول کردم ، اما اینرا بگوئید که فرصت جدی شما کدام فرصت را اندیشه
 کرده اید ؟

ند — فرصت جدی آنست که در يك شب تاریکی نوتیلوس از کنار کدام ساحل نزدیکی

بگذرد یاد رانجا توقف کرده باشد .

من — یعنی بشناوری گریختن میخواهید ؟

ند — بلی ، اما به این شرط که سفینه در سطح بحر و بسا حل خوب نزدیک باشد ،
و اگر از ساحل دور و یاد ر قمر بحر باشد دیگر چاره یافته ام .

من — چه چاره ؟

ند — برای بدست آوردن قایق نوتیلوس کوشش میکنم . چونکه اصول جدا کردن
آنرا از کشتی آموخته ام . در میان آن میدرانیم ، سرپوش آنرا بسته گمانهایش را باز میکنم ،
و از زیر بحر بر سطح بحر میبرائیم حتی سکاندار نیز این فرارمانمی بیند .

من — بسیار خوب نداندا شهادتی جستجوی این فرصت باشید . اما اینرا هم فراموش
مکنید که این فرصت اصلا در چنین جاها نطهور نخواهد کرد !

ند — چرا ؟

من — چونکه کپتان نموفکر فرار ما را میداند . لهاد در چنین جاها که برای فرار مایان

مساعد باشد خیلی هوشیاری و بصیرت بکار میبرد .

قو — منم به این فکر افندی مشترکم .

ند — ببینیم که چه میشود ؟

من — زیاده . شاورم بکار نیست همینقدر بس است هر وقت که فرصت جدی یافتید

بما خبر بدهید ، به پیروی شما حاضر خواهم بود . این کار را بتو حواله کردم !

اینمکالمه که در آخر بسیار نتایج مهمی بروی کار آورد در اینجا منقطع گردید . فکر من
که در باره هوشیارانه و بصیرتکارانه حرکت کردن کپتان بود نتیجه حقیقت بخشید .
نوتیلوس در بحر سفیدنه بسواحل تقرب نمود و نه از قمر بحر بر سطح بر آمد ، در دوسه

روزی که بارشها قبه اوتاق سکاندار را از آب کشیده نجدند هوا میگرد و باز در قعر بحر
در آمده در جا های بسیار عمیق تحریک چرخ عنایت مینمود . زیرا در مابین سواحل
اناطولی و جزایر بحر سفید زیاده از دو هزار متر عمق موجود است .

در ۱۴ ماه شباط جزیره «سقار پانتو» را که در مابین جزیره «رودوس» و جزیره «
گرید» واقعست از بسیار دور مشاهده کردم . بوقت شام در دالان به همراه کپتان نمو
تنها نشسته بودم . کپتان باز کردن پنجره ها را امر نمود . و بسیار متفکرانه تماشا می
دریا مشغول گردید . منم بیک گوشه نشسته به تدقیقات حیوانات بحریه بحر سفید
پرداختم . کپتان نمو امشب هیچ سخن نگفت . منم تا نزدیک به نیم شب تماشا می انواع
ماهیان پرداخته بخوابگاه خود در قتم و بر احوال بخواب رفتم .

روز دیگر بعد از طعام بدالان آمدم . و بنوشتن همین سیاحتنامه خود مشغول
گردیدم . درین اثنا یک گرمی بسیاری حس کردم که بکشیدن کورت خود مجبور
گشتم . عجایب مسئله ا نوتیلوس چون در منطقه خار نیست در درون دریا با یاد که
هیچ گرمی حس نشود به ما نوتر و چون نظر کردم شصت متر و عمق را نشان داد .
حال آنکه در بنقدر عمق حرارت شمس هم هیچ نفوذ نمیتواند . پس این گرمی از چیست؟
باز بکار خود مشغول گشتم . ولی گرمی رفته رفته بدرجه رسید که خارج تحمل
بود . با خود گفتم : مبادا سفینه در گرفته باشد ! بر پا خواسته از دالان بر آمدن خواستم
که درین اثنا کپتان در آمد و بمیزان الحراره نظر کرده گفت :

— تمام چهل و هفت درجه !

من — بلی منم دیدم ! هر که حرارت ازین بیشتر شود هیچ تحمل نخواهیم توانست .
نمو — اگر ما نخواهیم حرارت بیشتری نخواهد کرد .

من — یعنی اینحرارت بکیف خود شما تا بهست ؟
 نمو — بلی ، از منبھی که اینحرارت را حاصل کرده است نوتیلوس را دور میکنیم .
 من — وای ! مگر حرارت در بیرون کشتی میباشد ؟
 نمو — بلی ، نوتیلوس درینوقت در میان یک نهر یعنی جریان آب جوشان رفتار دارد .
 من — این چه ؟ آیا ممکن است ؟
 نمو — به بینید !
 اینرا گفته بر یک دکمه دست فشرد . در حال پنجره ها باز کردید . آب در یارا در اطراف نوتیلوس سراسر سفید یافتیم . مانند آبی که از دیگ بخار واپور یا انجن ریل براید بخار آلود و جوشان بود . دست خود را به بلور پنجره چسبانیدم . آنقدر گرم شده بود که بسرعت پس کشیدم . بحیرت پرسیدم که :
 — آیا در کجا ایم ؟
 — در نزدیک جزیره « سانتورن » میان کلوکاهی که « نه قامانی » را از « پاله آمانی » تفریق داده رفتار داریم .
 شناختم که در اینجا بحر و ولقانیك است — یعنی در زیر بحر زه پینهای آتشفشان موجود است . لہذا گفتیم :
 — کمان میبردم که تشکلات این جزیره های نوپیدا تمام شده باشد حالا نکه هنوز در تشکل و تجدید دوام دارند !
 — در جا های وولقانیك تشکلات ارضیه اصلا تمامی ندارد . حرارت مرکزی زمین همیشه آثار خود را نشان میدهد . بنا بر قول مؤرخین مشهور در تاریخ ۱۹ میلادی در همین جائیکه حالا این دو جزیره موجود است یک جزیره از زیر بحر برآمد ، بعد

از چند مدت آن جزیره پس غائب گردید. در سنه ۶۹ میلادی باز برآمده بعد از یکمصر
 پس در آب فرورفت و تا به سنه ۱۸۶۶ دیگر ظهوراتی از تأثیرات حرارت مرکز ارض
 در اینجا بوقوع نیامد. ولی در ابتدای سنه مذکور در پهلوئی جزیره «نه قامانی» يك
 جزیره ظهور نمود که آنرا «زورز» نام نهادند بعد از چندی جزیره مذکور بانه قامانی
 بهم چسبید. در همان سال باز يك جزیره برآمد که آنرا «آفور مس» نام نهادند و يك
 آبنای تنگی در مابین این جزیره و نه قامانی باقی ماند. هنگامیکه این حادثه ظهور می
 یافت من در اینجا بودم و بخوبی تماشا کردم. بواقعیکه بسیار حادثه غریبی بود. حرارت
 مرکزیه ارض زمین را آماسانده آماسانده مانند يك جانوری آنرا از آب بیرون میبر آورد
 تا آنکه بقدر سه صد جریب زمین مدور شده بر سطح بحر برآمد. خاك آن از مواد مذاب
 شده سیاه رنگ «فلد سپانی» مرکب بود. رفته رفته این سه جزیره بهم پیش آمده
 يك جزیره گردید. پس سینید معلم افندی که خالق کائنات در زیر بحر و روی زمین و
 جو و آنچه اجزای آن عظیمه را بواسطه آلات طبیعت تخلیق و تکوین میفرماید!
 من — راستست کیتان! اما در میان این آب جوشان زیاده ازین ایستادن نمیشود!
 نمو — بواقعیکه همچنینست معلم افندی!
 اینرا گفته بريك دکه دست برد. نوتیلوس از میان این نهر جوشان بیرون برآمد.
 بعد از نیم ساعت بر سطح بحر برآمده تنفس میگردید.
 بخیالم گذشت که اگر ندانند در اینجا فکر فرار را اجرا میکرد لاشه های یخنی شده
 مهر اگشته مابه ساحل افتاده ساحل نشینان را حیران میساخت!
 روز دیگر در مابین جزیره رودوس و اسکندریه بوده از حوضه بحری که سه هزار
 متر و عمق داشت جزایر بحر سفید را در عقب گذاشته از ما غه «ماتابان» به آنسو

رفتار داشتیم .

باب هفتم

از بحر سفید بچهل و هشت ساعت مرور

بحر سفید که ترکها آنرا « آق دگتر » و عبرانیها بحر جسیم ، و یونانیها روح الابحار نام نهاده اند اطراف آن بادر ختنان لیمون و پور تقال و انواع میوه ها شاداب میباشد ، و نباتات بسیار خوشبو و معطر گشته ، و باکو ههای بسیار بلند سبز و خرم محاط شده و باهوای بسیار صاف و چیدی اشباع گردیده . و دایما در زیر تاثیرات حرارت مرکز به مانده است . سطح خارجی آن تقریباً بدو میلیون کیلومتر مربع بالغ میشود . بحر سفید يك حوضه بزرگ بسیار لطیف و ظریفست که سواحل آن خیلی آباد ، و منبت ، و معمور است ولی و اسفا که درین بحر واسع بینظیر بغیر از مسور نمودن بسیار سریمانه هیچ کاری نکرديم . از معلومات خصوصیه کیتان نمودن نیز چیزی استفاده نتوانستیم . زیرا در اثنای این مسور سریمانه این آدم غریب الاطوار بسیار کم دیده شد . مسافه که در ظرف چهل و هشت ساعت در آبهای بحر سفید قطع کردیم از ششصد فرسخ هیچ کمتر نبود . در ۱۶ شباط از آبهای جزیره رودوس حرکت کرده در ۱۸ ماه مذکور از جبل طارق مسور نمودیم .

هیچ شبهه بر اینمانند که کیتان بحر سفید را که در میان قطعات مسکونه در آمده و محصور مانده است هیچ دوست ندارد ! به آزادی افعال و حرکاتی که در بحرهای محیط نائل و کامیاب میشود در اینجا آزادی یابد ، و این بحر را بر خود خیلی تنگ می بیند !

از پنجره های نوتیلوس که در هر ساعت بیست و پنج وسی میل مسافه قطع مینمود
 ماهیان بوقلمون و حیوانات گوناگون بجز سفید را خیال میال دیده میگذشتیم .
 معلومست که ندلاند در چنین سرعت سیر از فکر فرار کردن فارغ شده است . زیرا
 از چنین سرعت خود در انداختن چنانست که گویا خود در انسان از ریل بسیار سریع السیری
 پرتاب نماید .

درین اثنا در مابین جزیره سیچلیا و اراضی تونس رفتار داریم . درین محل قعر
 دریایک بلندی پیدا کرده است که رفته رفته مانند یک کوهی میشود . برزروه این
 کوه بقدر ۱۶ متر آب بلند است و از دامنه آن تا سطح بحر بقدر سه صد و پنجاه متر آبت
 که از بحساب ارتفاع این کوه دانسته میشود .

در ۱۷ شباط حوضه دوم بحر محیط را مرور کردیم که عمیقترین این محل بقدر سه
 هزار متر است . نوتیلوس بقوت ماشین و لوحه های پهلوی خود تا بمیقترین جاه فر و آمد .
 درین جا در پیش انظار ما منظره های بسیار رقت انگیز و لوحه های حسرت آمیزی
 جلوه گر کردید چونکه اینجامده شترین قسم حوضه بحر سفید است که طوفانهای بسیار
 شدید آن موجب هلاک بسی نفوس و غرق بسی کشتیا و واپورها گردیده است .
 درین محلات در میان ریگهای قعر بحر کشتیا و واپورهای غرقشده بسیاری مشاهده
 کردم که اسبابهای آهنین آنها در میان ریگهای زیر دریا بعضی در میان نباتات بحری و
 کلهای زیر بحر زنگ بسته و نیم پنهان مانده افتاده بود . بعضی دیگرهای بخار یاره باره
 شده ، و نوله ی دودکش شکسته آنها را دهشت می داد . لنگرها و میلهای آهنین
 بسیاری بکمال فلاکت دیده میشد .

تنه های چوبین کشتی بزیر نرسیده بعضی چپه و بعضی یک بغله خیلی مد هشت

منظره هائیکیل داده بود به این سفاین قضا زده چون بدقت نظر کردم دیدم که بعضی بسبب مصادمه، و بعضی بسبب کفیدن دیگ بخار، و بعضی بسبب خوردن بکوه غرق شده بودند. کذا لک بعضی بسبب طوفانهای شدید نیز غرق شده بودند. و هر قدر که به کلوگاه جبل طارق تقرب میکردیم در قعر بحر سفینه های قضا زده بیشتری میگرفت. چو آنکه در اینجا بسبب نزدیکی سواحل اور و یافو افریقا با هم دیگر و کثرت دمه که واقع میشود. صداه سفاین زیاد تر بوقوع میآید. بعضی بیک پهلو افتاده، و بعضی بر دنباله نشسته، و بعضی از طرف بینی بزمین فرورفته دنباله اش بالا مانده بود.

درین سفینه ها آیاتقدر جانها و مالها تلف گردیده! آیاتقدر رخا نماها خراب گردیده! و چه قدر اشکها برای آنها ریخته!

حالا آنکه نوتیلوس کمال بیقیدی بسوی این منظره ها اولوحه های تأثیر انگیز دیده بسرعت تمام از میان آنها گذر می نمود. در ۱۸ شباط بوقت صبح در مدخل کلوگاه جبل الطارق واصل شدیم.

درین کلوگاه بسیار مشهور و معروف جبل طارق که آبهای بحر محیط اطلسی را در بحر سفید میریزاند دو جریان آب موجود است که یکی جریان فوقانی و دیگری جریان تحتانیست. جریان فوقانی آبهای بحر محیط را در بحر سفید و جریان تحتانی آبهای بحر سفید را ببحر محیط میبرد.

جریان فوقانی از وقتهای بسیاری در بین بحریون معروف و معلوم بوده است ولی این جریان زیر را درینبار مشاهده کردم، و باید که این جریان همه حال موجود باشد زیر اینقدر نهرهای جسمی که درین بحر میریزد اگر یک مجرای نباشد ممکن نمیشود که

تنها بخر برای آن کفایت کند .

نوتیلوس ازین جریان استفاده کرده به بحر محیط اطلسی مرور نمود ، و ممر تنگ
کلوگاه جبل طارق را گذر کرده بر سطح بحر برآمدیم .

— باب هشتم —

« کمانه ریغو »

مساحت سطح بحر محیط اطلسی بیست و پنج میلیون مربع است . طول آن نه
هزار میل ، عرض آن دو هزار و دو صد میلست . این بحر مهم که در نزد متقدمین
مجهول مانده بود در قرون اولی تنها برای گردش سواحل افریقا از طرف ملاحان
سوریه ، و هولاندا ، و قارتاجه استعمال شده بود . اول بار کسیکه این بحر را بعرض
طلی کرده کاشف قطعه امریکا « کریستوف قولومب » است . بزرگترین نهرهای دنیا
مانند « سن لوران » و « مسیسی » و « امازون » و « لاپلاتا » و « نیژر » و « اوره
نوق » و « سنه غال » و « آلب » و « لوار » و « رن » از متقدمترین ، و وحشیتترین
ممالک دنیا و از سه قطعه جسمه ارض مانند اورویا ، و افریقا ، و امریکادر همین بحر
جسیم وسعت تمام میریزد . واپورهای هر ملت دنیا در سطح آن شب و روز در تنگاپو
میباشد . دماغه های خیلی مشهور « هورن » و « فورتنه » که بطوفانهای بسیار مدهش
و شدید معروفند نیز در همین بحر است .

نوتیلوس نیز بقدر ده هزار فرسخ مسافه قسم اعظم کره ارض را در سه ماه قطع
نموده ، و بحر محیط کبیر ، و بحر محیط هندی ، و بحر عمان ، و بحر احمر ، و بحر سفید

را پیچوده حالا پروانه اودر میان آبهای بحر محیط اطلسی در دوران افتاده است . آیا از اینجا بکجا خواهیم رفت ؟ استقبال هنوز چه چیزها مانده است ؟

نوتیلوس بعد از آنکه از جبل طارق برآمد و از سواحل دور کردید باز بقرار سابق هر روز که گذر سطح سفینه برای ما میسر گردید . اول بار چون بر سطح بحر برآمد در حال رفتن خود را گرفته بر سطح سفینه برآمدیم . دماغه « سن و سن » که منتهای جنوبی ممالک اسپانیای تشکیل داده در میان دود و دمه بقدر دومیل دور دیده میشد . باد از جهت جنوبی تا یکدرجه بشدت در ورزیدن بود . از انسیب دریا متموج و پر طلاطم بود . موجها بر سطح بحر میآمد . لهندایک قدری هوای صافنی بحر را بلع نموده فرو آمدیم .

من بطرف اوتاق خود رفتم ، قونسه ی نیز بر رفت اما ندانند ذهن بسیار مشغول بوده در پی من آمد . بسبب سرعت سیری که در بحر سفید نوتیلوس اجرائ نمود برای دوست کانا دایچی من فرصت فرار نمانده از آنرا خیلی غضوب و خشون مینمود . در اوتاق درآمدم دروازه را ایست ، و در پیش روی من نشسته ساکت ماند . گفتم : — دوست من ندانند ! میدانم که بسبب فرصت نیافتن برای فرار خیلی آزردم و دلانگ شده اید . اما قباححت بر شما نیست . زیرا نوتیلوس فرصت برای فرار نداشت . باز هم نا امید نباید شد چونکه حالادانستیم که نوتیلوس از بحر های داخلی مسکونه نمیکریزد بلکه یکچند روز بعد باز یک فرصتی بدست خواهد آمد .

نداندرش را پایان انداخته ، و بر و تهایش را جویده ، و سرش را جنبانیده بگرداب فکر فرو رفته بود دفته سرش را بالا کرده گفت :

— فرار امشب خواهد شد .

از شنیدن این سخن بیجا با از جا رجم ، چونکه اعتراف میکنم که اصلا به این چنین
خبر منتظر نبودم . خواستم جواب بدهم هیچ سخن نیاقم . يك رعه و اضطراب
بر وجودم مستولی کردید . من چون ساکت ماندم ندلا ندگفت :

— تردید نکنید . قول وعهد کرده بودید که هر وقت فرصت بیابیم فرار میکنیم .
اینست که من آن فرصت یافته ام ، از سواحل اسپانیا یکچند میل دور میباشد . مهابت
هم نیست باد هم بطرف ساحل میوزد . و عدد اده بودید ، بر سخن شما اعتماد دارم .
امشب بساعت نه حاضر باشید . قونسه ی راهم گفته ام . در انساعت کپتان بخواب
. میباشد مردم سفینه هم مارانی بینند . من و قونسه ی بطرف زینه قایق برویم شما در
کتابخانه منتظر اشارت ما میباشد . چوبهای پرکشی و باد بان در قایق موجود است .
یکقدری ما کولات نیز در آن گذاشته ام . حتی يك کلیدی که بچهای فرقایق را که
بسفینه مر بوطست بدان باز نمایم نیز پیدا کرده ام . خلاصه کلام هر چیز حاضر و مهیاست .
امشب امشب !

من — اما دریا طوفانیست !

ند — بواقمیکه طوفانیست . اما چه چاره یکقدری جسارت لازمست . قایق بسیار
سالم و محکمست باد هم از پشت ما میوزد یکچند میل را با آن پیودن چیزی نیست .
عنایت جناب حق را منتظر باشیم و بساعت نه حاضر و السلام .
اینرا گفته ندلا ند برآمد . من بحیرت افتادم . اما چه باید کرد . ندلا ند حق دارد ،
فرصت موجود . استفاده کردن . مقول . اگر از وعده وعهدیکه کرده ام برگردم باید
که برای سیاحت کیفیت خود دو دوست خود را با خود ابدأ محکوم اسارت بسازم ! که
میدانند که کپتان نمودار به بسیار دور جاها نمیرد ؟

من به این افکار و ملاحظات فرورفته بودم که درین اثنا صدای صغیر باز شدن شیر
دهن نوتیلوس بگو شدم بر خورد. دانستم که مخزنهای آب را پر کرده بقره بحر فرو می آیم.
از اوتاق خود امروز هیچ نبرادم. برای نشان ندادن هیچان واضطراب خود
را به کپتان از دیدن او تخاشی میکردم. امروز را به بسیار اضطراب و کورت گذرانیدم.
زیر ادرزیر تأثیر غم و الم ترک کردن نوتیلوس و نا تمام ماندن سیاحت خارق العاده
خویش مانده بودم.

دلنگنی بسیاری دارم. برای اشارت دادن ندانم یکساعت بیست دقیقه باقی مانده.
ساعت انتظار بسیار دور بمن معلوم میشد. عقربهای ساعت را می بیند که بجای خود
میخ شده است. طعام مر ادر اوتاق من آوردند. بسپی که ذهنا بسیار شغول بودم
بسیار کم نان خوردم. نبضهایم بشدت پیچید، دلم میطپید. برای وداع آخرین
دالان بدالان آمدم. به اشیای نفیسه خارق العاده دالان که ساعتهای بسیار خوبی با آنها
گذرانیده بودم بنظر حسرت و تأسف میدیدم خواستم که درون دریا را به بینم ولی چون
یخچه هابند بود موفق نشدم. در مابین من و بحر محیط اطاسی که هنوز نه آبهای زیر
آر ایدم ام و نه حیوانات آنرا تدقیق کرده ام دیوار کلفت آهنین نوتیلوس حائلست.
درین اثنا ننگ ساعت بزرگ دیواری دالان ساعت هشت را اشعار نمود. این ننگ
ساعت مر ابلرزه آورد. چونکه تقرب یافتن زمان فرار را دانستم. آیا بگریختن موفق
خواهیم شد؟ آیا اگر در انشای گریختن گرفتار شویم بروی کپتان بکدام چشم دیده خوا
هم توانست؟

نظرم بر جهت نما معطوف بماند. جهت عزیمت مایکسر بجهت شمال بود. پراگنه
سرعت معتدل را نشان میداد مانو، پتروشست مترو عمق را بینمود.

باز به اوتاق خود در فته يك لباس بسیار کلفتی پوشیدم و خود را حاضر کردم . بساعت
نه یکجند دقیقه باقی مانده بود . کوش خود را بدر وازه اوتاق کپتان نزدیک کردم .
هیچ صداوندایی نشنیدم . بدالان آمدم . باز يك نظر حسرت آمیزی برین مسکن
عزیز انداختم . بعد از ان در وازه کتبخانه را باز کرده خواستم که در انجا رفته منتظر
اشارت ندلان بشوم .

درین اثنا صدای ماشین نوتیلوس کم شده و رفته رفته توقف نمود . بعد از کمی
یکصدای مصادمه بسیار خفیفی حس کردم . دانستم که نوتیلوس در قعر بحر بر زمین
نشست . بحیرت افتادم که آیا این تبدل حرکت نوتیلوس از چیست ؟ آیا حیلۀ فرار
ندلانده مکشوف گردید ؟ خواستم که ندلاندر ایاقه از فکر فرار اور افارغ گردانم هیچان
و اضطرارم بدرجه نهایت رسیده بود . باز بدالان آمدم . درین اثنا در وازه دالان
باز شده کپتان نمودار شد . مرا چون در انجا دید بطور بسیار نازکانه و بشوشانه پیش
آمده گفت :

— او معلم افندی ، این شمائید ؟ آیا تاریخ اسپانیا را خوانده و احوال آن بشما
معلوم هست ؟

ازین سوال کپتان بحیرت افتادم . در چنین حالتی که من هستم تاریخ مملکت خودم
را نیز فراموش کرده ام چه تاریخ اسپانیا ! کم مانده بود که بگویم « فی فرار نمیکشیم » لکن
زود ضبط نفس نموده ساکت ماندم . کپتان باز پرسید :

— بگمان سوال مرا نشنیدید ، بگوئید که آیا تاریخ اسپانیا بشما معلوم هست ؟
من — فی ، خوب معلوم نیست .

ند — این چه گونه معلومیست ؟ چون چنیست بس در انجا بنشینید که من بشما يك

فقرة غریب تاریخ اسپانیارا حکایت کنم .

کپتان بریک کنبه نشسته منهم بغیر اختیاری در پیش او بنشستم . کپتان گفت :
— خوب بشنوید که این فقرة يك مسئله را که بحال آن موفق نشده اید بشما واضح
میگرداند .

ازینسخنان کپتان هیچ ندانستم که مقصدش چه خواهد بود؟ آیا مسئله به فرار
ما تعلق دارد؟ بهر صورت منتظر نتیجه کلام مانده گفتم :
— بفرمائید کپتان میشنوم !

نمو — معلم افندی ، تا به سنه ۱۷۰۲ میلادی از جاع نظر میکنیم . البته معلوم شماست
که درین دور قرال فرانسه شما « لونی چاردم » پسر کوچک خود را که « دوق داتزو »
نام داشت با بعضی شرایط و عاهدات به قرالی اسپانیا نصب کرده بود . این پرنس
بعنوان فلیپ پنجم اگر چه بخوبی بصورت نایکدرجه اجرای حکومت نمود ولی از خارج
به بسیار تعرضهای دول خارجه مصادف گردید . چونکه حکومتهای فلمنگ و انگلیز
و اوستریا اتفاق کرده خواستند که تاج قرالی اسپانیا از فلیپ پنجم مذکور گرفته به شارل
صوم نام شهزاده دیگری بدهند .

حکومت اسپانیا به این تعرض مقاومت کردن میخواست ، ولی این مقاومت او
ممکن نمیشد مگر بر سیدن کشتیهای او که از امریکا طلا بار کرده بطرف اسپانیا روانه
شده بودند .

دولتهای معارض نیز از روانه شدن کشتیهای برطلای اسپانیا خبر گرفته در بحر محیط
اطلسی آنها را مترقب و مترصد بودند . لهذا حکومت اسپانیا برای محافظت و سلامت
رسانیدن آن طلاها مجبور شده بود که از قوه بحریه دولت فرانسه استمداد نماید .

لهذا دولت مشارالیهام امیرال شانتوره نود نام کو مانند ان بحری خود را بحیثیت کشتیهای برطلای اسپانیا که از امریکا می آمد مأور و تعیین نمود امیرال شانتوره نود بایست و سه قطعه کشتی که در زیر کوه ماندائی او بود کشتیهای طلابار دولت اسپانیا را در زیر حمایت و محافظت خود گرفته به لیمان یعنی بندر لنگرگاه «قادیکس» رسانیدن میخواست. ولی چون امیرال مذکور خبر گرفت که در انحوالی کشتیهای دول مختلفه موجود میباشد از انسبب خواست که بیکی از لیمانهای فرانسه برود.

کپتانهای کشتیهای طلابار اسپانیا به این امر امیرال اعتراض کردند و گفتند که به بندرهای فرانسه یک قلم نمیرویم اما اگر بندر قادیکس در زیر محاصره دول دشمنست دریاچه «ویغو» که در ساحل شمال غربی اسپانیا واقع میباشد در زیر محاصره نیست در انجا میرویم امیرال شانتوره نود این قرار را قبول کرده بدریاچه «ویغو» کشتیها را براند.

این دریاچه عبارت از یک مرسای کشاده ایست که قابل مدافعه و محافظه نیست. لهذا پیش از آنکه کشتیهای دشمن خبر شد. بیایند طلابار ا به بندر خالی کردن لازم میآید. اما چه فائده که در میان یک مسئله رقابتی ظهور یافته طلابار از خالی کردن مانع آمد.

— آیا خوب میشنوید معلم افندی؟

— بلی خوب. بیشترم کپتان!

— پس چون چنینست دوام نمایم. به بیند که این رقابت چسان پیش آمد. تا جران بندرگاه قادیکس یک امتیازی از دولت اسپانیا حاصل کرده بودند که هر نوع امتعه و اموالی که از امریکا بیاید همه حال میباشد که در بندر قادیکس اخراج بیاید. لهذا تجار مذکور شکایتنامه های متعددی به «مادرید» پایتخت اسپانیا نوشتند. فلیب پنجم نیز امر نمود

که کشتیهای بر طلا تا بوقتی که بندر گاه قادیکس از زیر محاصره براید در دریاچه ویغو لنگر انداز اقامت بشوند ولی واسفاه که در ۲۲ ماه تشرین اول سنه ۱۷۰۲ سفائن دولت انگلین در دریاچه ویغو درآمد .

با وجودیکه قوت حربی امیرال شانتورم نود نسبت بقوه حربی سفائن انگلین خیلی کمتر بود باز هم بکمال متانت وشجاعت محاربه ومقاومت نمود . آخر الامر چون دید که کشتیهای بر طلابدست دشمن خواهد افتاد سفینه های مذکور را آتش زد . ببار و طلاهای آن غرق گردانید .

کپتان نمونابه اینجا حکایت را رسامیده سکوت نمود من حالاهنوز نمیدانستم که جهت تعلق این فقره تاریخیه من چه خواهد بود ؟ و کپتان بجه سبب این فقره را حکایه کرد ؟ اینها پرسیدم که :

— خوب کپتان ! بعد ازان چه شد ؟

— بعد ازان معلم افندی آنهمه مبالغ جسیمه وثروت عظیمه در قمر دریاچه ویغو غرقشده بماند که درینوقت ما نیز در قمر همان دریاچه میباشیم . لهدا مقصد من از حکایت این فقره آن بود که آن طلاها را بشمارای العین نشان بدهم .

اینرا گفته کپتان به پیش پنجره های دالان نزدیکشدمرا اشارت کرد . پنجره ها باز گردید . چراغ الکتریکی درون دالان خاموش شده ضیای بسیار شدیدی قمر دریا را تا بقدریکه میل مسافه مانند روز بسیار روشنی تنویر نمود . درینحقیقه بسیاری از کشتیهای فرسوده شده سیاه کشته معلوم میشد که بوضعیتهای بسیار عجیب و غریبی روی هم افتاده بودند . در میان این انقازهای سفاین سوخته غرق شده بقدرده پانزده نفر طایفه های کشتنی نوتیلوس دیده میشد که سقا فاندرها پوشیده و تبرها بدست گرفته

صندوقها و بیبهای بر طلارا میشکستند. ازین صندوقها کاجچه های طلا و نقره بر روی ریگهای قعر دریا همیرینخت، طایفه ها نیز آن کاجچه ها را متصل در زینبها انداخته و دو دو نفر برداشته به نوتیلوس نقل میدادند. و آن معادن قیمتدار را در نوتیلوس گذاشته باز میرفتند و می آوردند.

دانستم که اینجا موقع وقوع محاربه سده هزار و هفصد و دو میباشد. سفینه های بر طلای اسپانیا که از امریکا آمده بود در همین جا غرق شده است. کیتان نیز مخصوص در اینجا آمده بکمال بیغمی و راحت آن طلاها را که گویا از امریکا برای او فرستاده اند جمع میکند. کیتان نحو تبسم کرده پرسید که:

— چنان معلم افندی؟ دیدید که مرا چه بانگهای توانگری در زیر دریا وجود است؟
— دیدم کیتان! حقیقتاً که ثروت بسیار عظیمیست زیر مقدار این مبلغی را که درین دریاچه غرق شده است پنجمد میلیون روپیه تخمین کرده اند.

— بلی معلم افندی؛ ازین تخمین بیشتر هست کمتر نیست. حالا آنکه در زیر بحر تنها مرا همین يك سنگ فی بلکه بشکهای متعدد دیگر نیز هست که موقعهای هر يك از آنها در خریطه من موجود است. هر موقع محاربات بحریه یا غرق شدن کشتیهای تجاریه یکی از بشکهای منست. پس حالاً انستید که صاحب المیارها روپیه میباشم.
— بواقعیکه همچینست کیتان! ولی از سینه ثروت و توانگری چه فائده. چونکه هیچ کار خیری صرف نشده در زیر بحر نابود میگردد.

— چه میگوئید معلم افندی؟ از چه رو حکم میکنید که من بر راه خیرات و مبرات آنرا استعمال نمیکم؟ آیا نمیدانید که من چقدر محتاجا زاد ستگیری کرده و میکنم، چقدر بچارگان را احیاء کرده و میکنم چقدر مغدور و مظلومان را هستند که انتقام آنها باید

گرفته شود ، و من برای انتقام آنها کوشش میورزم ؟

کیتان نمودر نیجا باز سکوت کرده آثار حسرت و رقت از سپایش پدیدار گردید . دانستم که کیتان نموا کر چه بنابر بعضی اسباب مجبوره در زیر دریا در آمده ، و خود را از عالم انسانیّت تجربه نموده ولی حسیات انسانیّت در دل و دماغش به درجه اعلاست . مرحمت خارق العاده که در دل دارد او را بما و نت بیچارگان و افتاده گان بسیاری سوق مینماید .

حتی در بحر محیط هندی غیر از آنکه به صیاد بیچاره مر وارید . معاونت و مرحمت نمود یک شبی دیدم که در قایق نشسته ، و در قایق چیزهای بسیار سنگینی بار کرده از نوتیلوس جدا گردید . در آنوقت ندانسته بودم که چیست اما امر و زدنم که کیتان طلاهایی که از قعر بحر بدست می آرد آنرا در قایق بار کرده به امداد بعضی بیچارگان میفرستد .

— باب نهم —

﴿ قطعه غائب گشته ﴾

روز دیگر بوقت صبح هنوز از اوتاقی خود نبرآمده بودم که نداندر نزد من بیامد . در سپایش بسیار آزرده کی و خفقان معلوم میشد . گفت :

— چه میگوئید ؟ معلم افندی !

— چه بگویم ؟ استاندا نداندا !

— دیروز طالع ما موافق نیفتاد . کیتان شیطان تمام بوقتی که میخواستیم بگریزم کشتی خود را در قعر بحر بنشاندا .

- بلی، بنگ خود را دیدن میخواست !
- چه؟ بنگ خود را دیدن میخواست؟
- بلی، بنگ او سر ادا از قعر بحر محیط است که طلاها در آنجا از هر گونه قاصه ها یعنی صندوقهای آهنین بنگ های دنیا، بیشتر و محفوظتر نگهبانی میشود .
- در اینجا واقعه دیر وزینه را بجا ماها به ندلاند حکایه کردم، و به ایحکایه خواستم که ندلاند را یکچند وقت دیگر هنوز از فکر فرار کردن بگردانم . ولی ایحکایه بر ندلاند هیچ تأثیری نه بخشیده گفت :
- غرق شود با بنگهای خود ! ماباید چاره کار خود را بکنیم . آیا وجه عزیمت نوتیلوس بکدام سمت است ؟
- نمیدانم ، فردا که طول و عرض تعیین شود خواهیم دانست .
- ندلاند بر خواسته به پیش قونسه ی برقت . . . بهمم البسه ام را پوشیده بدالان آمدم .
- به جهت نما چون نظر کردم دیدم که وجه عزیمت نوتیلوس یکسر بجهت جنوب غربی میباشد . پس معلوم شد که به اور و پایشت گردانیدیم .
- ساعت یازده و نیم بود که نوتیلوس بر سطح بحر بر آمد بجایکی بر سطح کشتی بر آمدم .
- ندلاند از پیشتر از خود در اینجا اقامت . از هیچ طرف هیچ خشکته معلوم نمیشد هر طرف مارا بحر محیط احاطه کرده بود . ندلاند بکمال حدت با طراف میدید ، و هزاران کفر بر زبان میراند چرا که خشکته که مشتاق آنست نمیدید .
- در وقت ظهر آفتاب یکقدری از زیر برابر بر آمد کپتان دوم ازین استفاده کرده از تفاع گرفت بعد از کمی باد شدیدی بر خواسته دریا طوفانی شد . ما هم فرو آمدیم .
- سر پوشها بند شده نوتیلوس در زیر آب فرورفت .

بعد از یکساعت چون بر خریطه نظر کردم خود را در درجه ۱۶ طول و ۳۳ در
جه عرض یا قتم که با محاسب از نزدیکترین ساحلها بقدر یکصد و پنجاه فرسخ دور تر
افتاده ایم . در خیال چون امید فراز یکقلم مفقود میباشد لهذا درجه تهورندلا ندرا
تصور بکنید ! اما اگر از من پرسید اصلا ما یوس نشده بلکه خیلی ممنون و مسرور
شده ام گویا از زیر یک بار بسیار ثقیلی رهایی یافته باشم . باز بقرار عادت پیش بگذرانیدن
وقت ، و معیشت مستریخانه خود دوام ورزیدم .

بساعت یازده و نیم شب که نزدیک وقت خواب بود کپتان نمودر نزد من آمده گفت :
— معلم افندی ! انشاء الله احوال شما خوبست دیشب تا بسیار دیر نشسته بودید ،

انشاء الله چیزی زحمتی و بیاحتی ندارید .

— فی ، الحمد لله خیلی خوب و براحتم .

— چون چنینست شما را شایان مراقب یک تنزهی تکلیف میکنم .

— بفرمائید کپتان ! من حاضرم .

— تا بحال قهر در یار ابرو ز بروشنی شمش کردش و تماشا کرده اید . یکبار هم در

شب اکر یک کردش و تنزهی بکنید بد نخواهد بود !

— خیلی ممنون . پیشوم کپتان !

— اما از حالا شما را خبر بدهم که این کردش موجب مانده کنی شما خواهد شد .

بسیار راه رفتن ، بر کوه بالا بر آمدن را در پیش چشم خود باید بگیری .

— کپتان ، اینسخن شما زیاده تره موجب مراقب من گردید . بمشرف شدن

رفاقت شما حاضر و آماده ام .

— چون چنینست ، بیائید که سقا فاند رها را ببوشیم .

۲۴۶

چون به اوتاق البسه آمدیم دانستم که از طایفه هاورفقای من هیچکس با ما
 همراه نخواهد بود. در ظرف یکچند دقیقه اسقا فادرهای خود ما را پوشیدیم.
 آلت تنفس های ما را که با هوای بسیاری مملو شده بود برشانه های ما به بستند. اما
 آلت تنویر در میدان نبود. حالا نکه آلت تنویر در چنین گردش شبانه خیلی ضروری
 دیده میشد. سبب آنرا چون از کپتان پرسیدم گفت:

— به آلت تنویر لزوم نیست.

تا میخواستیم که در ین باب با کپتان مباحثه کنم کپتان سرش را در محفظه در آورده
 سوال وجواب ممکن نشد منم محفظه را بسر کشیدم. یک یک عصا چوب درازی
 که سر آن چنگل آهنین داشت بدست های ما دادند بعد از چند دقیقه بهمان اصولی
 که هر وقت از نوتیلوس میبرادیم برآمده باهای خود در ابر خالک قمر بحر محیط اطلسی
 بنهادیم که این محل از سطح بحر قدرسه صد متر و عمق را مالک بود.

نیمشب تقرب میکرد. آنها اگر چه خیلی تاریک و تیره بود ولی از دو میل دور
 تریک شعله سرخ روشنی معلوم میشد. کپتان نمود بدست خود آن نقطه را بمن نشان داده
 بهمان طرف توجه شد. با خود گفتم آیا این آتش چیست؟ از کجا حاصل میشود؟ در
 میان آب چسان شعله ور میگردد؟ اینست که اینهارا ندانستم ولی چون راه ما را تا یکدر
 چه روشن کرده بود و رفته رفته چشمهام نیز بان عادت گرفت راه را بخوبی میدیدم، و
 تسلیم کردم که آلت تنویر لزوم نیست.

با کپتان نمود پهلوی هم دیگر راست بسوی همان نقطه سرخ پیش میرفتیم. زمین که بران
 رفتار داریم رفته رفته به بلندی رو مینهاد. بهما و نت عصا چوبها گاههای بزرگ بزرگ
 میزدیم. در اثنای راه رفیق بر جهت سر خود یک شرشر عجیبی حس میکردم در اول امر

ندانستم که این شرشر از چیست ، بسان بسان دانستم که بر سطح بجز باران بسیار پر شدتی
 میدارد . بی اختیار ب فکر آن افتادم که مبادا باران مرا ترک کند . اما زود فکرم بسرم آمده
 برین فکر غریب خود خنده بخود خنده کردم آیا انسان در میان آب با آب چگونه تر میشوید؟
 این را هم بدانید که انسان خود را در میان این سقافات ندرهای کلفت چنان نمی بیند
 رد که در آب رفتار میکند بلکه چنان میندازد که در میان یک هوای بسیار ثقیلی
 رفتار دارد .

بعد از نیم ساعت راه ما بر سنگستانی افتاد که دامنه کوه بلند و پر سنگی بود . بعضی
 سنگپاره هایی میدیدم که بلا مبالغه بلیغ نه احوالات نباتیه خورد مینبیه بران چسبیده
 بودند . پاهای ما زود زود می لغزید اگر عصا چوبهای چنگل دار معاوت نمیکردیم که چندان
 بار بر زمین افتاده بودم . گاه گاه در اثنای راه بعضی تخته سنگهای تراش یافته انتظام
 میدیدم ، گاه گاه بر بعضی راه های سرک مانند سنگ بستنی رفتار میکردیم که سبب
 انتظام این سنگها و راه هارا نمیدانستم . غریبتر اینکه پا پوشهای آهنین ما گاه گاهی بر
 استخوانهای پوسیده شده اصابت کرده صدای شکستن آنها میبرآمد . آیا این دامنه
 وسیع کجاست ؟ پرسیدن هم از کیتان نمیشود !

نقطه سرخی که دیده میشد رفته رفته بزرگ شده میرفت ، و روشنی آن اقرا
 زیاده تر روشن میکرد در میان قعر بحر این تنور شعله و رمرا خیلی متحیر و به مراق
 انداخته بود . راه ما رفته رفته زیاده روشن میشود . ضیا از پشت کوهی که ما بردامنه آن
 بالا میشویم از دهنه تالاق کوهی که بقدر هشتصد قدم از تقاع دارد دیده میشد .

کیتان هم بلا تردد پیش میرود یعنی این راه تاریک را باز ها دیده و شناخته است . منهم
 بکمال امنیت و اعتماد از پی او قدم میزنم . کیتان را یکی از بدایع مخلوقات بحریه تلقی میکنم .

از نیم شب یکساعت گذشته بود که بالا بر آمدن بر کوه مجبور گشتیم، اما پیش از بالا شدن کوه گذشتن از یک جنگل بسیار صعب المروری لازم آمد که این جنگل عبارت از مسر جان یا دیگر نباتات بحریه نی بلکه از تنه ها و شاخهای بی برگ در ختان قوی الجثه بری بنظر میخورد که در زیر تائیرات آب بحر مانده، و سیاه گشته شکل معدنی را کسب نموده بودند. جنگل بیک معدن زغال سنگی مشابیهت میرساند راهیکه در درون جنگل ممتد شده بود بایوصو نها و انواع نباتات بحری پوشیده شده بود. در میان این یوصو نها انواع حیوانات قشریه جاگیر شده بودند. بر تنه های بسیار کلفت و ستر در ختان که بر زمین افتاده بود میگذشتیم از شاخهای دراز شده بایوصو نها تاب خورده گرفته و به بلندی بالا میرفتیم. ماهیان کوچک و بزرگی که در میان تنه ها و شاخهای جنگل خراب شده ما را گزین بودند بصدای باهای مارم خورده مانند سیلهای مرغان از شاخ میگریختند. مانده کی در خود اصلا حس نمیکردم.

سبحان الله! چه منظره بدیعه؟ این منظره را چگونه تعریف خواهم توانست؟ در میان آب این در ختان را که بعضی ایستاده و بعضی افتاده، و بعضی مایل شده ریشه های آن از زمین بر آمده در آب معلق مانده، و این کوسنگهای جسیم جیمی که در هر جا میان جنگل افتاده، و مغاره های تیره و تاریکی در بغله ها پدیدار گشته و جمله اینها که بتأثیر ضیای ضریب و مجهولی یک رنگ سرخی پیدا کرده وضعیت و هیئت آنها را بکدام قلم رقم توانست؟ کوسنگهای جسیم الحلقه که بعضی از آنها بسبب رفتار ما و اهتزاز آب از جای خود غلطیده صداهای مد هوش میبروردند، و مغاره های مظلم و عمیقی که در چپ و راست ما پدیدار میشدند موهای بدنم را راست میکرد. بعضی جاهایی دیده میشد که از آثار دست انسانها بعمل آمده بود. اما کپتان نمو

متصل بالای بر آمدن بی قیدانه خود دوام میورزید . منہم نمیخواستیم کہ واپس بمانیم
 یکمال جسارت رفیق خود را بیروی میکردم . عصاجوب من نیز بسیار معاونت بمن
 میرسانید . در دو طرفه راهیکه بران بالا میرویم بعضی لاشهاو کند های پیدا میشود
 کہ معاذالله اگر در ان بیفتم نتیجه های بسیار بدی بر سرم خواهد آمد . گاهی از چنان
 خند قهای بر میجهم کہ اگر در خشکه باشد خیززدن از ان نی بلکه بدیدن آن نیز
 جسارت کرده نخواهم توانست . گاهی از سر بعضی تنه های درختی کہ مانند پل بر
 یک شیلہ تنگ و بسیار عمیق افتاده میباشد میگذرم کہ از دیدن آن انسان از ترس پایان
 افتادن هلاک میشود . لکن من هیچ بسوی پایان نمی بینم . هرچه کہ برکوم بالا شده
 میرفتم بچنان سنکلاخهای مایل شده زیرکاوای مصادف میشدیم . و چنان نارها ،
 وسدها ، و کرها و شتکهای طبیعی میدیدیم کہ اگر از آب بیرون باشند از روی قانون
 موازنت بهیچصورت این هیئت و وضعیت خود شانرا محافظه کرده نخواهند توانست .
 ولی ثقلت آب بموازنة آنها مدد رسی کرده بایخالت و وضعیت ایستاده اند .

این مسئله غریبه قانون ثقلت آرا در وجود خود نیز مشاهده میکنم . باوجودیکه
 لباسهای ثقیل و سرپوش و پاپوشهای بسیار سنگین آهنین ثقلتم را دوسه چندان کرده باز
 هم در درون آب آن ثقلت را هیچ حس نکرده مانند آه بر سر سنکلاخها و ذروه کو
 هها خیزان خیزان میدوم کہ اگر بر زمین باشد ممکن نیست کہ به این جستی و چالاکتی بر
 چنین جاہای مدہش حرکت بتوانم .

بسیاری از خوانندگان گرام این گردش زیر بحر مرا بر دروغ و مبالغه حمل کرده
 هیچ باور نخواهند کرد ، اما محقق بدانند و معلوم شان باشد کہ من اصلا دروغ نمیگویم
 و تنها ناقل بدایع طبیعیہ میباشدم کہ وجود آن قابل رد و انکار نیست ! همین چیزها شیکه

میگویم همه آنرا چشم دیده و بحواس حس کرده ام .

بعد از دو ساعت رهسپاری از قسم درخت دار کوه برآمده بر قسم سنگلاخ بسیار بلند و سرتیز آن بر آمدن گرفتیم . از اینجا ذروه جبل بقدر صد قدم بلند تر سر راست دیده میشد که ضیای سرخرنگ مذکور در پشت آن بوده سایه این ذروه مارادر تاریکی مانده بود .

مانند خیل‌های مرغانی که از تقرب صیاد به پرواز آیند سیل‌های ماهیان مختلفه نیز از میان سنگها و غارهای کوه از نزدیک شدن ایان برآمده فرار مینمودند . درین سنگلاخها آتقدر شکافها ، و مغاره ها ، و چقوریهای وجود است که عمق بعضی از آنها هیچ تخمین نمیشد . در میان بعضی از آن مغاره ها حرکت کردن بعضی حیوانات عظیم الجثه بجزیرا نیز حس میکردم . گاه گاه بعضی خرچنگهای بسیار بزرگ بزرگی دیده میشد که دندانهای انبورا انبورا مانند بسیار کلفت خود را بر همدیگر زده صدای مدهشی میراورد . بعضی عنکبوتها ، و استاقوزها یعنی عنقرهای بحری بسیار بزرگ گریه المنظر رفتارهای عجیب و غریب خود و شکلهای مستکره خود و هاشم را بر بدنم راست بر میخیزاند . در بعضی مغازه ها بسیاری نقطه های درخشان دیده میشد که اینها هم چشمهای بعضی حیوانات قشریه عظیم الجثه بود .

علی الخصوص حیوانات مستکره الشکل غریب الخلقی که آنرا قرینطی میگویند و چون پایهای خود را ب حرکت می آرند مانند زنجیرهای واپور صدابرمی آید ، و حیواناتی که آنرا جفانوس میخوانند و شکل آن بعینه بطوبی که بر صرا به سوار شده باشد میباشد ، و مدش اختاپوطها شیکه هشت عدد او اخن لامسه که هر يك مانند مارهای بسیار بزرگی بحرکت میباشد دیده میشد که بعضی از آنها از غارهای خود برآمده و بعضی می

درآمدند .

کپتان نمو با این حیوانات مدهشه هیچ سر و کاری نداشته . متصل میبرآمد . بیک طبقه کوه .
 واصل شدیم که آنجا نیز بسی چیزها نظر حیرت مرا جلب نمود . آنجنان خرابه زار
 هایی دیدم که از دست و اعمال انسانها برآمده بود اینها عبارت از قصرها ، و معبدها ، و
 بناهای خراب گشته بود که روی آنها بنا بناات و حیوانات قشریه بجزیره مستور شده بود .
 با خود میگفتم که آیا این قطعه زمین کدام قطعه ایست که در زیر بحر غرق و ناپدید گشته ؟
 از طرز بنا و معماری این بناها معلوم میشد که بر طرز و اصول قرون اولی ساخته شده است .
 آیا از اژدر دست کدام قوم و ملت خواهد بود ؟ آیا کپتان نمو مرا بکجا آورد ؟ خواستم
 که از کپتان پرسم ولی چون سخن گفتن ممکن نبود از دستش گرفته بشدت بجنبانیدم .
 ولی کپتان نمو بدست خود ذروه کوه را نشاندا نده بدست خود اشارت چابک رفتن را
 نمود . لهندا سرعت را به پیروی کپتان بیشتر کرده بعد از چند دقیقه به ذروه جبل و
 صلشدیم .

روی خود را چون بطرف راهیکبر ان آمده بودیم گردانیدم از انطرف ارتفاع
 کوهی را که بران برآمده ایم اگر چه بقدر هشتصد قدم تخمین کردم ولی این جهت دیگر
 آنرا قدر دو مثل آن عمیق یافتیم . این کوه که ماحالاً بر تالاق آن میباشد مگر وولقان یعنی
 کوه آتش فشانیست ! بجای قدم پایا نتر از سنگلاخی که ما بران ایستاده ایم یک ذروه دیگری
 موجود است که تالاق آن مانند دهنه تنور بسیار فراخی یک مجرای تشکیل داده
 سنگها ، و واد مذاب شده مدینه با بخار بسیار سرخرنگ تیره ازان در میان آب بالا
 برآمده به اطراف همیرینخت . اینست که این وولقان هر طرف را به یک نور سرخرنگی
 تنویر نموده بود .

این وولقان از تمام وولقانهای روی زمین خیلی پر شدت تر، و مجرای داخلی آن بقوت حرارت مرکزیه زمین بسیار افروزنده تر است. چونکه در زیر آبست، و آب بجز بمجرد داخل شدن و تماس نمودن در مجرا از شدت حرارت حالاً به بخار منقلب شده با، واد مذابه معدنیه از دهنه مجرا واپس میبراید یعنی آب بر آتش غلبه نمیتواند. ازین وولقان تحت البحر تنهامواد مذابه معدنیه و آب به بخار تحویل یافته خروج میکند، ولی شعله موجود نیست. زیرا حاصلشدن شعله بوجود ولدالموضه که در هوا میباشند موقوفست و چون در بخا هوا نیست از آنرو شعله نیز پیدا نمیشود. اما چون در مواد مذابه مذکور بعضی اجسامی که نارابض از آن حاصل میشود موجود دست بمجرد خروج یافتن با آب تماس کرده اولایک رنگ سرخی پیدا کرده و بعد از آن بشدت با آب مبارزه کرده آبرابه بخار تحویل میدهد.

جریانهای شدیدیکه بمحصول می آید بخار را باز به آب تحویل میدهد، مواد مذابه نیز از دهنه مجرای وولقان به پایان جریان یافته تصلب میورزد.

بعد از آنکه کوه نهایت میباید یک مجرای واسعی آغاز میکند که درین سحر اخرابه زاریک شهر بسیار بزرگ زیر و زبر گذشته معلوم میشود که ستونهای جسیم جسیم مرمری و ساقی، و قبه های مندرس شده عالی آن به بناهای متین مخصوص از منته متقدمه مشا بهت میرساند.

از دیدن این شهر خرابه و منظره این کوه آتشفشان آنقدر واله و متحیرماندم که حد و نهایت ندارد. آیا این جا کجاست؟ و این شهر کدام شهر است؟ همه حال اینرا باید بدانم. حتی برای دانستن آن بدرجه بمراق افتادم که میخواستم محفظه سر خود را بردارم. کیتان نمو این هیجان و تلاش مرا حس کرده بمن نزدیکشد، و یک سنگ پاره سرتیزی

را از زمین برداشته بانوک آن بر روی سنگلاخ سیاهی که بر آن تکیه زده بودیم این کلمه
را بنوشت :

(آتلا نتید)

از خواندن این کلمه دفعهٔ فکرم روشن شد و وقوعات تاریخیّهٔ ازمنهٔ قدیمه در نظرم
جلوه گر کردید . مگر این « آتلات » نام قطعهٔ جسیمه ایست که در ازمنهٔ قدیمه موجود
بوده است .

وجودیت این قطعه را بسیاری از مؤرخین قبول و بعضی رد کرده اند . حال آنکه
آن قطعهٔ جسیمهٔ مشتبّه فیه در نیخادر پیشگاه نظرم من مجسم و هویدا افتاده است که آثار
باهرهٔ فلاکت دهشتناک خود را که به آن دوچار گردیده بود تا بحال هنوز محافظه کرده است .
این مسئلهٔ آتلات را که بزمانهای بسیار کهنه تاریخ سر میزند کسیکه به بسیار شعشه
و تفصیلات نقل و بیان کرده همانا « افلاطون » است . افلاطون میگوید که دو هزار
سال پیش از زمان او در یونانستان قدیم « سایی » نام یک شهر بسیار بزرگ و معموری
وجود بود که این شهر از دست مردمان قطعهٔ آتلا نتید بعد از محاربه های شدید
و فتح و ظفر آتلا نتیان بر یونان خراب گردید . آتلا نتیان در یک قطعهٔ بسیار بزرگی
که بقدر قطعهٔ افریقایی آید و در ۱۲ درجه عرض شمالی کائست دولت و حکومت تشکیل
داده بودند و دایرهٔ حکومت شان تا بمصر و ارض فلسطین ممتد بود . بر یونانستان
نیز چندبار هجومهای شدید بردند ولی یونانیان مردانه و جسورانه مدافعه کرده آنها
را بر جعت مجبور گردانیدند . نهایت الامر بعد از عصرهای بسیاری دفعهٔ در یک شبانه
روز مملکت آتلا نتها محو و خراب شده در زیر دریا غرق گردید و تنها زروه های بسیار
یابند آن مملکت از دریا بیرون ماند که در بنوقت جزیره های « مادر » و « آصور » و

- ۲۵۴ -

« قناریه » و « سبز دماغه » عبارت از همان زرو هاست. میباشد. متقدمین جغرافیون مبداء طول از همین جزایر حساب میکردند، و این جزایر را « جزایر خالدات » مینامیدند. اکثر این جزیره ها در بنوقت در زیر اندازه اسپانیا میباشد.

بنا بر ارشاد کپتان نمود خاطر ات تاریخی که در باب آنلا تا بد بر فکر م هجوم نمود عبارت از همین چیزها بود. مگر طالع مسعود من سرابه این قطعه عتیقه قدیمه که در قعر نایاب بجزر محو و نابود گردیده رسانید! پایهای مرا بر زمین آن نصیب قدم زدن داد! بدست خود سنگها و درختهای آن را لمس میکنم! بر زمین که مردمان ابتدائی کرده ارض راه رفته اند من هم بر او میروم! هرگاه ندانم بفرارم موفق میشد دیدن این مملکت خارقه نامرا سجا میسر میشد؟

آه! چه میشدی که زمان مساعده بیه دو این قطعه را تا بسواحل افریقا که امریقا را با هم مربوط داشته بود سراسر تماشا میکردم. و بر خارابه زارهای شهرها نیک پیش از طوفان موجود بوده اند گردش مینمودم!

در بنواقع بحر محیط اطلسی در زیر بحر و ولقانه های بسیاری وجود است. سفاینی که از نیجاها میگذرند اهتزاز و لرزه بسیار در بحر حس میکنند. بعضیها صدا های بسیار مدهشی از زیر بحر شنیده اند. بعضیها سنگهای بزرگ بزرگی را دیده اند که بیک قوه خارق العاده از زیر بحر بر تاب شده و از سطح بحر بر هوا شده باز پس افتاده اند. این منطقه تا بخط استوا کاملاً در زیر تاثیر حرارت مرکزیه ارض میباشد. که میداند که تضییقات معادن مذابه باز یک روزی کوههای این قطعه را بر سطح بحر بیرون نبرارد؟

من بهمین افکارها و تخیلهای غوطه خوار گرداب تخیر بودم که کپتان نمود بر پا خواسته

بعودت کردن اشارت داد . بسرعت تمام از کوه فرو آمدیم . جنگل را گذشته از دور
چراغ درخشانده نوتیلوس را دیدیم . کیتان به آن طرف متوجه شد .
شعاعات ابتدائی شمس بطالع آغاز نهاده بود که داخل نوتیلوس گردیدیم .

باب دهم

معدن زغال

فردا که بیستم ماه شباط بود خیلی ناوقت از خواب برخوایم . مانده کنی دیشبینه
مرا تا ساعت یازده خوابانیده بود . بمجردیکه برخوایم همان البسه خود را پوشیده
بدالان بیامدم . چونکه میخواستیم جهت عزیمت نوتیلوس را بدانم . به جهت نما نظر
انداخته دانستم که یکسوی جنوب در ساعت بیست میل در حرکت میباشیم .
قونیه آمد . یک قسمی از مشاهدات دیشبینه خود را به او فهمانیدیم . پنجره های
دالان نیز چون باز بود ، و نوتیلوس نیز بقدر ده متر و از قعر دریا یعنی از روی اراضی
آتلا تنید بالا تر در رهپاری بود یک کمی باز بدیدن آن اراضی موفق شدم .
رفته رفته اراضی پست و بلندی بسیاری کسب نمود که این پستی و بلندی موجب
کتری و بیشتری سرعت نوتیلوس میگردد ، و مانند ماهی از مابین پستیها و بلندیها در
میگذشت ، و گاهی مانند بالون بالا برآمده و باز چون حائل را میگذشت پس فرو میآمد ،
و سه متر و از قعر بحر بالا قطع مسافه مینمود .
چه خوش سیاحت ! نزدیک ساعت چارشب بود که در قعر دریا سنگلاخها ، و پشته
های موادندابه تصلب کرده معدنیه بیشتری گرفت . و از پنجره دالان چون به پیش نظر

• میگردم در پیش رو افتقر ابایک سد بلندی مسدود می یافتم که این سد مطلق یک کوه بسیار بلندی باید بود که زروه آن همه حال از سطح بحر بیرون برآمده باشد • با خود گفتم که این کوه البته نقطه منتهای اراضی آتلا نئید خواهد بود !

قوانسهی مرا تنها گذاشته به اوتاق خود برقت • من نیز اگر چه تا بسیار وقت میخوابم که از پیش بخیره هادور نشده رفتار پست و بلند نوتیلوس ، و کیفیت رسیدن اورا بسد مذکور تماشا کنم ولی در آنستیکه بسد مذکور خیلی تقرب نمود بخیره های دالان مسدود گردید ، و مرا از تماشا محروم گذاشت • بمراق افتادم که آیا ازین سد چگونه مرور خواهد نمود ؟ ناقص شدن حرکت نوتیلوس را نیز حس کردم • چون خواب بسیار بر من غلبه کرده بود به اوتاق خود برقتم ، و قرار دادم که یکچند ساعتی خواب کرده باز بر میخیزم ، بنابراین قرار بر خوابگاه خود بی آنکه السبه ام را بکشم دراز کشیدم • مگر فردا بساعت هشت از خواب برخوابم • نوتیلوس را بلا حرکت ایستاده یافتم • بدالان آمده چون به مانو مترو نظر کردم دانستم که سفینه بر سطح بحر است • ذاتاً بر سطح کشتی صدای رفتار پای کشتی نشینان را نیز حس کرده بودم بخوبی دانستم که کشتی بر سطح بحر برآمده است • اما جای تعجب اینست که از اهتر از امواج بحر سفینه سراسر آزاده بود • بمراق افتادم همان بطرف زینت سطح کشتی برقم سرپوش سررینه را باز یافتم • چون از طلوع شمس دو ساعت گذشته بود بخیم بود که بروشنی خواهم برآمده ولی چون بر سطح کشتی خود در ادز یک تار یکتی بسیار تیره یافتم خیلی بحیرت افتادم • با خود گفتم آیا ساعت ها خطا کرده ، یا آنکه هنوز شب باشد ؟ اما چون از نجوم و سیارات نیز آری نیافتم حیرت و تعجب فوق العاده مرا فرا گرفت حیران بودم که چه بگویم و چه کنم که درین انسا صدای کپتان بگو شم بر خورد که میگفت :

— آیا شما شید معلم افندی؟

من — آه! کپتان! این کجاست؟ باز مراد رنجکا آورده اید؟

نمو — در زیر زمین یکجایی هستیم.

من — در زیر زمین؟ حالا نکه نوتیلوس بر سطح بجز است.

نمو — بلی بر سطح بجز وزیر زمین.

من — مرا از مراقب بسیار کشتی کپتان! نمیدانم که چه میگوئی؟

نمو — یکچند دقیقه صبر کنید که چراغها را روشن کنیم باز خواهد دید و

خواهد دانست.

بر سطح کشتی بالا حرکت متحیر ایستاده ماندم. تاریکی آنقدر کثیف بود که کپتان

نورا نیز نمیدیدم. اما چون سرم را بالا کردم یک ضیای بسیار خفیفی از بسیار جای

بلندی مشاهده کردم که این روشنی چنان معلوم میشد که از یک غار مدوری می آمد.

درین اثنا دفعه ضیای شدید چراغ نوتیلوس روشن گردیده اطراف وجوانب

مارا نور ساخت.

دیدم که نوتیلوس غیر متحرک در یک حوض آرام ورا کد بزرگی ایستاده که چهار

اطراف این حوض را دیوارهای سنگلاخی بسیار بلندی احاطه کرده است. دوره

این حوض را بقدر دو میل در دو میل تخمین کردم سطح آب آنرا از قرار ما نوتر و با

سطح آب بجز برابر یافتم و ازیندب هیچ شبیه نمائند که با سطح بجز یک رابطه دارد که

موازنه حاصل کرده است.

دیوارهایی که این حوض را احاطه کرده مانند قیف بسیار بزرگی میماند که از

زیر فراخ و رفته رفته تنگ شده بقدر ششصد متر و بلند میرود، و طرف بالای آن سرا

سرتنگ شده بایک سوراخ بسیار کوچکی منتهی میشود که روشنی خفیفی که پیش ازین مشاهده کرده بودم از انجایی آمد. ازین وضعیت غریبه این حوض یا این مغارة زیرزمینی سطح بحری و اله و حیران ماندم. به کپتان نمودن تقرب نموده پرسیدم که :
— اینچه عالمست؟ در چه جائیم؟

— در مرکز یک کوه آتشفشان افسرده درآمده ایم. آبهای بزرگ بجزایر گشاده در مرکز این وولکان هجوم آورده آزار کرده است. شبها بخواب بودید که ده متر و از سطح بحر یا از نوتیلوس از یک شکافی در اینجا درآمده است. اینجا لیمان استراحت نوتیلوس است. هر وقت که نوتیلوس یکچند روز استراحت کردن بخواد درین لیمان استراحت آور امنیت پرور خود میدراید. این لیمان پنهان از هر رنگ بادهای شدید امین و آسوده است. راست بگوئید. معلم افندی آید مدت عمر خود درینقدر جاهای که کر دیده اید مانند این لیمان محفوظ و مصونی دیده اید؟

— بواقعیکه ندیده ام! بلکه هیچ بخیال و تصورم نگذشته بود که مرکز کوه آتشفشان خدمت لیما را ایضا بکند. اما بگمانم میآید که بر سر این قیف عظیم طبیعی یک سوراخ موجود است؟

— بلی، سوراخ مخرج وولکانست که در یکوقتی آتشفها و شعله ها و لاهالها از انجا بیرون میآید و حالا برای داخل شدن هوای نسیمی صاف و جید برای ما خدمت میکند.

— آیا از مخرج این وولکان بیرون بر آمدن ممکن نیست؟

— فی ممکن نیست. بقدر صد قدم برکنار این دیوار یک بدست راستت انسان بالا شده میتواند بعد از آن دیوارها بطرف درون یک میلانی پیدا کرده بالا بر آمدن هیچ قابل نمیشود.

— کیتان ، بحقیقت که طبیعت در هر خصوص باشما بسیار مادی در سائیده است . در میان این تالاب زیر زمینی حقیقاً که در دایره امنیت و استراحت تامه میداشید . غیر از شما هیچکسی امکان دخول را در آن ندارد لکن نوتیلوس محتاج استراحت نیست . پس این لیمان بچه در داوم میخورد ؟

— اگر چه سفینه من به استراحت محتاج نیست اما برای حرکت سریعانه خود به الکتریک محتاجست ، الکتریک به بر آوردن سو دیوم ، سو دیوم بوجود زغال سنگ محتاجست . در اینجا زغال سنگ بکثرت موجود است هر وقتی که لزوم به پنم در اینجا آمده از زغال سنگ سو دیوم میبرارم . اگر چه از آب بحر نیز سو دیوم استحصال کرده و میتوانم اما از وقتیکه این معدن توانگر زغال ایاخته ام به آن عملیات بی زحمت محتاج نشده ام .

— پس معلوم میشود که حالا برای استخراج سو دیوم از زغال سنگ در اینجا آمده اید ؟ آیاطایفه های شمارا که به این کار مشغول باشند تماشا کرده خواهم توانست ؟

— نی ، در اینجا نخواهید دید . چرا که از پیش سو دیوم حاضر کرده بسیاری در اینجا دارم . تنها طایفه های من به نقل دادن آن مشغول خواهند شد که برای این کار هم یک روز کفایت میکند . اگر خواهش کردش وسیر کردن غار را داشته باشید همان استفاده بکنید ؟

— تشکر میکنم کیتان !

اینرا گفته برای گرفتن رفقای خود که هنوز در کمره خودشان بخواب بودند فرو آمدم ، و از پشت دروازه شان فریاد داده گفتم :

— در پی من بیایید !

هر دور فیک من به عجله برآمده مرا پیروی کردند . قونسه ی در حالیکه در زیر

بحر بخواب رفته بود و حالا در درون يك کوه پرشکوهی بیدار شده خود را در میان يك قیف عظیم سنگی بیافت واله واله با طرف و جوانب خود دیدن گرفت. ندانند بفر آن افتاد که آیا از مخرج این قیف يك راه فراری پیدا خواهد کرد یا نه؟
نوتیلوس چون بر کنار ساحل مغاره توقف نموده بود بمداز طعام بساعت ده بر ساحل دیوار مغاره برآمدیم. قونسه ی گفت:

— استا ندانند، بتریک میکنم اینست که باز قدم بر روی زمین نهادیم!

— دیوانه آدم! روی زمین مگو زیر زمین بگو.

در مابین آبهای حوض و دیوار بحر ایک ساحل ریگزاری موجود بود که بساعت دوسه صد قدم می آمد. برین ساحل هر گاه رفته شود دورا دور این تالاب زیر زمینی را گردش کردن ممکنست. ساحل ریگزار چون تمام شود دیوار سنگلاخی آغاز میکند که بیخ این دیوار نزشکلهای غریبی پیدا کرده است.
از ساحل ریگزار هر چه که بطرف دیوار رفته شود زمین سر بلندی پیدا میکنند و نهایت را ههای کج و پیچی پیدا شده بمالامید براند که بواسطه این راهها بقدر دوسه صد قدم بالا رفتن ممکن میشود. اما بکمال احتیاط و هوشیاری بالاشدن لازم است چرا که سنگلاخهای که این راههای کج و پیچ را بعمل آورده نه سنگهای آن با عمد بیکر می یوست و نه يك در شقی و خشونتی دارد بلکه از شدت حرارت قدیمه که داشته روی آنها مانند آئینه يك جلایی پیدا کرده است، و چون ضیای الکتریکی سفینه بر آنها میتابد يك در خشنده کئی بسیار لطیف و غریبی بظهور می آورد.
در هر طرف این مغاره جسم غریب الهیت طبیع و علایم و ولقانی رونما بود.
به بر آمدن راه های کج و پیچ به احتیاط تمام آغاز نهادیم. رفته رفته راه تنگ شده

میرفت و رفتن ما بمشکلات بر می خورد . بقدر سی متر و بالا شده بودیم که طبیعت اراضی
تبدل و وزید . سنگهای سیاه سوخته منشوری در خشنده عمودی الشکلی در راه ما
میرآمد که بر سر و اطراف آنها نیز علقه های گوگرد در هر جا دیده میشد . و بعضی
عمودهای منشوری منتظم سنگهای بازالتی دیده میشد که بهترین نمونه های فن معماری
بود و بمقام عمودهای ته دای معاره قائم بودند . در مابین این عمودها وادما به تصلب
یافته بمقام کچ و ساروج قائم شده بود . سطح های آنها با خطهای زفت سیاه براق ، وزیر
های آن با قالیچه های تخته های گوگرد زرد مین شده بود . از فتحة زروة جبل ضیای
شمس نفوذ نموده این موجوداتی را که ابدیاً در زیر زمین محبوس مانده اند تنویر مینمود .
به بسیار سعی و کوشش بقدر دو صد و پنجاه قدم بالا برآمدیم . بعد از آن حالتی
بسیاری پیش آمده مانع بالا بردن ما گردید . دیوارهای مجر استکی و معقری زیادی
پیدا کرده بالا بردن خیلی صعوبت کسب نمود ولی بقدر پنجاه قدم بالاتر بعضی نباتات
و بوته ها دیده میشد که بعضی مرغان کبوتر مانند و زاغها در مابین آنها پرواز داشتند .
اگر چه تا به آنجاها خود دراز ساندین خیلی مشکل و تهلکه ناک مینمود ولی ندانند بحرص
پنجنگ آوردن تخمهای مرغان افتاده هزار زحمت و انواع مشقت به بالا بردن دوام
نمود . من وقونسی نیز بر راهی که او سینه مال بالا میرفت او را پیروی میکردیم . در
کجی های دیوار در مابین سنگها بوته های خورد خورد حتی بعضی درختهای کوچک
کوچکی نیز پدیدار میگشت که اینها برای دستگیری و بالا بردن ما خدمت میکردند .
در میان این نباتات بعضی گلهای خوشبویی نیز دیده میشد مانند بنفشه کوهی و ارغوان
و غیره که بسبب عدم تابش آفتاب خیلی کم رنگ و ضعیف بودند . من بکمال اشتها بوی
آنها را استشمام مینمودم و یک حظ و سروری از آن حس میکردم . روح گلهای بوی آنها

ست کله‌ها و نباتاتیکه از بوور ایچه محروم باشند در نزد من جسدهای بیروحیست . در
نباتات لطیفهٔ بحری چون رایحه موجود نیست از آنسبب من آنها را بیجان می‌شمارم .
درین اثنا بیکجایی رسیدیم که بونه‌های بزرگ بزرگ صبروار غوان بکثرت در قلات
های سنگ‌ها مانند پیشه شده بود . ندانند دفعهٔ بکمال مسرت فریاد برآورده گفت :-
— امان برادران ! شان عسل‌شان عسل !

بحقیقت که در میان شاخه‌های پیشه‌زار یک شان عسل بزرگی موجود بود که زنبوران
عسل در اطراف آن و درون و بیرون هزاران هزار در گردش و پرواز بودند .
ندانند همان از جیب خود قتی کبریت خود را کشیده و قونسه‌ی نیز یک دسته شاخه‌ها
و لوخ‌های « ملابادل » خشکیده را جمع کرده و گوگرد خشکیده را بران پاشانیده آتش
دادند و در نزدیک شان عسل برده از دود گوگرد زنبورها شان را واکداشته باطراف پرا
کنده شدند . ندانند شاخه‌های درختانرا گرفته به شان نزدیکشده . و از عسل شیرین بسیار
خوشبو مقدار بسیاری جمع کرده در انباجه چرمی که بگردن داشت پرت نمود ، و گفت :-
— ازین عسل و خمیری که از درخت نان از جزیره « که به راعور » جمع کرده بودم فر
دا انشاء الله برای شما یک حلوی بسیار اعلائی پخته کرده تقدیم خواهم کرد .
— تشکر میکنیم ندانند !

چون پیش ازین ببالا بر آمدن امکان نبود به اصرار تمام ندانند را به برکشتن مجبور
کرده به احتیاط تمام و مشقت مالا کلام بفرو آمدن آغاز نهادیم . در اثنای فرو آمدن
یک کبوتری را ندانند بر یک بوته نشسته دیده بمهارت تمام یک سنگی را بران از بالا پرتاب نمود .
سنگ بر پای کبوتر راست آمده تا بپایان غلطان غلطان بر ساحل افتاد .
ندانند از حرص گرفتن کبوتر از بسیار جا‌های بلند خود را می لغزانید و سنگها

و خاکها همراه اولغزیده تا به بسیار جاها لغزان لغزان میرفت و باز خود را بیک سنگی محکم میکرد، و الحاصل من و قونسهی احتیاط را از دست نداده اورا پیروی میکردیم اما ندانند از مایشتر خود را بپایان رسانیده در پی کبوتر زخمی به تک و دوشده تا او را بگرفت.

از بالا چون پایان نظری انداختم هیئت جموعه تالاب را بجاها میدیدم که آبهای آن آرام و از موج و چین خالی، و از عکس ضیای الکتریکی نوتیلوس مانند یکقطعه آینه مجلایی دیده میشد. طایفه های نوتیلوس متصل به نقل دادن سو دیوم را از یک غار کناره دیوار غار به سفینه مشغول بودند. قلم من از تصویر و تعریف این هیئت ضریبه این تالاب زیر زمینی و دیوارهای سر بفلک کشیده قیف مانند این مخرج و ولقان عاجز است.

ساعت دو بود که کناره ساحل دیگر از غار رادور کرده به نوتیلوس آمدیم. درین اثنا نقل دادن سو دیوم نیز اتمام یافته وقت حرکت دادن نوتیلوس تقرب یافته بود. اما کپتان امر حرکت را نداده بهر سببی که باشد تا بوقتی که ما را خواب نبرد نوتیلوس حرکت نکرد روز دیگر چون از خواب برخاستم نوتیلوس را با نزد متر و از سطح بحر فروتر در میان بحر محیط به تحریک چرخ عزیمت مشغول یاقم.

— باب یازدهم —

— سه ونیم فرسخ یک غوطه —

نوتیلوس خط حرکت خود را هیچ تبدیل نداده. کپتان نمویین سفینه خود

را از جنوب هیچ جدا نکرده است. ندانند میباید که از امید دیدن دریا های اروپا
فارغ بشود.

امر و زنونیلوس چون بر سطح بحر بر آمد دیدم که از یک نقطه بسیار مهم بحر
محیط کبیر گذر میکند. جریان بسیار مشهور و معروفیکه آنرا «غولف ستریم» مینامند
و بطرز گرداب بسیار عظیمی جریان میکند البته که اکثر قارئین گرام نام آنرا شنیده
و در نقشه های بحری موقع آنرا دیده باشند.

این جریان جسم و گرداب عظیم «غولف ستریم» بعد از آنکه از گلوگاه «فلورید»
میراید یکسر بسوی «سینچبرغ» متوجه میشود. اما پیش از آنکه این جریان به دو
یاچه «مکسیقا» داخل شود در ۴۳ درجه دایره عرض بدو قسم انقسام می یابد. قسم
اول آن راست بسوی جزیره «ایرلاند» و سواحل «نوروج» میراید.
قسم دوم آن بسوی جنوب برگشته تا بحزیره های «آصور» پیش میرود، و از آنجا
بسواحل «افریقا» مصادمه نموده و یک شکل بیضی پیدا کرده بحزیره های «آنتیل»
رجعت میکند. پس چون اینسافه هادریز بر نظر دقت گرفته شود جسامت و بزرگی
این جریان و گرداب تا یکدرجه معلوم میشود.

اینستکه نوتیلوس درینوقت از همین قسم آخری این گرداب مذکور که آنرا درینجا
بحر «سارغاس» مینامند میگذرد. بسببیکه یک مرکز گرداب درینجاست سبزه ها و
علفها، و شاخها و تنه های درختانی که جریان مذکور از سواحل امریکا و اروپا و افریقا
برکنده می آورد همه را درینجا مانند یک قالیچه سبزی بر یک مسافه بسیار بزرگی گستر
نیده است. یکسبب بزرگ قانع شدن کاشف امریکا «قریستوف قولومب» بوجود
قطعه جدید دیدن همین علفها و سبزه ها گردیده است. کشتیهای قریستوف قولومب

بقدر سه هفته درین سبزه ها بند مانده بود و از ان سبب بسیار ترسیده بودند .
سفینه های بزرگ نیز وقتیکه بر روی این قالیچه زمردین فام میگذردند برای باره کمر
دن این سبزه ها و علفها و بو صو نها خیلی زحمت میکشند . نوتیلوس در اینجا چون رسید
برای زحمت نکشیدن چرخهای خود یکچند متر و فر و تر از زیر سبزه های مذکور گذ
شتن را مناسبتر یافت .

در ۲۲ شباط از بحر سارغاس که با ماهیان بسیاری مملو بود که برای خوردن نباتات در اینجا
جمع می آمدند در گذشت . روز دیگر بحر محیط باز حال اصلئی خود را گرفت . از ۲۳
شباط تا به ۱۳ ماه مارت در مدت ۲۹ روز در هر روز صد فرسخ نوتیلوس قطع کرده يك
سر بسوی بحر محیط جنوبی رهسپاری نمود .

در چنین ابحار ناآشنائی که هیچ جزیره و قطعه در آن پدیدار نیست ندانند اگر بنا
امیدی بیفتند حق دارد . چرا که خود درین نیز رفته رفته امید دیدن وطن و همجنسان خود
را قطع میکنم .

در ظرف این نوزده روز شایان بسط و تمهید هیچ يك حادثه ظهور ننمود . کپتان نمود
را نیز در خدمت بسیار کم ملاقات کردم . حریف همیشه سعی و کوشش میورزد در دلان
همیشه کتابهای باز میدیدم که کپتان بمطالعه آنها میکوشد . در حق اعماق بحریه کتابی
را که خود تألیف کرده ام نیز در میان کتابهای باز شده میدیدم که در حاشیه آن بعضی
حرفها و ردها بقلم خود کپتان نوشته شده بود . اما در مخصوص با خود من هیچ وقت
مباحثه ندرآمده است .

اکثر روزها نوتیلوس بر سطح بحر رفتار دارد زیرا این دریاها سراسر خالی و از
راه و انور ها و کشتیها بیکسو افتاده است . گاه گاهی از دور بعضی کشتیهای بزرگ بزرگ

بادی صیادان ماهی بالینه را میدیدیم . يك روزی ما را کمان بالینه بزرگی کرده چند کشتی در پی ما افتادند . اما کپتان نمود صیادان بچاره را به امید سپرده نینداخته در درون دریای غوطه خورد .

اینست که تابه سیزدهم شباط سیاحت ما با اینصورت دوام نمود . امروز چون تعیین موقع کرده شد خود را در ۴۵ درجه و ۳۷ دقیقه عرض جنوبی و ۳۷ درجه و ۳۵ دقیقه طول غربی یافتیم . از وقتیکه از بحر محیط کبیر اول بار حرکت کرده ایم تابه اینجا تقریباً سیزده هزار فرسخ قطع مسافه شده است . اینست که در اینجا و این موقع کپتان « د نهم » نام کپتانی از سفینه « هدرالد » ریسمان اسقندیل را در بحر انداخته با وجودیکه ریسمان اسقندیل تابه یا نزده هزار و یکصد و پنجاه متر و فرورفته است باز هم تابه قعر بحر اسقندیل خود را رسانیده نتوانسته است، و چون ازین درازتر اسقندیل موجود نبوده است لهذا قعر بحر در اینجا نایاب و نامعلوم مانده است .

کپتان نمود در اینجا خواست که برای دانستن حقیقت قعر بحر نوتیلوس راتابه بسیار عمقها فرو آورد . منهم برای قید کردن نتیجه حساب تجربه قلم و کاغذ بدست گرفته حاضر شدم . تجربه های دالان نوتیلوس هم باز گردید . کپتان امر بفرو آوردن کشتی اعطا نمود .

پیش ازین گفته شده بود که در نوتیلوس مخزنهای بسیار بزرگ بزرگی موجود است که در وقت فرو آوردن و غوطه دادن بقدر لزوم میکشند یا بشد یکی یاد و یا بیشتر یا کمتر از آن مخزنها پر کرده غوطه میخورند . و اینهم گفته شده بود که بغیر از مخزنهای آب ، در پهلوهای نوتیلوس لوحه های مختلف الوضیعت آهنین بزرگ و کوچکی نیز موجود است که بواسطه ما کینه پر قوت الکتریک آنها را باز کرده و بدرجات مختلف آنها را امیل

داده بشدت وقوت ما کینه تابسیار جاهای عمیق فرو می رود. لهندادرینوقت نوتیلوس بقوت ما کینه ولوحه های پهلوئی خود فرو رفتن را قرار داده است زیرا اگر همه محزنهای آب خود را بر کند باز هم زیاده از دوسه هزار متر و فرو تر نمی رود.

کپتان نمولوحه های پهلوهای نوتیلوس را چهل و پنج درجه میل داده ماشین الکتریک را نیز تا بدرجه آخر قوت بخشید. برهای پروانه نوتیلوس بشدت فوق العاده آهلی قعر بحر را بهم زدن گرفت.

نوتیلوس بشدت فوق العاده ماشین بلرزه افتاد و بصورت منتظم به نزول کردن قعر بحر آغاز نهاد. با کپتان نمودر پیش مانومتر و نشستم و به تدقیق عمق آغاز نهادیم سوزن مانومتر و سرعت دور کردن را سانهاده لحظه بلحظه درجات عمق را نشان میداد.

بقدر هشت هزار متر و فرو آمده بودیم که ماهیان و حیوانات بحری رو بتماهی نهادند. یعنی منقلقه که اکثر ماهیان بحری در آن زندگانی دارند تمام شد. اما فرو تر ازین نیز به بعضی حیوانات نادر آتصادف نمودیم. مثلاً «هکسانس» نام کرگدن بحری را دیدیم که تقریباً پانزده متر و طول و بینتی آن هشت سوراخ تنفس را حاوی بود. در وقت ابتدای ظهور حوادث جانور من نوتیلوس را از همین جانورها گمان کرده بودم.

بعد از یکساعت که نوتیلوس بیک تیره بشدت وقوت فرو آمد ما نو متر و سیزده هزار متر و عمق را نشان داد که در اینجاها از حیوانات هیچ اثری دیده نمیشد. آهلی این عمقهای بحر بچنان درجه صاف و شفافست که تعریف و تصویری آن قابل نیست. اینمساغه سیزده هزار متر و مساوی با سه فرسخ است، حال آنکه هنوز از قعر بحر اثر پیدا نیست. اما چون چارده هزار متر و فرو آمدیم از عمقهای بسیار دور بعضی قله های کوهها بنظر بر خورد. رفته رفته بخوبی معلوم شد که این قله هازر و ه های

جبال بسیار بلند است که بلندی آنها بقدر جبال هند و کوه ، و هالا یا تخمین میشود .
 تضییق و فشار ثقلات آب لحظه بلحظه بدنه نوتیلوس را می لرزانید ، و صداهای مد
 هشی از قوت ماشین بر می آمد . بلورهای پنجره نوتیلوس از شدت تضییق و فشار
 گرم شده میرفت . ولی با اینهمه کپتان نواز تاب دادن پمپهای ماشین و میل دادن لوحه
 های آهنین برای فرورفتن بمقتهای ته ترین و امنی ایستاد به شا نژده هزار متر و عمق
 رسیده بودیم که زروه های کوه ها تیکه دیده بودیم از ما بلند تر مانده در بغله ها و
 سطوحهای مایل کوهها که از جبال ، تسلسله عظیمه تخمین میشود بعضی مغاره ها و کاوا
 کپها بنظر درآمد . آبهای دریا آنقدر صاف و شفاف و از حیوانات و نباتات عاریست
 که بفضیای برقوت الکتریک مانند بلورهای مجلا چشمها ترا میدرخشاند .
 اما رفته رفته قوه تضییق و فشار آب برقوت ماشین الکتریک نوتیلوس غالب می آمد ،
 و نهلمکه کفیدن و ابور ملحوظ میشد کپتان گفت :

— معلم افندی ، زیاده برین کنجایش فرورفتن نماید ، اگر چه هنوز بزمین قعر بحر
 نرسیده ایم اما نوتیلوس را زیاده ازین فرور بردن جایز نیست .
 — بلی کپتان ، راست است برائیم .
 — خود را محکم بگیرد .

هنوز فرصت این را نیافته بودم که بدانم که محکم گرفتن برای چیست که بنا گهان
 بر زمین غلطیدم مگر کپتان ، ماشین را توقف داده ، و لوحه ها را وضعیت عمودی بخشیده
 قوت تضییق آب بحر نوتیلوس را مانند کله که از دهن توپ براید بهوا نمود ، و این چهارده
 هزار فرسخ مسافر ابظرف چهار دقیقه قطع کرده و از سطح بحر نیز مانند بالون بقدر چهار
 متر و بر روی هوا برآمده باز بشدت بر آب فرو خورد ، و آبها را تا بسیار بلند هابیا شانید .

باب دوازدهم

جنگ ماهیان بالینه با ماهیان عنبر

نوتیلوس در سیزدهم و چهاردهم ماه مارت از دایره عرضی که محاذی دماغه «هورن» یعنی نقطه منتهای امریکای جنوبی بود مرور نموده یکسوی جنوب و بسیار غربت میگردد. بکمان من چنان بود که دماغه هورن را دور کرده ببحر محیط کبیر داخل خواهد شد. حال آنکه او چنین نکرد، سر راست بسوی بحر محیط منجمده جنوبی بسرعت دریا پیمایی را آغاز نهاد. آیا بکجا برود؟ غیر از اینکه بگوئیم بقطب جنوبی میرود دیگر احتمالی ندارد!

ندلاند بیچاره بسیار وقتست که از تصور فرار خود بمن هیچ بحث نمیراند. حتی هیچ سخن هم نمیکوید. درجه حدت و غضب فوق العاده اش را از چشمانش مشاهد میگردم. هر وقتیکه با کپتان برابر میشد در چشمها و سپایش حالت غضب بسیار شدید بدیدار میگردد. من هم از بحالت او بسیار مترسیدم که مبادا از تا میرنا امید و غضب یک کستاشی از سر نزند.

والحاصل سه چهار روز دیگر نیز متبادیاً نوتیلوس بسرعت تمام رهسپاری بحر محیط جنوبی نمود. در هجدهم ماه پیش از وقت ظهر یکساعت در حالتیکه نوتیلوس بر سطح بحر رفتار داشت بیک کله بسیار بزرگ ماهیان بالینه تصادف نمودیم. روی بحر را مانند تپه های پست و بلند سیاه سیاهی تا بسیار مسافه ها احاطه نموده بودند. در خصوص کشفیات ارضیه و علم ملاحظت و جغرافیه ماهیان بالینه برای انسانها

خدمت بسیار بزرگی کرده اند در اول امر آتور یها، و بعد از آن انگلیزها و فلمنکیها را در پرتی خود انداخته از یکسر دنیا تا بدیکر سر دنیا بجزرها را با آنها ماهیان بالینه پیوده اند. بالینه ها بجزرهای محیط جنوبی و شمالی را دوست دارند و اکثر در میان همین بجزرهای زیست و بود و باش دارند دریا آرام هوا صاف بود. همه ما بر سطح کشتی بودیم اول کسیکه بالینه ها را بدید ندلان بود. ندلان بهوس شکار آن افتاده و هوس صنعت قدیمه اش بهیجان آمده گفت:

- آه، اگر حالا در کشتی صیادی خود میبودم و ژبیه قینم بدست میبود و در پرتی این بالینه هامی افتادم چه سعادت مند زمان میبود!
- ندلان! آیدرین دریاها هیچ شکار نکرده اید؟
- فی معلم افندی، من اکثر در بجزرهای شمال صید کرده ام.
- پس چون چنینست این ماهیان را خوب نمیشناسید چرا که این ماهیان بآن ماهیانی که شما صید کرده اید هیچ مشابهاست نمیرسانند.
- یعنی این ماهیان از آنها بزرگتر یا کوچکتر است؟
- در بزرگی با هم مساوی هستند اما بالینه های هر بجزر از خود جدا بعضی علاقه تپایی دارند که به آن شناخته میشوند. مثلاً ماهیان شمالی وضعیت عمودی، دوم ماهیان جنوبی وضعیت افقی دارند.
- من بطول یکصد و پنجاه قدم ماهی بالینه دیده و آنرا صید هم کرده ام.
- میشود ندلان! بلکه از اینهم بزرگتر باشند. اما میدانی که بالینه چقدر عمر میکنند.
- فی!
- دو صد، سه صد بلکه نادرآ تا هزار سال هم عمر میشوند.

ندلان درین اثنا به کپتان نمود یکشده گفت :

— آیا مساعده نمیزمائید که یکی دو ازین بالینه هارا شکار کنم تا صنعت قدیمه خود را فراموش نسازم ؟

نمود — شکار کردن بالینه هیچ بدرد ما در اینجا نمیکشود چرا که مقصد از شکار بالینه فائده برداشتن از روغن اوست حالا نکه روغن او هیچ بکار ما نمی آید لهدا بیهوده تلف کردن این حیوانات بیچاره را روا نمیشمارم . بگذارید که این حیوانات بیضرر بکیف خود آزادانه گردش کنند ، و خوش باشند . علی الخصوص که مانند آره ماهی و ماهی عنبر دشمنان طبیعی هم دارند !

ندلان درین درس حکمت کپتان هیچ ممنون نشده شانه های خود را اجنبانیده ، و بعضی د و ها و کفر هادر میان لبهای خود سروده از کپتان دور گردید . کپتان نمود بمن متوجه شده از دور بعضی نقطه های سیاه سیاه بسیاری را بر روی بحر نشانداده گفت :

— معلم افندی ، آن نقطه های سیاه متحرک و انبوه که بقدر هشت میل دور تر نمایان آید آیا میدانید که چیست ؟

من — فی ، ندا نستم ! اما آنها هم کله بالینه نباشد ؟

نمود — فی ، کله بالینه با نظر فست ، بینید که بالینه هابنای گریختن را گذاشته اند چونکه آن نقطه های سیاه که از دور میآیند ما هیان عنبر است که از حیوانات مد هسه خونریز بحری معدود هستند و با ماهیان بالینه عداوت طبیعی مخصوصی دارند . اینست که تلف کردن آنها بجاور و است .

ند — چون چنینست پس مساعده بفرمائید که ماهی عنبر شکار کنیم .

نمو — خیر نداند، ماهیان عنبر بسیار هستند، با قایق در میان آنها خود را انداختن تهلکه ناکست. یکقدری صبر کنید که بشما آنچنان یک صیادینی نشان بدهم که تا بحال هیچ ندیده باشید. زیرا ماهیان عنبر که همه وجودشان عبارت از یک دهن و دندان میباشد اصلا شایان مرحت نیستند. اینهم باید گفته شود که چنانچه ایشانرا با ماهیان بالینه عداوت طبیعی، وجود است مر از با آنها عداوت استقا محو یا نه خونریزانه پیدا شده است، زیرا در یک وقتی یکی از رفقای مرا همین جانور ماعون طعمه دندان خونریزانه خود کرده است.

ماهیان عنبر که بحقیقت تعبیر کپتان نمو که همه وجودشان عبارت از دهن و دندان است در حق آنها خیلی مناسب و چسبانست طول بعضی از آنها از بیست و پنج متر و تجاوز میکند و سربزرگ آنها سه یک وجودشان را گرفته است. در چنه های شان بقدر بیست و پنج عدد دندانهای بسیار بزرگ و تیزی، وجود است که درازی هر دندان شان بقدر بیست سانتیمتر می آید بسیار غلیظ الشکل و مستکرمه القیافه یک جانور بیست و هم یک چشم راست شان قوت دیدر امانالکست.

رفته رفته کله انجیوانات مد هسه تقرب میورزید و برای هجوم آوردن بر کله بالینه ها حاضر میشدند. لهندا نوتیلوس نیز برای مد در ساندن بالینه ها بدرون دریای غوطه خورد. پنجزه های دالان باز کرده من بارفقای خود در پیش پنجره ها بنشستیم. کپتان نموبه اوتاقی سکان برفت تا کشتی خود را آلت هلاک مد هشی ساخته استعمال کند. وقتیکه نوتیلوس رسید جنگ ماهیان بالینه و عنبر آغاز نموده بود. نوتیلوس در اول امر این دو کله را از هم دیگر بجد اکردن شتاب ورزید. بعد ازین بمهاجمه خود را بر تاب نمود.

سبعتنان الله! چه مجادله؟ چه مهاجمه؟ نوتیلوس درینوقت مانند ژبیقین بسیار
 مدهشی در کف کپتان نموده بود! بکمال شدت در میان کله ماهیان عنبر خود را
 بر تاب میکند، و از میان آنها میگذرد، و در پی خود لاشه های متعدد پاره پاره
 شده میگذارد! بامهمیز سر نیز مدهش خود یکی را چون دو پاره کرد بر دیگری بر میگردد،
 گاه بچپ و گاه بر راست توجه میکند! ماهی اگر بزرگ غوطه خور در پی آن فرو میرود،
 و اگر بالا بر آید بالا میراید و الحاصل تادو پاره نکند نمیگذارد. چه شمانه؟ چه مقاتله؟
 بحقیقت خیلی مدهش و شایان تماشا است حالتی بود. آبهای آرام زیر دریا از ضربه های
 دم ماهیان خیلی متموج شده بود. یکچند بار پانزده پیست آنها یکجا شده از هر طرف
 خود را بر نوتیلوس انداخته باندنا نهی مدهش خود سفینه را دیده کردن میخواستند
 اما چه فائده؟

مجادله تمام یکساعت دوام ورزید. در ماهیان عنبر قوت مقاومت باقی نمانده رو
 یفرار نهادند دریا کسب سکونت ورزید. نوتیلوس بر سطح بحر بر آمد. سر پوشها باز
 شده همان بر سطح کشتی بر آمدیم.

روی دریا بالاشه های ماهیان پاره پاره شده پر بود. مدهشترین طوپهانیز بدیندر
 جه خسارت بوقوع آورده نمیتواند. نوتیلوس در میان لاشه های ماهیان عنبر که
 پشتهای شان سر مه بی رنگ و شکمهای شان سفید، و دهنهای شان بصورت بسیار
 مدهشی باز، و دندانهای بد هیت شان پدیدار مانده بود توقف نموده بود. رنگ
 دریا نیز سرخ شده بود. کپتان نموبانز دیکشده و ندلاندر مخاطب نموده گفت:
 — چه میگوینی استاندلاندر؟

— بو! قعیکه منظره بسیار مدهشیت! اما من صیادم، قصاب نیم، حالا نک

این کاری که شما کرده اید عبارت از قصا بیست .
 — قصابی نیست تلف کردن حیوانات . مضر است . نوتیلوس هیچوقت کار دقصابی
 را مالک نیست بلکه . همیز خونریز استقام را مالک است .
 — من ژیبین خود را از زیاده تر دوستدارم .
 — بلی سلاح هر کس برای خودش خوب است .
 در نجات رسیدم که . با داندلاند بجوش و خروش آمده یک خرابی پیش نیارد .
 اما بکت بدهد که درین اثنا نوتیلوس به لاشه یک ماهی بالینه تقریب نمود که بضر به
 دندانهای ماهی عنبر هلاک شده بود . جوش و خروش ندلاند بدیدن ماهی بالینه
 فرو نشست . بالینه بیچاره به پهلو افتاده بود . در زیر بال چپ او یک چوچه او نیز مو
 جود بود که آرا نیز از ضرب دندان دشمن رهایی نتوانسته داده بود .
 کپتان نمود نوتیلوس را به پیش بالینه نزدیک کرد و نفر از طایفه ها بر ماهی بالینه برآ
 آمدند . و بقدر دو پیپ شیر از پستانهای او پر کردند .
 کپتان از شیر بالینه یک کاسه را پر کرده در حالتیکه هنوز گرم بود بمن داد . نوشیدم .
 دیدم که از شیر گاو هیچ فرق ندارد . بسیار ممنون شدم که یک مدتی مسکه ها و پنیر
 های تازه سفره ما را تزئین خواهد نمود .

— باب سیزدهم —

— بانکنیز —

نوتیلوس باز بر راه جنوبی که داشت بمسافه پیمایی خود دوام ورزید . آیا بقطب

میرود؟ این را کمان نمیکنم . زیرا تا بحال هر قدر تجربه ها نیکه برای رفتن بقطب اجرا شده است همه آنها بی ثمر مانده است . حال آنکه موسم هم درین وقت موافق نیست . ماه مارت در قطب مطابق ماه ایلولاست که این زمان نیز نزدیک بشب ششماهه دایمی میباشد . در ۲۰ ماه مارت در ۵۵ درجه دایره عرض بر روی بحر بعضی یخ پاره های ساحل را دیدم . نوتیلوس بر سطح دریا می رود . نداند چون در بحر منجمد شمالی گردش و سیاحت کرده است به یخ پاره های ساحل چشمانش آموخته شده است ولی من وقونسه ی این اول بار است که یخ پاره ها را بر روی بحر ببینم . رفته رفته یخ پاره ها خیلی بزرگ بزرگ شده . میرفت که رنگهای آنها نیز نظر بر رنگ دمه هوا تبدیل یافته بعضی سبز کم رنگ و بعضی سفید مرمری و بعضی شفاف مینمود .

هر چه که قطب نزدیکشده . میرقیم جزیره ها و کوه پاره های ساحل یخ رو به تزايد و جسامت مینهاد . مرغان مخصوص دریا های قطبیه نیز بیشتری می گرفتند . حتی بعضی از آنها نوتیلوس را لاشه یک حیوان بزرگی کمان کرده بران مینشستند و جسم فولادی آنرا منقار میزدند .

کپتان اکثر اوقات خود را بر سطح و ابور میگذرانید و بکمال دقت بسوی این جا های متروک خالی نظرمی انداخت . گاه گاهی چشمهایش میدرخشید . درین دریاها نیکه انسا نه هیچ آ نرا زیارت نتوانسته اند کپتان نمود چنان . بیندارد که در خانه و اراضی ملک خود نشسته است بمهارت فوق العاده که دارد نوتیلوس خود را از مصادقه جزیره های ساحل یخ که بعضی از آنها بقدر شصت متر و بلندی و چند میل درازای داشت نگهبانی کرده در میان این کوهسار یخ راه ها و ممرها برای خود پیدا میکند . به ۶۰ درجه عرض رسیدیم که در اینجا افق سراسر مستور مینمود و هیچ ممر و گذر

معلوم نمیشد . اما کیتان نموبیکال مهارت يك مری پیدا کرده میگذرد و بعد از گذشتن
نوتیلوس آن مری باز منجمد میگردد .

باینصورت بسایه مهارت کیتان نوتیلوس کوههای یخ و دشتهای تپه ها و جزیره های
یخ را در دنبال مانده یکسر بسوی نقطه جنوبی در پیش رفتست . درجه حرارت
خیلی فرو آمده است . میزان الحراره اگر بیرون کشیده شود همه حال پنج درجه
فروتر از صفر خواهد بود . اما ما از پوستهای خرس سفید و ماهیان فوق لباسها و
زد ها پوشیده سردی را هیچ حس نمیکنیم . داخل نوتیلوس نیز با لکتریک بخوبی
گرم شده شدت سرما را بحکم گذاشته است .

اگر دوسه ماه بیشتر در اینجا میمانیم دایما روز میبود ولی در سبوقت بقدر دوسه
ساعت شب میشود که رفته رفته بعد از چندی شب دائمی ششماهه آغاز خواهد کرد .
اگر راست بگویم از این سیاحت خیلی محظوظ هستم . یخها شکلهای و منظره های
بسیار لطیف و غریبی نشان میدهند . مثلاً در یکجبهت . منظره يك شهر شرقی را نشان
میدهد که با صد ها مناره ها و قبه های جوامع تزئین یافته است ، در دیگر طرف منظره
يك شهر برهم و درهم شده را نمودار میکند که بيك زلزله بسیار شدیدى زیر و زبر شده
باشد . على الخصوص که بعکس ضیای الوان بسیار عجیب و غریبی از آنها حاصل میشود .
گاه گاهی که بعضی مناره های بلند . میغلطید صداهای عجیبی از آن بر میآید .

سوزن جهت نما از کار افتاد . یعنی هر چه که بقطب نزدیک شده میرفتیم سوزن
قطب نمادر آن واحد جبهتهای مختلف را نشان میداد . ازینهم معلوم میشود که به نقطه
قطب خیلی نزدیک شده ایم .

نهایت در ۲۸ ماه مارت نوتیلوس با وجودیکه بقدر بیست دفعه با مهمیز بر قوت خود

برینجا هجوم نمود باز هم هیچ فائده نه بخشید . یعنی چنانچه پیش ازین چند بارینجا
را باینصورت شکستانده بود در بنبار نتوانست پس معلوم گردید که بحر درینجا تا قطب
یک یاره پنج منجمده است که آنرا باصطلاح از باب فن « بانکیز » مینامند . ندلان بدین
نزدیکشده گفت :

— بانکیز ! بانکیز !

دانستم که بانکیز چنانچه در پیش روی بسیاری از کشتا فان قطبها سد ممانعت کشیده
همچنان در پیش روی نوتیلوس نیز سد غیر قابل مرور بر کشید . در پیشگاه ما از دریا
سطح مایع هیچ اثری نیست . در پیش روی نوتیلوس آنچنان یک صحرای واسع
مشاهده میشد که بغیر از بعضی تپه ها و بلندیا نیکه ازینجا بعمل آمده بود دیگر هیچ
چیزی معلوم نمیشد . در اطراف مایک سکوت و سکون عمومی حکمفرما بود که گاه گاهی
بصداهای مرغان قطبیه آن سکوت عمومی خلل پذیر میشد . همه چیز انجامداد کرده
حتی صدا نیز !

نوتیلوس طبعاً بتوقف مجبور گردید . ندلان بدین گفت :

— معلم افندی ، اگر کپتان شما ازین بیشتر برود دگر بدانم که مرد است .

— چرا ندلان ؟

— زیرا در دنیا هیچ کسی تا به ایندم بانکیز را نگذاشته است ، و نخواهد گذاشت
کپتان شما هر قدر که مقتدر باشد از طبیعت مقتدر تر نیست . در جائیکه طبیعت حدود
تعیین کرده باشد توقف شرطست !

من — بواقعیکه همچینست ندلان ! لکن بسیار آرزو مند آنم که آنطرف بانکیز
راه بینم که چیست ؟ چرا که اکثر از باب فن از قرار قواعد طبیعی حکم کرده اند

که بعد از منطقه منجمده باز دریای از یخ آزاد پیدا میشود!

— معلم افندی، نصیحت مرا بشنوید، ازین فکر فارغ شوید. اینست که تابه بانگیز آمدم. ازین پیشتر نه شمارفته. میتوانید نه کپتان نه نوتیلوس! خواه ناخواه پس بسوی شمال و قطعات مسکونه عودت خواهیم کرد.

بواقعی که ندلا ندر است میگوید. هر گاه سفینه ما خاصه بر روی یخ رفتن را مالک نباشند البته که در پیش روی بانگیز بتوقف کردن باید مجبور شوند.

هر آنقدر که کپتان برای پیش رفتن و جستجوی یک مرسمی و غیرت و وزید هیچ فائده نخبشید، نوتیلوس بتوقف کردن مجبور گردید. بالای مبرم اینست که برای ما پس گشتن نیز محال گردید چرا که بعد از ظهر در هر طرف ما یخ ها حاصل شده نوتیلوس بایخهایک وجود گردید. در اینجا انستم که کپتان نمو بسیار بی احتیاطی بزرگی کرده است.

درین اثنا بر سطح واپور بودم. کپتان نیز اطراف و جوانب را دقیق و تفتیش نمود. بمن گفت:

- خوب معلم افندی چه میگوئید به بنیم؟
- میگویم که گرفتار آمدم محبوس ماندم!
- محبوس ماندم چه معنا؟
- معنای آنکه هر طرف ما را یخ احاطه نمود، زمستان هم نزدیکست یخ هاتاشش ما.
- نمی کسلد پس محبوس نیستیم، چیستیم؟
- بدرستی بدانید که نوتیلوس رهایی بیابد و به پیش برود!
- آیا بسوی قطب؟
- بلی بسوی قطب. آن قطب مجهولی که نقطه اجتماع دایره های طولست!

— این رفتن را از خدام میخواهم. چرا که آرزو مندیدن دریای آزاد آنطرف بانگیز
و واصل شدن نقطه قطب. برویم برویم! بانگیز را بشکنیم، بر هوا کنیم، اگر مقاومت
بکند نوتیلوس را بال داده از روی آن به پرواز بگذاریم!

— فی معلم افندی به پرواز حاجت نیست! نوتیلوس از روی بانگیزی بلکه از زیر
آن میگذرد! حالا فکر مراد انستید؟

— دانستم کپتان دانستم! همان صبر نکنیم بکار آغاز کنیم.

کپتان يك اشارت کرده کپتان دوم بالا برآمد کپتان نمو با او بزبان خود یکجندگله
گفته چند طایفه ها با تبرها و کلنگها بیامدند. بنبه های پر قوت نوتیلوس بکار آمده
خز بنه های هوا را به تضییق و فشار تمام به او برگرداند. و طایفه های پر قوت با تبرها و
کلنگها اطراف نوتیلوس را از یخها باز کردند. سر پوشهای سطحهای واپور بسته شده بدو
لان آمدیم. نوتیلوس بسقوط آغاز نهاد.

بر لب پنجره های دالان نشسته طبقات سفینه بجز منجمد جنوبی را تماشا میکردیم.
میزان حراره بالا برآمد سوزن مانومتر و بدور آغاز نهاد. بعد از آنکه بقدر سه صد متر و
فرو آمدیم در زیر بانگیز در آمدیم اما نوتیلوس بقدر هشتصد متر و در زیر بحر درآمد.
نوتیلوس در میان آبهای از یخ آزاد زیر بانگیز بر ۵۲ درجه طول راست بسوی قطب قطع
مسافه آغاز نهاد. از ۶۷ درجه و ۲ دقیقه دایره عرض که حالا در آن هستیم تا به ۹۰ درجه
عرض که اصل نقطه قطب است پنجمد فرسخ مسافه را قطع کردن لازمست.

نوتیلوس در ساعت ۲۶ میل قطع مسافه بیناید که این سرعت معادل سریعترین
ریلهای دنیا میباشد به این حساب بجهل ساعت به قطب واصل میشود. درون سفینه را
بیک حرارت بسیار مناسبی تسخین نموده اند. يك قسم شب را در پیش پنجره ها تماشای

آبهای بحر منجمد که به ضیای الکتریک تنویر شده بود بسر آوردیم . بحر سراسر از ماهی و حیوانات بحری خالی بود . بعد از نیمشب به اوقات خوابگاه خود آمده یکقدری بخواب رفتم . روز دیگر بوقت از خواب برخاسته باز به پیش پنجره در دالان بنشتم . پراکنده تنقیص سرعت نوتیلوس را نشان میداد . سفینه ما آهسته آهسته خزیننه های آب خود را خالی کرده بالا میبرد . دلم بسیار بسرعت میپرید آیا سطح دریا را از بیخ آزاد خواهیم یافت ؟ فی ای یک مصادمه خفیف مرا آگاه گردانید که پشت سطح نوتیلوس با بیخ مصادمه نمود . از صدای بسیار سنگین و پر مصادمه دانستم که قطر بیخ خیلی کلفت و ستبر است .

امروز تابشام نوتیلوس یکچند بار همین تجربه را اجرا نمود . در هر بار پشت و پور با بیخ بر میخورد . حتی در یکبار به قصد مترو عمق به بیخ برخوردیم که ازین معلوم شد که قطر بیخ از سطح بحر سه صد مترو بلندتر است . زیرا این از قاعده حکمت طبیعیه است که اگر قطر بیخ از سطح بحر یک مترو بلند باشد قطر آن در زیر بحر سه برابر آنست . پس معلوم شد که قطر بیخ در اینجا نسبت به اوائل بانگیز خیلی بیشتر شده است .

شام شد حالا هنوزمه فقیهت حاصل نشده است در سه صد چار صد مترو عمق باز هم به بیخ مصادمه مینمودیم اگر چه نسبت بروز قطر بیخ کمتر شده است اما باز هم در مابین ما و هوای نسیمی آنچنان یک حائل کافیه هنوزم وجود است که رفع آن از قوه بشر خارج مینماید ! امشب راه بسیار نا آرامی بسر آوردیم . امید و خوف فکر مرا در زیر شکمچه و عذاب میداشت . چند بار از خواب برخواستم ، دیدم که هنوز صعود و نزول نوتیلوس دوام میورزد . سه ساعت بعد از نیمشب دیدم که در پنجاه شصت مترو عمق به بیخ مصادمه میشود . ازین بناقص رفته رفته امید وار میشدم . چشمهایم از مانو مترو هیچ

جدا نمیشد . نوتیلوس مائلاً آهسته آهسته صعود مینمود . با نگیز بموازی میلان
نوتیلوس باریک شد . میرفت . نهایت ساعت شش بود که کپتان درد الان درآمده
یا واز بلند مژده داد که :

— بدریای از بیخ آزاد واصل شدیم .

— باب چاردهم —

{ قطب جنوبی }

همان بر سطح کشتی برآمدیم . بلی برآستی بر سطح بخریج نبود . مگر بعضی یخ
یاره های ساحلی که به اینطرف و آنطرف شناوری داشت . در پیش روی ما یک بحر
واسعی پدیدار بود . در جو هوا بسیار مرغان دیده میشد در درون دریا نیز ماهیان بسیاری
وجود بود . میزان الحراره سه درجه از صفر پائینتر بود . بهیچان تمام از کپتان پرسیدم که :
— آیا به قطب رسیده ایم ؟

— هنوز نمیدانم . در وقت ظهر تعیین موقع کرده خواهیم دانست .

— آیا آفتاب ازین ابرها و دمه رهایی خواهد یافت ؟

— یک کمی اگر رهایی باید برای من کافیست .

بعد از کمتری از دور در جهت جنوب به بلند ی دو صد متر و یک جزیره خالی
دیده میشد . کپتان نمودار است بسوی جزیره مذکور نوتیلوس را برانده . بعد از یکساعت
بجزیره مذکور واصل شدیم و در ظرف دو ساعت همه اطراف جزیره را دور کردیم .
این جزیره با یک آبناهی بسیار تنگی از خشکه بسیار بزرگی که سرو پای آن دیده نمیشد

جدا شده بود .

کپتان از جزیره مذکور بقدر نیم میل دور تر توقف کرد . آلات و ادوات فنی را با خود برداشته با دو نفر طایفه و من و قونسه ی بعیت کپتان در قایق نشسته بسوی جزیره روانه شدیم . ندانند را امروز هیچ ندیدم بسبب رسیدن نوتیلوس بقطب و گذشتن از بانگیز خجالت و شرمساری او را در او تاقش محبوس نموده است .

ساعت ده بود که قایق بخشکه رسید . قونسه ی میخواست که از قایق بساحل بر جهد ، من اورا مانع آمده کپتان را گفتم :

— افندی ! برین خاك شرف قدم زدن نخستین حق جناب شماست .

— بلی . معلم افندی ا بسیار راست فرمودید ، منمم دریند باب هیچ تردندارم . زیرا

از افراد جمعیت بشریه تا به ایندم هیچکسی برین خاك قدم نهاده است .

کپتان اینرا گفته از قایق بر ریگهای ساحل برجهد و بر سنگلاخی که برد ما غه کوچکی واقعه شده بود بالا برآمده و دستهای خود را یک بر دیگر چیراست کرده بهیجان بسیار شدیدی باطراف و اکناف نظر انداخت . گویا قطعه قطب جنوبی را استمالاک مینمود . بقدر خجده قیقه همچنین ساکتانه و ساکتانه ایستاده بماند . بعد ازان بما اشارت کرده گفت :

— تشریف بیارید .

طایفه هارا در قایق گذاشته من و قونسه ی بیرون برآمدیم . خاك تا به بسیار جاها مانند شنجرف سرخ مینمود ، بقیه مواد مذابیه معدنیه ، سنگهای رنگارنگ ابری نماء پارچه های هر نوع معدن روی زمین را پوشیده بود . از هر طرف زمین علامات و ولقانی ظاهر و آشکار میشد . از بعضی جا کهای زمین بخار بابوی کوگرد آمیخته میبرآمد که

ایمنسئله بر شدت حرارت مرکزیه زمین دلالت میگرد .

نباتات این قطعه خالی را بسیار ناقص یاقم . اما در جو هو از انواع مختلف مرغان
پهزاران پرند طیران داشتند و بر سر سنگهای سنگلاخ و ریگهای ساحل بصد هاصداها
نشسته بودند ، و چون هیچگاهی انسا زان دیده اندرم هم نمیخوردند . قونسهی از نوع
کبوتر یکچنددانه « شیونی » نام مرغانرا بگرفت . چونکه گوشت اینمرغان بدرجه گوشت
کبک لذیذ و خوشگوار میشود .

بقدر نیم میل بیشتر بیک جایی واصل شدیم که روی زمین همه با آشیانه های مرغان مستور
بود . ازین آشیانه ها پهزاران مرغان برآمدند که وجود های شان بحسامت وجود
قاز پشتهای شان سیاه ، و کردن و سینه های شان سفید و در گوی شان یکخط زردی
مشاهده میشد . کیتان گفت :

— گوشت اینها خیلی چرب و لذیذ است معلم افندی و برای من نیز حال است چرا که
از مرغان ممالک مسکونه نمیشدند .

اینرا گفته و بطایفه ها کرفتن آنها را امر نمود . طایفه ها و قونسهی بقدر روصد دانه
از اینمرغانرا کرفتنند چونکه هیچ نمیکریختند .

اتمامه که هوارا احاطه کرده بود و شمس را پنهان داشته بود هیچ بس نمیشد
تا ارتفاع گرفته تعیین . موقع کرده شود ایمنسئله مراد و چاراندیشه نمود . زیر اهرگاه آفتاب
پدیدار نشود تعیین . موقع نمیشود ، و ما هم نمیدانیم که بقطب رسیده ایم یا نرسیده ایم .

کیتان نموبریک سنگی نشسته و چشمانش را بسوی سهادو خسته بگرداب تفکر فرو
رفته بود . بی صبری و دلتنگی از اوضاعش نمایان بود . اما چه چاره ؟ چنانچه بردریاها
حکم خود را اجرا میکنند بر آفتاب حکم کرده نمیتواند ! لابد باید صبر کند !

وقت ظهر شد شمس ظهور نمود! بعد از کمی دمه به برف مبدل گردیده برف
شدیدی بباریدن آغاز نهاد. کپتان گفت:

— کار بفردا ماند. حالا به نوتیلوس باید برویم همه ما بر خواسته به نوتیلوس آمدیم.
روزدیگر ساعت پنج بود که بر سطح واپور بر آمدیم. کپتان نمود در اینجا بود، مرا
مخاطب نموده گفت:

— معلم افندی! از علامات هوا چنان معلوم میشود که امروز ابرها و دمه هایک
قدری بر طرف شود. بعد از طعام بخشکه بر آمده برای تعیین موقع یک نقطه مرتقی
پیدا کنیم.

— بسیار خوب خواهد شد کپتان!

و الحاصل بعد از طعام بخشکه بر آمدیم. در قایق من و کپتان و دو نفر طایفه
با آلات و ادوات فنیه بودیم آلات نیز عبارت از یک ساعت قرونومتر و یک دور
بین، و یک میزان هوا بود.

ساعت نه بود که بخشکه بر آمدیم. هوا کشاده میشد ابرها یکسر بسوی جنوب
در پرواز بود. دمه از سطح سرد دریا هوا بر میآید. کپتان نمو برای اجرای عملیات
بسوی سنکلاخ بلند توجه شد. بر زروه سنکلاخ به بسیار مشکلات بالا بر آمدیم.
زیرا سنکلهای سنکلاخ اکثر از لایه یعنی مواد مذابه معدنیه چالدار متشکل بود.
چون بر زروه رسیدیم در پیشگاه نظر مایک افق بسیار واسعی هویدا گردید، در جهت
شمالی صحرای جسمی یخی که بانگیز گفته شده بود و ما از زیر آن گذشته آمده ایم نیز
از بسیار دور معلوم میشد. در زیر زروه کوه بجهت که ما بر آن هستیم دشتهای سفیدی
موجود است. سما از ابرها آزاد و زرد رنگ مینمود. دریا با بعضی یخ پاره هامتموج

و نوتیلوس در میان آن مانند ماهی بسیار جسیم الخلقی نمایان بود . در طرف جنوب
بعداز آبناى سنگی که مذکور شده بود از اراضی بسیار وسیع و نامحدودی بنظر میخورد
که ازین يك ظاهر میشد که در قطب زمینهای از انسان خالئی بسیاری موجود است .
کپتان نمودر اول امر بواسطه آلت بارومتر و ارتفاع نقطه را که بران هستیم از سطح
بحر حساب نمود .

بوقت ظهر يك ربع ساعت باقی بود که کره شمس مانند يك طبق زرینی در نزدیک
افق پدیدار گردید ، و این دریا و زمینی را که تابه ایندم هیچ فرد آفریده بران قدم نه
تهاده است بشعاعات آخرین خود که بعد از ششماه باز طلوع کند تنویر نمود . کپتان
دور بین شبکه دازی را گرفته بواسطه يك آئینه انکسار ضیاء را تصحیح کرد ، و بعد
از آن دور بین را بسوی افق گردانیده کره شمس را که نزدیک بغروب بود ندقیق نمود .
ساعت قرونو متر و بدست من بود . دلم بشدت میطپید . زیرا اگر نصف کره شمس
هنکا میکه در پشت افق در اید تمام بوقت زوال تصادف کنند در الحال محقق میشود که
تمام در نقطه قطب جنوبی هستیم . در حالیکه چشمانم را بقرب ساعت دوخته بودم دفعته
فریاد بر اوردم که :

— زوال .

کپتان نیز بصدای بسیار سنگینی گفت که :

-- قطب جنوبی !

اینرا گفته دور بین را بمن داد . دیدم که کره شمس تام بدو قسم مساوی تقسیم
شده بود . درین اثنا کپتان نمودر دست خود را بر شانه من نهاد گفت :
— معلم افندی ، در سنه . . ۱۶۰۰ « کذریت » نام کپتان فلمنکی بسبب طوفان تا ۶۴ درجه

عرض بالا آمد. « ستلاند جدید » را کشف نمود. در سنه ۱۷۷۳ سیاح مشهور
 « قوق » تابه ۶۷ درجه و ۳۰ دقیقه و یکسال بعد ازان تابه ۷۱ درجه و ۱۵ دقیقه واصل
 شد. در سنه ۱۸۱۹ کپتان « بلانغاوزن » روسی تابه شصت و نه درجه و در سنه
 ۱۸۲۰ « برونسفلید » نام کپتان انگلیزی از ۶۵ درجه بیشتر نجا و نتوانست. و در
 همان سنه کپتان امریکایی « مورل » تابه ۷۱ درجه و پا نزده دقیقه بالا شده از یخ آزاد
 یک بحری را کشف نمود. و مانند اینها بسیاری از سیاحان جافشان برای کشفیات
 قطبها رفته اند ولی آخرترین آنها « جیمس روس » نام قیودان انگلیزیست که در
 سنه ۱۸۴۲ تابه ۷۴ درجه بالا برآمده توانسته است. حالآنکه درین سنه ۱۸۶۸
 من که کپتان نمودم بیاشم در ۹۰ درجه بقطب جنوبی واصل شدم و این قطعه را که ششمین
 قطعه موجود زمینست استملاک نمودم.

گفتم — آیینام که استملاک کردید!

گفت — بنام خود!

قیودان نمو اینرا گفته و بیرق سیاهی که در وسط آن بالایشم زرد حرف اول اسم او که:

(ن)

کار شده بود برزروه کوه برافراشت و بطرف آفتاب که شعاعات آخرین آن از پس
 افق معلوم بود نظر انداخته گفت:

— الوداع ای آفتاب اجها نتاب! بعد از ششماه باز این قطعه که آنرا استملاک کرده
 ام بنور عالم افروز خود منور گردان!



— ❄ باب پانزدهم ❄ —

❄ آیا حادثه است یا عارضه؟ ❄

روز دیگر که اول ماه نیشان بود نوتیلوس بعزیمت آغاز نهاد . سردی سرما بدر
جه فوق العاده بود . کوکب قطب جنوبی در سمت الرأس بکمال شعله فشانی مید
رخشید بعد از غروب ششماهه آفتاب درینظر فها هیچکس آمده نمیتواند نوتیلوس
خزینه های خود را پر کرده سقوط نمود . بعد از آنکه بقدر هزار قدم فرو رفت
بسرعت پانزده میل در ساعتی یکسر بسوی شمال رهسپار گردید . وقت ظهر بوده
در زیر بانگیز درآمدیم .

بوقت صبح بیک مصاده بسیار شدیدی از خواب برجهندم . از خوابگاه خود
برخواستیم گوش کرتم که چیست که بناگهان بر زمین غلطیدم . چنان حس کردم که
نوتیلوس بعد از آنکه بریک چیزی بنشست به پهلو غلطیده توقف نمود .

دیوارها را گرفته آهسته آهسته بدانان آمدم . دالان روشن بود . چوکیها و کنبه
ها زیر و زبر شده بودند تنها جاها که بنسب رابطه های محکمی که داشتند جا بجا بودند
لوحه های تصاویر دیوار دست راست همه کمی بر زمین افتاده بود ، لوحه های دیوار
دست چپ بسبب میلان و ابور از دیوار جدا شده معلق مانده بودند . نوتیلوس نیز
بطرف دست راست یک بغله افتاده غیر متحرک مانده بود .

صدا های رفتار و دویدن طایفه ها از بیرون در رهروها بگوش میرسید . کپتان نمو
معلوم نبود . در آنسائیکه میخواستم از دالان بیرون شوم ندانند و قونسه ی درآمدند .

پرسیدم که چیست؟ گفتند ما هم برای پرسیدن آمده ایم.

ند — از من پرسید که چیست؟

من — بگو چیست؟

ند — نوتیلوس نشست. و از شدت ضربه صداد. و وضعیت غلطیدن او چنان

استدلال میشود که در بنبار چنانچه در کلوگاه «توره س» ماهتاب اورا رهایی داد

در بنبار نوتیلوس جان آغا را کسی رهایی ندهد!

من — معلوم میشود که بر سطح دریایم؟

ند — نمیدانم.

چون به مانو ترو نظر کردم دیدم که سه صدمه ترو در زیر آبیم. به تعجب افتاده گفتم:

— اینجا عجب حالیست؟

قو — از کیتان نمو پرسیده شود!

ند — کیتان کجاست؟

من — نمیدانم! برویم جستجو کنیم.

درین اثنا کیتان نمو بدالان درآمد. علایم اندیشه در سیایش نمایان بود. بعد

تزانکه از دیدن آلات فنیه فارغ شد پرسیدم که:

— آیا حادثه است یا عارضه؟

نمو — فی معلم افندی در بنبار عارضه است!

من — آیا، هلاکت؟

نمو — بلکه!!

من — آیا عارضه عبارت از چیست؟

نمو — يك يخ پاره بسیار بزرگی که بقدر يك کوهی بود از زیر بانگیز خطا خورده بر سطح نوتیلوس برخورد و بسبب مصادفۀ ملاقا خورده در زیر نوتیلوس درآمد و بسبب قانون موازنه و ثقلت بشدت نوتیلوس را بالا برآورد. حالاً نوتیلوس يك بغله بر روی این کوه يخ در دزون بحر نشسته است. و تا بوقتی که کوه يخ بيك حائلی تصادف نکند و از صعود و آنه ایستد نوتیلوس همچنين يك بغله خواهد بود اما تهلکه اینست که کوه يخ مارا بالا کرده بالا کرده در زیر بانگیز برساند و در میان اشکنجه دو يخ فشار داده میدهد کند.

به اینحالت مد هسه ب فکر افتادم. قیودان نمو. متصل به مانو، ترونظر میگرد. سفینه متصل بالاشده میرفت بقدر یکصد و پنجاه قدم بالا شده بودیم که دفعته در بدنه کشتی يك اهتزازي پیدا شد نوتیلوس آهسته آهسته راست شدن آغاز نهاد. اشیا و اسبابها تیکه کج شده بودند رفته رفته راست میشدند تا آنکه زمین افقی و دیوارها عمودی شدند. فریاد برآورده گفتم:

— الحمد لله کشتی ماراست شد.

درین اثنا پنجره های دالان باز شد. ضیای خارجی از بیرون بدرون دالان عکس نمود. خود را در میان آب یافتیم اما در دو طرفه نوتیلوس بقدر ده متر و دورتر دیوارهای مجلای يخ دیده میشد. در زیر و بالای ما نیز مانند سقف و سطح یکپاره يخ بلور مانند مجلای پیدیدار بود. نوتیلوس در میان يك تونل یعنی يك نقب طولانی از يخ مانده بود. یخی که در جهت فوقانی بود يخ زیر بانگیز است. یخی که در جهت تحتانیست سطح یخپاره عظیمیست که از زیر بانگیز خطا خورده بر نوتیلوس مصادفۀ نموده بود و باز در زیر نوتیلوس درآمد نوتیلوس را بالا برآورد و درین تونل بلورین درآورده است.

و دونوک سرو پای این شیخ پاره تختانی بدیوارهای قطر بانگیز تصادف نموده توقف کرده است، و نوتیلوس از پشت آن جدا شده در میان این تونل که حدود آن با شیخ جدا شده از بانگیز مساویست محبوس مانده است.

چراغ الکتریکی درون دان خاموش شده ضیای خار جئی شدید فوق العاده الکتریکی از بیرون دالان را فوق العاده تنویر نموده بود. ضیای الکتریک بردیوارهای شیخ الهاس مانند چار اطراف ماعکس انداخته چنان لطافت و درخشندگی گویی بعمل میآورد که از تصویر و تعریف آن عاجزم. گویا نوتیلوس در یک معدن الماسی در آمده ضیای الکتریک بر رکها و رخهای یخپاره ها افتاده آنقدر درخشندگی و شعشعه پاشی بعمل میآورد که قوه نظر از دیدن آن عاجز میشد در بعضی نقاط مقرنسائی منشوری که الکتریک عکس مینمود در نگههای یاقوتی، و زمردی، و زبرجدی بسیار شعشعه پاشی پدیدار میکردید که انسان خود را در میان یک تونل الماسی جواهر نشانی گمان می کرد! درین اثنا قونسه ی یک ندای حیرتی بر آورده گفت:

— افندی اگر چشمان خود را ببوشد بهتر خواهد بود!

قونسه ی اینرا گفته و چشمان خود را بدستهای خود ببوشید. من چون بسوی پنجره نظر کردم مسئله را دانستم که چیست! مگر نوتیلوس بسرعت تمام روبه پیش رهسپار گردیده درخشندگی شعشعه پاش غیر متحرک یخهای الماس مانند را همچون یک خط درخشنده نوری ساخته بود که چشم از دیدن آن یکقلم عاجز بود. درین اثنا پنجره های نوتیلوس مسدود گردید. درون دالان نوتیلوس بنور گردید. دفعته از طرف بانی نوتیلوس بایک چیزی مصادفه نمود. دانستم که همیز سفینه بادیوار شیخ پیش رو بر خورد. پس معلوم شد که پیش روی ما مسدود است و امید بر آمدن

ازین تونل از پیشرو و مقفود .

بعد از کمی توقف بکمال حیرت دیدیم که نوتیلوس بسرعت تمام روبرو به پس برهسپاری آغاز نهاد . بعد از آنکه بقدر یکساعت رفتار نمود دفعته از طرف عقب نیز نوتیلوس یاد یوار یخ مصادمه کرد . خوف و حیرت بر ما غلبه کرده بروی همدیگر ساکتانه و خایفانه نظر کردیم . درین اثنا کپتان بدالان درآمده پرسیدم که :

— چه خبر است کپتان ؟

— خوب خبر نیست معلم . زیرا از پیش و پس و بالا و پایین راه رایجهای بانگیز بر ما مسدود نمود ؟ و حالاً مادر تونلی که از خطا خوردن یخ زیر بانگیز کشاده شده میداشیم .

— معلوم شد که محبوس ماندیم ؟

— بلی ماندیم !

— باب شانزدهم —

— بی هوایی —

به مانومتر و نظر کردم دیدم که سه صد متر و در زیر آب هستیم . به این حساب معلوم شد که در پیش و پس و زیر و بالای مادیوارهای بسیار کلفت و ستر یخ که مرور از آن غیر ممکنست موجود میباشد . ندانند بشدت یک مشت بر میز بنواخت . قونسه ی ساکتانه ایستاده بود . کپتان دستهایش را بر یکدیگر چپ است کرده بهوت مانده بود . دفعته سر بالا کرده گفت :

— افندیان ! اگر چه باقوانین بشریه انسان مقامت کرده میتواند ، ولی باقوا

نهی طبیعی قدرتی مقاومت و مقابله کردن ممکن نیست. اینست که در ینبار بیک عارضه مد هشت طبیعی سرد و چار شدیم و کر نه در ما نوره نوتیلوس هیچ خطایی واقع نشده است. حالاً دورنگ مرگ برای ما موجود است. او لاهمین تونلی که در آن هستیم رفته رفته انجماد کرده در میان پنجهابه تضییق و فشار مردنست. ثانیاً از بی هوایی مخنوقا وفات کردنت.

کپتان اینسخن را بچنان اعتدال دم و مستریحانه میگفت که گوید بیک مکتبی ایستاده و بشاگردان خود درس ریاضی میگوید. گفتیم:

— کپتان، از بی هوایی مخنوقا نحو اهم سرد چرا که خزینه های هوای نوتیلوس پر است. — بلی پر است اما هوای خزینه هانادور و دیگر ما را کفایت خواهد کرد. حالاً نکه سی و شش ساعت که در زیر آیم، و از حالاً نوتیلوس به تجدید هوا محتاجست که باید بخزینه هادست لاف کنیم.

— پس میباید که کوشش کنیم تا پیش از چهل و هشت ساعت رهایی یابیم.

— بلی همچنینست. علم افندی! تا جان در بدن کوشش کردن لازمست. حالاً نوتیلوس را برین باره سقوط یافته زیرین فرومی آرم. طایفه هارا سقا فاندرا هاپوشا نیده بیرون میبرازم، و مقیاس گرفته بازیکترین دیوار حائل یخ را بشکافتن آغاز میکنیم.

کپتان این را گفته بیرون برآمد. بعد از کمتری صدای پر شدن خزینه های آب بگوش رسیده نوتیلوس سقوط نمود و بعمق سه صد و پنجاه متر و بر پنجهاره عظیمه بنسشت، پنجره های دالان نیز باز گردید. ندلاند و قونسه ی را مخاطب نموده گفتیم:

— دوستان من، در ینبار در موقع بسیار مهلکی افتاده ایم لهذا از غیرت و همت شما امیدوارم.

ند — برای سلامت عمومی به هر خدمت و فداکاری حاضریم .
 من — تشکر میکنم ندلاند .
 ند — اینرا هم علاوه کنم که کلنگ زد ترا هم بقدر ژبقتین استعمال میتوانم .
 من — کپتان نمو معاونت شما را رد نمیکند بیا شید ندلاند .
 ندلاند را گرفته به اوتاقیکه طایفه ها سقا فاندرا را پیوشیدند بردم . تکلیف
 او را بکپتان عرض کردم . کپتان قبول کرد . دوست خود را همان لحظه پوشانیدیم بادیگر
 رفقای خود آماده خدمت شد . در پشت هر کدام یک یک صندوق آلت تنفس بود که
 از مخزنهای هوای سفینه پر شده بودند . به آلت تنفسی احتیاج نبود چرا که ضیای شدید
 نوتیلوس هر طرف را منور ساخته بود .
 با قونسه ی آمده در پیش پنجره دالان بنشستیم بعد از کمی دیدیم که از سفینه بقدر
 دو اوزه نفر طایفه های سقا فاندرا پوش که تیر هاید ست داشتند بر آمدند کپتان نمو ندلاند
 بقدهای دراز خود در میان آنها شناخته میشدند .
 در حال بکار آغاز کردند . کپتان نمو طول و عرض نوتیلوس را حساب کرده بر سر
 سطح یخپاره یک رسم قطع که برابر جسم نوتیلوس بود خط کشید . طایفه ها از چند جای
 همین خط به یخ کندن آغاز نهادند پاره های یخ بنوک کلنگها به هوا شده میرفت . هوا که
 گفتیم چنان کهمان نشود که از جای خود کنده شده به جو هوای نسیمی که روی زمین
 را احاطه دارد میرفت ، نی بلکه بسبب سبک تر بودن یخ از آب ، بنا بر قانون ثقلت بمجر دیکه از
 جای خود کنده میشد و از زیر بالابرا آمده بسقف تونل یعنی سوف در یخ باز شده میچسبید .
 بعد از آنکه دو ساعت کوشش و رزیدند ندلاند از تاب و توان مانده بسفینه درآمد ،
 دیگر رفقای او نیز آمدند ، بعوض آنها دوا زده نفر دیگر حاضر کار شدند ، من و قونسه ی

یزبه آنها ملحق شدیم .

وقتی که سقا فاندرها را پوشیده در آب بر آمدیم آب بر وجودم خیلی سرد و خنک
بر خورد ، اما چون یک چند کلنگ زدم وجودم بسر دی عادت گرفت . کرم شدم .
در حالتیکه بر ابریه (۳۰) تصبیق و فشار هوا بودم چنان آزانده کار میکردم که گویا
در هوای باز و کشاده کار میکنم .

بعد از آنکه بقدر دو ساعت کوشش ورزیدم بسفینه آمده سقا فاندرها را بر آوردم .
در مابین هوای صافیکه از آلت تنفس میگردم و هوای سفینه که با خاصیت کار بون آمیخته
شده مختل شده بود فرق بزرگی یافتیم ، زیرا هوای سفینه مالز (۴۸) ساعت به
اینطرف تجمید و تازه نشده بود ، و ازینسبب مولد الحوضه او کشیده ، خاصیت کار
بونش افزونی گرفته بود . حال آنکه با وجودیکه ۱۲ ساعت کار کرده ایم از سطح
شکلی که کپتان نمود بر روی سطح رسم و نقش کرده بود بمقهوری یک مترویح برانده توانسته
بودیم . هرگاه کار به اینصورت دوام کند یعنی اگر شب و روز کار کنیم و از هر طرف
رسم مذکور بقدریک یک مترویح بکنیم بچهار روز و پنج شب دیگر احتیاج داریم . به
رفقای خود گفتیم :

— پنج شب و چار روز لازم داریم ، حال آنکه در خزینه های هوای سفینه دوزوزه
هوا داریم .

ند — بر سر آنها هم ، بعد از آنکه ازین بند میخانه توانی بیخ برانیم باز هم در زیر پانزده
میمانیم . برای یافتن هوای تازه به بسیار راه رفتن دیگر محتاجیم .

الحق که این حساب ندانند بسیار راحت و درست است آیا تا وقتیکه هوای صاف
برسیم چقدر مسافت باقی مانده ؟ آیا پیش از آنکه نوسیلوس بسطح دریا براید زندگی

برای ما ممکن خواهد شد؟ آیا همین تونل شیخ قبرستان فوتیلوس و فوتیلوس نشینان
نخواهد شد؟ و الحاصل حال ما خیلی مدهشت . اما همه مادرچه دهشت فوق العاده
اینخارادانسته بگرشش ورزیدن ، وبامرگ به پنجه زدن قرار دادیم .
بگمانم می آید که در شب باز بقدریک متردیگر نیزخ ازهر طرف کننده توانستیم .
اناروز دیگر چون سقا فاندرها را پوشیده در تونل برآمدیم دیدم که دیوارهای تونل
نزدیک شده رفته است . دانستم که رفته رفته انجهد وسردی بیشتری گرفته تونل را
تنگ میسازد این تهلکه از همه تهلکه ها مدهشتر بود چرا که آهسته آهسته پنجه ازهر
طرف باهم نزدیک شده فوتیلوس را با موجودی آن در میان تضییق و فشار آرد و غبار
میسازد! آیا بمقابل این تهلکه عظیمه مدهشه چه باید کرد؟ تصاب و انجهد آبر اچسان
منع باید کرد؟

این تهلکه نورا بر فقای خود حکا به کردم . و کندان نمودن نیز برینواقعه آگاه
گردانیدم . بجواب من گفت :

— بلی . معلم افندی ! منهم میدانم که این تهلکه مدهشه در پیشست . اما چه باید
کرد؟ از همه پیشتر ما باید بمیریم !
امروز بکمال شوق و خواهش کلنگ زدن گرفتم کوشش کردن مرا قوت می
بخشید . و غیر ازین هوای آلت تنفس را از هوای داخل سفینه صافتر و پاکتر یافته
بیرون بودن و کار کردنرا غنیمت میشمردم .

نزدیک شام بقدریک متردیگر چقوری نیز کنده شد . و قتیکه بسفینه در آمدیم
نزدیک بود که از حامض کربون هلاک شویم ! آه ، چه میشد که چاره دفع این غاز
مهلك ، ضرب دست ما نبود ! اگر چه مولد الحوضه داریم . سوخته بسیاری نیز موجود

است که هرگاه بواسطه پیلهای الکتریک آنرا باهم تحلیل کنیم مولد الحموضه زیادی بدست آورده میتوانیم اما چون حامض کاربون کشتیرا سراسر استیلا کرده از حاصل شدن مولد الحموضه چه فائده؟ برای محو کردن حامض کاربون مقدار بسیاری از محرق پوتاس را بهم زدن، و شور دادن لازم است. اما پوتاس بجاست؟

در شب کپتان نموشیردنه های خزینه های هوا را باز کرده یکچند ستون هوا در سفینه داخل نموده؛ و کر نه آنشب را تا صبح بسر آورده نمیتوانستیم. روز دیگر بوقت صبح به کندن مترنجم آغاز کردیم دیوارهای اطراف تونل با سقف ما که عبارت از زیربانگیز است بدرجه ظاهر و آشکار بهم پیش آمده بودند. هیچ شبهه نیست که پیش از کندن شدن سطح زیرین، و راهایی یافتن نوتیلوس، دیوار و سقف و سطح با هم چسبیده نوتیلوس را بفشارد من از دیدن اینحال به نومیدی اقدام؛ بی اختیار کلنگ از دستم بیفتاد؛ چنان پنداشتم که در میان دوچینه دهن یک جانور بحری خونریزی مانده ام؛ درین اثنا کپتان نماز پیش رویم درگذشت. از دستش گرفته دیوار یک طرف تونل راه او نشاندادم که بقدر چاره ترو نزدیکشده بود. کپتان اشارت مرا دانسته اشارت کرد که:

— از پی من بیایید!

بسفینه درآمدیم. سقا فاندزهارا کشیده بدالان داخل شدیم. کپتان گفت:

— معلم افندی، اگر بیک واسطه بسیار جسورانه اقدام و پیش قدمی نکنیم در میان انجماد آب و فشار مد هسه آن محو و ناپدید کردن ما محقق مینماید!

— بلی کپتان همچنینست. اما برای دفع این بلا چسان چاره، و چه واسطه باید یافت؟
— آب جوشان!

— چه گفتید؟ آیا آب جوشان؟

— بلی، موسیو آروناس! اولاً معلومست که در یک تونل بسیار محدودی میباشیم پس هرگاه آبهای بسیار شدید الجوش بسیاری بواسطه بمبه ها در آبهای این تونل بریزیم آبیازباده شدن درجه حرارت، و منع کردن انجهداد موفق و کامیاب نخواهیم شد؟
— یکبار تجربه باید کرد.

میزان الحراره در بیرون نوتیلوس (۷) درجه از صفر یا کمتر بود. کپتان نمود سرابدایره، مصلیح در پیش انیقهائیکه آب شور را به آب شیرین تحویل میداد با خود برد. پر کردن انیقهای جسم را امر نمود. همه قوت گرمی بیلهای الکتریک را به سیمهاییکه از درون آن آب میگذاشت بداد. در صرف یکچند دقیقه آبهای درون انیقها بغلیان شدید آمده بواسطه بمبه های بیرون ریختند، و باز آب سرد بر کرده، و بجوش آورده اینعمل را تکرار کردند حرارت آنقدر شدید بود که از یکطرف آب سرد گرفته و در حال آنرا به آب جوشان تحویل داده بیرون میریخت، و باز میگرفت.

بعد از سه ساعت حرارت بیرونی از صفر «۶» درجه فروتر نشان داد.

کپتان را گفتم:

— کامیاب میشویم! کامیاب میشویم!

— بلی، معلم افندی! از تهلکه فشار انجهداد رهائی یافتیم، ولی تهلکه مد هشته بی هوایی هنوز هم باقیست.

— آیا هوای موجوده، ما هنوز چقدر وقت کفایت خواهد کرد؟

— فردانه پس فردا همه خزینه های هوا سراسر خالی میشود، و بقدر یک نفس وار هوای باقی نماند.

روز دیگر که ۲۷ ماه مارت، مطابق برج حمل بود بقدر « ۶ » متر چقوری پیدا شده بود. به این حساب بقدر چهار متر دیگر ستبری و کلفتی باقی مانده است. حال آنکه در درون سفینه دیگر هوا نیکه قایل تجدید باشد باقی نماند. امروز هوا نیکه موجود بود رفته رفته مختل گردید.

یک سنگینی تحملسوزی همه وجودم را فرا گرفت سه ساعت بعد از وقت پیشین عذاب جا نکلدن بدرجه افزونی واصل شد. از بسیاری خمیازه کشیدن چنه هایم بدرد آمد. جگرهایم که بجهتجوی هوای صاف، مابه الحیات در حرکت بود از نیاختن آن جوهر عزیز بدیع حضرت خلاق بدیع السموات رفته رفته از قوت می افتاد. قونسه ی عالیجناب با وجود یک اوهم مانند من دوچار عذاب بود ولی هیچ از پیش من جدا نمیشد. از دست من میکرد، و برای جسارت و توانایی من، پیشنیدم که میگفت: — ای کاش که دهن خود را بدوزم و نفس بگیرم تا افندی بعوض من نفس بگیرد!

درجه صداقت قونسه ی بمن خیلی تأثیر نمود. چشمهایم پراشک شد. اینست که در داخل سفینه حال ما بدینحوال بود. هر کس برسیدن نوبت کار به او و پوشیدن آلت تنفس بکمال بیصبری انتظار میکشیدند. مانده شدن و ناتوان افتادن نسبت به بی هوا ماندن هیچ چیزی نیست. کسیکه از مانده گمی بیتاب افتد از تنفس که عین حیاست محروم نمیانند. اما کسیکه از هوا محروم بماند هم از قوت، و هم از حیات محروم و جدا میشود.

سبحان الله! تنفس چه نعمت عظمای حضرت کبریاست!

خلاصه کلام، هیچکس بیشتر از رسیدن نوبت کار خود سقا فاند رها را پوشیده بیرون برآمده نمیتواند هر کس که وقت و وعود و مین او رسید هماندم آلت تنفس خود را

کشیده بر فبق دیگر خود میدهد، و خودش در هوای زهرناک سفینه داخل میشود.
به این قاعده و قانون از همه کس زیاده تر خود کپتان نمو رعایت میکرد.
اسرو زبکار زیاده تر گرمی وسیعی داده میشد. ستبری یخی که کندن آن لازم بود
بقدر «۲» مترو باقی مانده بود. حال آنکه خزینہ های هوا نیز سراسر خالی شده بود.
هوای باقی مانده بدشواری برای کارکنان کفایت میکرد.

هنگامیکه آلت تنفس را بر آورده بسفینه درآمد چنان گمان کردم که کسی مراقبه
کرد. سبحان الله! چه شب مدهشی بسر آوردیم! اینگونه عذاب از زبان قلم فہمائیدن
ممکن نیست. روز دوم نفسم سراسر کوتاه گردید. بدر دسری که داشتم بیہوشی نیز
منظم گردید. چنان می پنداشتم که یکمخروار شراب خورده باشم. رفقای من نیز بہمین
حال بودند. بعضی از طایفہ های کشتی جان میکنند.

روز ششم بندبگری ما کپتان نمو کلنگ کار را ترک کرده بشکستن یخ باقی مانده
قرار داد. این آدم جسارت و اعتدال دم خود را بہما محافطہ کرده بود. قوہ معنویہ
اش بر عذاب وجودش غلبہ میکرد!

کپتان، بر کشتیبانان خود یک امری بداد. دیدیم که از خزینہ ها کمی آب بواسطہ
بمبہ های بیرون کشیده شدہ کشتی از سر یخپارہ کہ بر آن نشسته بود بالا بر آمد، بعدہ سفینہ
را بر چقوری کہ کندہ شدہ بود بیآورد، باز خزینہ ها را پر کردہ سفینہ را در میان آن
چقوری نشانده.

درین اثنا ہمہ طایفہ ها بسفینہ داخل شدند، دروازاها بند شدہ در یخال فوتیلوس
بر سطح یخی کہ بقدریک مترو ستبری داشت ایستادہ بود.

شیردہنہای خزینہ های آرا باز کردند در سفینہ بقدر صد متر مکعب آب پر شد،

یعنی سنگینی کشتی صد هزار کیلوگرام افزونی گرفت ، حاصلش اینقدر ثقلت ما را
به امید انداخت عذاب جا نكندن را فراموش کردیم ، آیا بیخ می شکند ؟ آیا ما
رهایی می یابیم ؟

با وجودی که در یک عالم بجزبری بودم باز هم در زیر سفینه يك اهتزاز و لرزش بسیار
شدیدی ، و يك آواز بسیار غریبی شنیدم ؛ چنانچه يك کاغذی دریده شود ، و یا يك
سانی بشدت از هم یازد شود بخپاره از هم بشکست .
قونسه ی ، دهن بگو شم نزدیک کرده گفت :
— گذشتیم ! گذشتیم !

من هیچ جواب نداده تنها بفشردن دست خدم تکرار صادق خود اکتفا نمودم .
نوتیلوس بمجرد رهایی یافتن از زنجیر اسارت یخها بسبب سنگینی فوق العاده که
حاصل کرده بود چنانچه در میان هوایك جسم ثقیلی بیفتد ، همچنان بیکبارگی بفرو
رفتن سقوط نمود .

همه قوت های الکتریک نوتیلوس به بمبه ها داده شده به اخراج کردن آب آغاز
نهاده شد . یکچند دقیقه بعد فرورفتن و سقوط کردن نوتیلوس منقطع شد بعد از
کمترکی ببالا بر آمدن آغاز نهاد . مانو، تر و صعود یعنی بالا بر آمدن مایلی نوتیلوس را بسر
عت یکسر بسوی شمال نشان میداد که هر طرف کشتی مانند زلزله شدیدی بزلزله
مدهشی گرفتار آمده بود .

بريك کنبه کتابخانه بیهوش افتاده بودم ، خرخره عجیبی در مجرای نفسم پیدا
شده بود ، چهره ام بنفش شده بود ، لبهایم کبود شده بود ، از هر قسم حرکت
محروم بودم . هیچ چیزی نمیدیدم ، هیچ چیزی نمیشنیدم !

مقدار این ساعتها نیکه به ایحال گذران نموده نمیدانم . اما محقق دانستم که بحالت
تزع افتاده ام یکی یکبار بخود آمدم . به جگرهایم مقدار جزوی از هوای تازه صافی
درآمده . آیا بر سطح بحر برآمدم ؟ آیا زیر بانگیز گذشتیم ؟ :

نی ، اینچنین نیست ! مگر ندانند ، وقونسه ی خودشانرا فدا ساخته مرارهایی
دادن خواسته اند ! در آلت تنفس یکی از آنها یک کمی هوا باقی مانده بوده است ! در
حالتیکه خودشان از بی هوایی برک رسیده اند ، خودرا گذاشته برای من آورده
اند . و یک قطره زنده گانی بحلق من چکانیدن گرفته اند ! قضیه رادانسته
آلت تنفس وارد کردن خواستم ، دستهایم را محکم گرفتند . یکچند دقیقه بکمال
حرص تنفس کردم . چشمانم بی اختیار بر ما نومترو افتاد ، دیدم که از سطح بحر
۲۰ قدم پایاتر بسرعت مد هشت در ساعت چهل میل رفتار داریم . معلوم شد که در
مابین ما و هوای نسیمی بیست قدم یک پرده یخی موجود است .

نوتیلوس درین اثنا به تجربه محاربه با یخ آغاز نهاد . در خزینه های آب طرف
دنباله کشتی آب بسیاری ریخته نوتیلوس بکوضعیت مایلی را پیدا کرد . طرف پدنی
کشتی بالا شد . بقوت پروانه سریع الحرت خویش بکمال شدت با یخ مقاومه نمود .
وما نندتیر بر تابی . همی زینتی خود را در یخ بخلا نید . یخ را یک کمی پاره نمود . باز
بر کشت ، درینبار بشدت تمام باز خود را به یخ پرتاب نمود . همچنین بدوسه حمله یخ را
از هم شکافته بیرون برجهید ، و بر سر یخها افتاده یخهار ادر زیر سنگینی حجم خود میبدم
و خورد و خاش نمود هماندم از هر طرف نوتیلوس سر پوشها باز شده . هوای تازه و
صاف در داخل کشتی سیلان و جریان نمود !

— باب هفدهم —

— از دماغه «هورن» به نهر «امازون» —

نمیدانم که بر سطح واپور چسان برآمده ام . بلکه ندانم سرا آورده باشد . بهر صورت بهوای تازه و صاف جگرهای خود را پر میکنم . دور فیق دیگر من نیز در پهلوی من افتاده مدهوشانه و حریر صانه هوای تازه مرا تنفس میکنند . قحط زده گان بیچارگانیکه بسیار وقت از تدارک کردن خوراک محروم مانده باشند ، چون یکبار بطعام برسند از بیم تمام شدن آن بیباک بر خور دن جسارت نمیکند . ولی ما آنچنان نیستیم . سینه خود را بقدر وسعت آن کشاده هوا در آن داخل میکنیم . و بهر تنفس حیات نوی میگری ققیم . قونسهی میگفت :

— آه ! مولد الحوضه ، که توجه نعمت بزرگی بوده ! افتدی از تنفس کردن ترسیده ، بیقید تنفس کنند . زیرا در اینجا بقدر تمام دنیا هوا موجود میباشد .

ندانم هیچ سخن نمیگوید اما چنه های خود را آنقدر از هم باز میکند که سگهایها اگر بینند به ترس و بیم میافتند . دوست کاندانی من تنفس نمیکند بلکه هوارا میخورد ! بزودی قوت گرفتیم . به اطراف خود نظر کردم در سطح واپور بغیر از ماسه نفر دیگر کسی نبود . صاحبان غریب الاطوار نوتیلوس بهواشیکه در داخل سفینه درآمده اکتفا کرده اند .

اول سخن من عرض شکران بوده رفقا . زیرا بیک چند قطره هوا حیات مرا خریداری کرده بودند ! ندانم گفت :

— ما هیچ یک کاری نکرده ایم که لایق شکر گذاری باشد . هر چه که کرده ایم .

بحساب برابر کرده ایم. حیات خود را، و حیات شما را حساب کردیم، دیدیم که حیات شما بر حیات ما مر حجست، لهذا محافظه کردن آنرا لازم دانستیم، و محافظه هم کردیم والسلام.

— فی نی، ندلاند! اینچنین نیست، حیات من هیچگاه بر حیات همچو تو بیک شخص عالیجناب صادق مرجح گرفته نمیشود.

— بس بس!! اینچنین سخنانرا شنیده نمیتوانم.

— خوب، قونسه ی! ای یار صادق، تو بگو که چسانی؟ آیا چقدر عذاب کشیده خواهی بود؟

— من بعذاب خود نفهمیده ام! بیهوشتی افندی مرا هیچ آرزوی نفس گرفتن نمیداد! بکمال تأثیر بهر دور فیق خود گفتم:

— دوستان من! باهمدیگر خود بچنان رابطه های مربوط شدیم که بریده شدن آن غیر ممکن است. حق شما بر من بسیار است...

ندلاند — من آن حق را به بدی استعمال میکنم!
قونسه ی — یعنی چه خواهی کرد؟

ندلاند — بلی، هتکا میکه از نوتیلوس فرار کنم بهمه حال افدیر ابا خود خواهم برد.
قونسه ی — آیا بکدام طرف میرویم؟

من — یکسر بسوی شمس میرویم که شمس هم از اینجا بسوی شمال است!

ندلاند — اما دانستی این لازم است که آیسفینه به بحر محیط اطلسی، و یا بحر محیط کبیره می رود؟

من — معلوم نیست!

قونسه‌ی — مبادا کیتان نمو بعد از دیدن قطب جنوبی بهوس دیدن قطب شمالی نیفتد ،
 و از ممر گاه مشهور شمالی غربی ببحر محیط کبیر نبراید ؟

من — اینهم محتملست !

ندلاند — ما پیش از آنکه او بقطب برود از وجودا میشویم !

قونسه‌ی — بهر صورت ؛ این یک راهم انکار نباید کرد که کیتان نمو حقیقتاً مرد بسیار
 فاضل و کاملست . از پیدا شدن الفت او با ما و آشنایی ما با او هیچ افسوس نمیخوریم !
 ندلاند — علی الخصوص بعد از آنکه از وجودا شویم .

روز دیگر در وقت پیشین هنگامیکه سفینه بر سطح بحر برآمد در جهت غرب یک
 ساحلی دیدیم . امروز اول ماه نیسان مطابق برج ثور بود . اینجا جزیره (آتش) میبا
 شد . سیا حان و کشا فانی که نخستین بار بر اینجزیره گذر کرده بودند از دور آتشیهای
 بسیاری در اینجزیره که از طرف اهالی آنجا آفر و خسته شده بود مشاهده کرده بودند .
 از آنرو نام اینجزیره هارا (آتش) نهاده بودند . جزایر آتش از اجتماع بسیاری از
 جزیره ها حاصل آمده است که از ۵۳ درجه عرض تا به ۵۵ درجه عرض ، و از ۶۷
 درجه و ۵۰ دقیقه طول غربی ، تا به ۷۷ درجه و ۱۵ دقیقه ممتد شده است . مساحت
 طول آن ۳۰ فرسخ ، مساحت عرض آن ۸۰ فرسخست .

اگر چه ساحل آن پست و هموار دیده میشود ولی در طرف پشت آن کوههای بسیار
 بلند نمودار بود . در میان کوههای مذکوره « سار میانتو » نام کوه را دیدم که ۲۶۰۰
 متر بلندی دارد ، و زروه تالاق آن بنا بر قول ندلاند هر گاه دود آلود باشد ، یا صاف
 بود علامت هوای خوب و بد را نشان میدهد . گفتیم :

— خوب ندلاند ! کسانی که در اینجا باشند به آلت میزان الهوا حاجت ندارند !

— بلی معلم افندی! قلّه این کوه میزان الهوای طبیعی ایست که در اثنای گشت و گذار
من در اینجاها هیچگاه مرا بازی نداده است.

در سیه وقت زروه که در اصف و در خشنده دیدم معلوم شد که هوا خوب خواهد بود!
بواقعی که همچنین هم شد!

نوتیلوس خیلی سرعت می رود. طرف شام بود که بجزیره های (مالوئین) نزدیک
شدیم. جزایر مالوئین که به انظمام بسیاری از جزیره های کوچک مرکب از دو جزیره
بزرگ شده است، و در یک وقتی از اراضی (ماجلان) معدود بوده است. این جزیره
ها در اول امر از طرف «ژول داویس» نام شخصی کشف شده، و امروزه روز
در زیر تصرف انگلیس است.

درین سواحل سبزه های بسیار لذیذ و خوشگوار دریایی براورده شد، و چنددانه
مرغها نیز از هوا بر سطح نوتیلوس افتاده شکار کردید، و با سبزه های دریایی به آشپز
خانه نوتیلوس تسلیم شد.

کذالك از جنس «سایبانهای بحری» خیلی قبول و خوشنما چیزها تماشا کردم.
اینها گاه اسمر، و گاه بمنند یک سایبان سرخ خط نیم باز، گاه مانند یک سبد پر گل
بنظر بر میخورد. سایبانهای بحری چایا های ورق مانند خود در حرکت داده شناوری
میگردند، و یکدسته لواحق لامسه خرطوم مانند خود را مانند زلفهای خود از دنبال
میکشیدند. این یک بر همه کس معلومست که این حیوانات غریبه بجز در یاد دیگر جا
وجود نمیگیرد. از جنس هوا، و غبار، و سایه یک چیز است. بمجردیکه از آب برآید
آب و مذاب شده محو میشود.

بعد از آنکه کوههای جزایر مالوئین از نظر غایب گردید نوتیلوس همیشه بقدر ۲۵

متردد زیر آب یکسر بساحل امریکا تعقیب و پیروی نموده رهسپار گردید . کیتان نمود
هیچ دیده نمیشد .

تابه سوم ماه نیسان گاه بزیر بحر و گاه بر سطح بحر بر ساحل « پاتاگونیا » رهسپاری
دوام ورزیدیم . سفینه ما یکسر بسوی شمال متوجهت ، خلیجهای جسیم ، دماغه
های طویل سواحل امریکارا دور میکند . حساب کردم دیدم که از وقتیکه از دریای
ژاپان حرکت کرده ایم تابه اینجا شانزده هزار فرسخ مسافه قطع نموده ایم .
به زوال یکساعت مانده بود که مدار جدی را بر دایره ۳۷ درجه طول قطع کرده
از دماغه « فریو » بگذشتیم .

کیتان نمود ازین سواحل مسکون « بره زلیلا » بگمان که هیچ خوشنود نیست زیرا
سرعت رفتار نوتیلوس را خیلی افزونی داد . تیزترین مرغان ، چابکترین ماهیان
در پی ما رسیدن شان محال مینمود . ازینسبب از تماشای بدایع این سواحل محروم ماندیم .
اینسرعت یکچند روز نهادیاً بهمینصورت دوام نمود . در ۹ نیسان برج ثور قسم
شرقیترین امریکارا دیدیم که آنجا را دماغه « سان روق » بمیدان آورده است .
نوتیلوس بعد از دماغه « سان روق » از ساحل جدا شده در دریا های بسیار عمیق
مابین امریکارا افریقا غوطه خوار مسافه های عمیق قعر بحر گردید .

از روی نقشه های زیر بحرینی که در دالان نوتیلوس دیده ام ، و هیچ شبهه نیست که
خود کیتان نمود آنها را ساخته باشد در باب این جاهای بحر اینمعلومتر است بدان میکنم که این
وادی زیر بحر انجایی در نزدیکهای جزیره های « آتیل » شاخ میشود ، و بایک
مقبری نه هزار متر ختام مینابد . بقدر ۶ کیلو متر انجای بحر محیط اطلسی صرف
منگستان است که در نزدیک « دماغه سبز » یک دیوار طبیعی زیر بحرینی قسم زیر آب مانده

قطعه « آتلانید » را که در با بهای سابق ذکر آن گذشت نشان میدهد . این دیوار در قعر بحر یک منظره غریبی بوجود آورده است . این وادی زیر بحری با کوههای بسیار بلندی مزینست .

دوروز . تمادیا نوتیلوس بقوت لوحه های مایل خود در قعر های این بحر ها گردش نمود . نهایت الامر در ۱۱ ماه نسیان یکی یکبار بالا برآمد . صوب یعنی آبریزش نهر جسمیم « آمازون » پدیدار گردید .

نهر آمازون به آندر چه جسمیم یک نهریست که تا یکچند فرسخ مسافه شوری آب بحر را زایل میکنند . خط استوار اقطع کردیم . بیست میل دور تر از طرف غرب ما « کویان » موجود بود که از ملکهای زیر حکم فرانسه میباشد . اگر چه از نیخافراز کردن و در « کویان » یک ملجاء ای پیدا کردن ممکن مینمود ولی چون بحر خیلی متلاطم بود این تصور را از قوم بفعال آوردن بفرگندلاندم هم نگذشته بود .

در حق موجودات بحریه این دریاها درین دوروز خیلی تحقیقات اجرا کردم . در داهای نوتیلوس خیلی انواع مختلف حیوانات میبرآمد .

حتی یلنوروزی به سنگینی ۲۰ کیلو غرام یک گربه ماهی که بشکل دایره نام بود بر آورده شد . وقتیکه دام را بر سطح کشتی خالی کردند ماهی مذکور آنقدر بشدت جهیدن گرفت که کم بود بدر یابفتد . قونسه ی دویده خود را بر ماهی مذکور بینداخت ، و تانم میخواست که او را ازینکار منع کنم دیدم که قونسه ی پر پشت افتاده پاهایش بهواشد ، و از حرکت محروم مانده فریاد بر آورد که :

— افندی من ! افندی من ! بفریادم رس که مردم . .

من و ندلاندم دویده او را برداشتم ، و وجودش را مالش داده آب سرد به او نوشا

نیدیم. قونسه‌ی در مدت عمر خود اسر و زمر را بصیغه جمع غایب یاد نکرده است. بمجرد
یکه بخود آمد گفت:

— آری آری! شناختم. اینماهی از جنس غضروفی، و غلصمه ثابت، و ذوی
الافواه اجنبیه، از نوع کر به ماهی، و قصیله طوی پیل است.

من — بلی، ترا که به اینحال در آورد آنهم قوت تور پیل اوست.
قونسه‌ی — افزودی خاطر جمع باشند. من ازین ماهی خاین انتقام خود را خواهم گرفت.
نداند — چسان انتقام خواهی گرفت قونسه‌ی؟

قونسه‌ی — گوشتهای آنرا در زیر دندانهای خود بخوبی خاشایده، و در مدته خود
خوب آنرا مضغ کرده انتقام میگیرم.

بواقعیکه بوقت شام قونسه‌ی همچنین هم کرد. اما این کار او را محض بر گرفتن
انتقام حمل باید کرد نه بر فکر شکمپوری! زیرا گوشت کر به ماهی تو پیل آنقدر
کر به و بد لذتست که خوردنش را بغیر از معده قونسه‌ی دیگر هیچ معده قبول کرده نمیتواند.
اینماهی تور پیلی که قونسه‌ی را صاعقه زده نموده بود از انواع بسیار مهلك کر به
ماهست که آنرا «کوماننا» مینامند. آنچنان خاصیت شدید الکتریکی را مالکست
که در انشای خودش خود در آب از مسافت چند متر، دیگر حیوان را اهلاک میکند.

در ۱۲ نیسان نوتیلوس در نزد آبریزش نهر «مارونی» که اینجاها از ملکهای زیر
حکم «فلمنگ» است نزدیک شد. در اینجا به گله‌ها گله‌ها خرسهای بجمری زندگانی
میکند. خرسهای بجمری نیز مانند «دوغونقها» از خانواده «سیرینین» است.
اینحیوانات بیضرر بدرازی پنج شش متر، و به نقت چهار هزار کیلو غرام می آیند.
کارگاه خلقت بر خرس ما میان بجمری یک وظیفه بزرگ بار کرده است. چونکه

خرس ماهیان علفها و سبزه های بیشمار یک بر روی آبهای نهرهای عظیمه جمع می آیند
همچو خوردند، و مجرای آب ریش نهر را پاک میدارند.

بنابر قول «توسسه نل» نام مؤلف سبب یگانگی ظهور مرض حمای اصفر را در
امریکا از تلف ساختن خرس ماهیان پنداشته است. چونکه صیادان خرس ماهی
ایحیوانات بیچاره را تلف کرده تلف کرده هیچ اثری از آنها نگذاشتند، و از آنرو
عقوبت کلی در آنها پیدا شده سبب ظهور این مرض گردید. و بقول مشارالیه اگر ماهیان
بالینه و ماهیان فوق نیز تلف شده تمام گردد در آنوقت کره زمین را بسی
امراض مدهشه استیلا خواهد کرد. چونکه در آنوقت حیوانات، مستکره چتل و مردار
مانند اختاپوطها، و دوزها، و قلمارها که خوراک یگانگی بالینه ها و فوقها میباشد بسیار
شده هوای بحر از هرناک میسازند، و موجب بسی علل ساریه میشود.

با وجود اینهم طایفه های نوتیلوس برینقا عده رعایت نکرده پنج شش عدد آنها
را شکار کردند. زیرا گوشت خرس ماهیان بخوری از گوشت کاولدیترون نازکتر است.
امر و زبیک اصول بسیار غریبی یک شکار دیگری نیز از طایفه های نوتیلوس، مشا
همه کردم که گاهی ندیده بودم. چنانچه: از میان دامهایی که از دریا آورده بودند
«آشه نه تید» نام یک نوع ماهی بدام آورده بودند که اینماهی در طرف سر خود پنج
شش دانه دهن زلوما نندی دارد که هرگاه بیک چیزی بچسپد تا سر اسر باره باز نشود
لزان کننده نمیشود.

در ساحل نهر کاسه پشتهای بزرگ بزرگ بسیاری خسپیده بودند. از گوشت
کاسه پشت طعمهای رنگارنگ بسیار خوبی بعمل میآید. لهذا یکچند دانه آنها را
شکار کردن از جمله لوازمات مطبخ نوتیلوس دیده میشود.

طایفه هاما هیان «آشه نه نئید» را از میان یک یک حلقه بزرگی که نه ازان برآمده
 بتوانند، وهم در شناوری خود آزاد باشند گذرانیده حلقه های مذکور را بار یسمان
 بکشتی ربط نمودند. آشه نه نئید ها بگوشت کاسه پشت خیلی حریص هستند. بمجرد
 یک ماهیا نراد در یانداختند بیوی کاسه پشت خود شانرا بکنار نهر رسانیده بکاسه
 پشتها بچسبیدند. طایفه ها چون دیدند که آشه نه نئید ها بخوبی چسبیدند ریسمانها
 را بکشیدن آغاز نهادند. آشه نه نئید ها و کاسه پشتها یکجا به کشتی برآورده شد.
 آشه نه نئید ها خدمت شست قلابهای ماهی را بجا آوردند. اما قلابهای جاندار!!
 بعد از تمام شدن این شکار نوتیلوس در سواحل نهر «آمازون» توقف نکرده
 یکسر بسوی بالار هسپار سرعت گردید.

— باب هشتم —

اختاپوطها

یکچند روزه تماماً نوتیلوس از سواحل امریکادوری نمود. در نزدیکیهای جزیره
 های «آتیل» گردش کردن را آرزو نمینمود. حالآنکه در اینجاها برای حرکت کردن
 نوتیلوس بدرجه کافی آب موجود است. زیرا حد وسطی آنها اینجاها هزار و هشتصد
 متر و عمق زامالک است. پس چنان معلوم میشود که کپتان نمودار گشت و گذار کردن
 در بحرهای «مکسیکا» و «آتیل» که با جزیره های کوچک محاط، و دایماً گذرگاه
 کشتیهاست احتراز واجتناب میورزد.
 در ۱۶ ماه نیسان جزیره های «مارتینیک» و «غوادلوپ» را از (۳۰) میل

دورتر مشاهده کردیم بقدریکچند دقیقه زروه های بلند کوههای اینجزیره هارا تما
شا کرده توانستیم .

دوست کانادایی من ندلاندا این را نیز امید میکرد که اگر نوتیلوس یکبار در خلیج
مکسیکو در اید فکر فرار خود در اینزموقع اجرا خواهد گذاشت! اما چون دید که بطرف خلیج
زرفته از خلیج دوری گرفت خیلی دلتنگ و آزرده خاطر شد. و بواقعی که در داخل خلیج
اگر صندال یعنی کشتی که چک ابری نوتیلوس را بدست آورده بر فرار تشبث میکردند
کامیاب شدن شان ممکن بود! اما درینوقت از میان بحر محیط اطلسی بانگ کشتی کوچکی
بر فرار تشبث کردن حرکت مجنونانۀ بزرگی شمرده میشود .

اسروز بادوست کانادایی خود، و قونسه ی درینباب خیلی مذاکره های درازی
کردیم. تمام ششماهست که در نوتیلوس محبوس هستیم . تا بحال (۱۷۰۰۰) فرسخ
مسافه قطع کرده ایم. بنا بر قول ندلاندا اگر همچنین روش باشد خاتمۀ سیاحت ما اصلا
به انجام نخواهد رسید؛ ندلاندا درین اثنا یک تکلیفی بیان نمود که هیچ منتظر آن
نبردم . یعنی اومیخواست که اینمسئله را علناً و مشافهتۀ به کپتان نموبکشایم!

اینچنین یک تشبث هیچ خوشم نیامد. چونکه بفکر من چنانست که به اینصورت
بهمچصورت از کپتان یک نتیجه کامیابی حاصل نخواهد شد. از کپتان نوتیلوس امید
بهبودی نباید داشت. هرامید بهبودی که هست از خودانتظار باید داشت علی الخصوص
که چندروز است که کپتان افندی هیچ دیده هم نمیشود، و معلوم هم نیست که کجاست؟
اولها باهمن در باب بدایع بحریه گفتگو کردنرادوست میداشت. حالا هیچ بمن نزدیک نمیشود!
آیا این تبدل از چه پیش آمده باشد؟ سبب چیست؟ علی الخصوص که در من هیچ
قباحت نیست! بلکه از بودن ما ببتنگ آمده است؛ اما اینرا هیچ امید وار نباشیم که از

ما بتنگ براید و ما را رها کند!

بنابرین سبب از ندلانده مهلت خواستم . چونکه اگر بگویم و کیتان نمود تکلیف مرا قبول نکند بلکه چشمانش باز شده به نیت و مقصد ما پی برد ، و بعد ازین نیز راه فرار ما سراسر مسدود شود .

هرگاه از صحت بدنیة ما پرسید ، از مکمل بودن آن حقیقتاً ممنونم . غیر از واقعه مهلت بی هوای زیر بانگزد دیگر هیچ یک احوال ناگواری بر صحت هیچ یکی ما وارد نشده است . هوای صافنی داخل سفینه ، درجه حرارت یکسان ، و یک نسق ، انتظام تمام طرز همیشه اصلاً ناخوشی و بیماری را پیش نمیآورد .

برای یک آدمی ، مانند کیتان نمود که از تمام کره ارض قطع علاقه و فک رابطه کرده ، و بر بعضی کارها تکیه نیت و مقصد او را در انکار بغیر خود او دیگر کسی نمیداند اقدام ورزیده ، الحقی که نوتیلوس از هر جهت مکمل یک آشیانه استراحتی شمرده میشود .

امامایان هیچگاه به این فکر نمی افتیم که از قطعات مسکونه فک رابطه کنیم ، و دوباره آنجاها را نه بینیم . من هیچگاه به این قایل و راضی نمیشوم که این سیاحتنامه من که به اینقدر سعی و کوشش آنرا نوشته ام با من محو و نابود شود . فی ! این سیاحتنامه خارق العاده که بچشم دیده ام ، وحس کرده ام هر وقتیکه باشد باید که ضرور بمیدان براید ، و از نظر مطالبه بسیاری از ارباب دانش بگذرد .

هرگاه مشهوداتی را که درین وقت که رهسپار سوی شمال هستیم ، و از سطح بحر بقدر ۳۰ متر در زیر آب رفتار داریم ، و از پشت آئینه کلفت صفادار دالان نوتیلوس تماشا میکنیم بخوایم که بنویسیم کم از کم بجاه صفحه نوشتن لازم میآید . چونکه در ینوقع بحر آنقدر حیوانات متنوعه رنگارنگ بحری در پیش نظر جلوه گراست که

توصیف و تعریف هر یکی از این تفصیلی میخواهد. ولی در اینجا تنها بذكر کردن نام
 های آنها اکتفا میورزیم .
 اولاً حیواناتی که آرا (کانون) مینامند ، و از قسم حیوانات نباتیه میباشد ،
 و لواحق لامسه یعنی پایهای متعدد در خرطوم مانند خود را که کنارهای آن سرخ و به تر
 می مانند بر شمسست هر طرف دراز میکنند ، و چون به آن دست زده شود يك مواد
 آبیگین خورنده میرارد . دیگر حیوانات خراطینیه فصلیه که بطول یکنیم متر یک
 خرطوم دراز کلابی رنگی دارد. و بقدر هزار و هفصد عضو متحرک را مالک میباشد ،
 و الوان مختلف قوس قزحی را نشان میدهد. از اقسام ماهیان اولاً غصیر و فیها که بطول
 ده قدم و ثقات ششصد لیبره می آیند ؛ دیگر که به ماهیان « مولو بار » نام که مانند
 ابرهای روشن هزاران هزار در گردش بودند و به آئینه نجره نوتیلوس میچسبیدند
 پرهای این نوع ماهیان مثل الشکل ، میان پشت شان یکقدری بالا برآمده ، چشمان
 شان تا بمنتهای سر شان میباشد . دیگر ماهیان منجنیق نام که از جنس سفید و سیاه شان
 بگله ها دیده میشود . دیگر ماهیان اسقو سرو از هر رنگ . دیگر ماهیان تنگه نام که
 با خطهای زرد رنگی از سر تا بدم را هدار شده اند . دیگر پومانت نام ماهیان خوش رنگی
 که گویا از مخمل سبز لباس پوشیده اند . دیگر سپاری نام ماهیان مهمین دار ، ماهیان
 شعاع فسفوری دار . قوره غون نام ماهیان سرخ . حجر قرری نام ماهیان نقره رنگ و غیر هم .
 اگر نوتیلوس آهسته آهسته بقعرهای عمیق بحر غوطه نمیک خورد هنوز بسیار
 حیوانات غریب دیگر نیز میدیدم ، ولی نوتیلوس لوحه های مایل خود را باز کرده
 تابه سه چهار هزار متر فرورفت . در بنقدر عمقها بجز حیوانات ناعمه بسیار بزرگ
 دیگر ماهیان کوچک و وسط پیدا نمیشود .

در ۲۰ ماه نسان باز بقدر ۱۵۰ متر چقوری بالا بر آمدیم. در نجا قعر دریا از سنگلاخهای جسیمی تشکیل یافته بود. در میان این سنگلاخها بعضی چنان مغاره های عمیق و تاریکی دیده میشد که ضیای الکتریکی سفینه از روشن کردن آن عاجز میماند روی این سنگلاخها با نباتات بسیار جسیم بحری مستور بود. در انشائیکه بسوی استقد رنبا تات بحری بنظر حیرت تماشا میگردیم قونسه ی و ندلا ند سخن رار حیوانات عظیم الجثه دور داده از از هگذر بمکله آغاز شد. حیواناتی که در بحر میباشند نیز مانند حیوانات خشکه بخوردن همدیگر خود مأ لوف هستند، بزرگترین آنها نیز از خود دیگر دشمنی دارد.

ساعت ده بود: درین اثناء در میان نباتات بسیار بلند بحری که بر سنگلاخهای مغاره دار سایه انداز خوف و هیبت بودند یک تموجی پدیدار آمده ندلا ند گفت: — معلم افندی! در میان این سبزه ها نظر کنید که یک حیوان عجیبی حرکت دارد. من — بلی یک چیزی معلوم میشود، اما بسبب تاریکی سایه نباتات و مغاره زیر آن خوب معلوم نمیشود که چیست؟

قونسه ی — چنان گمان میشود که از حیوانات مرجول الرأس باشد. من — احتمال دارد که اختاپوط جسیم الجثه باشد، چرا که این بحریه این حیوان مشهور است. مهم خیلی آرزو دارم که بزرگترین این جانور خونریز را به بینم، چونکه این بیشت نباتات، و این مغاره های تیره کی صفات، امجاو، اوای یگانه اختاپوطها شمرده شمرده میشود.

قونسه ی — افندی چه فرمود؟ اختاپوطها چسان حیوان و جانور خونریز میشود؟ من — نی دوست من! مراد من از اختاپوطهای کوچک عادتتی که تودیده نیست،

بالکه اختاپوطهای بزرگست !

قونسه ی — بلی بلی ، منم بسیار آرزو دارم که آن اختاپوطهای بزرگی که از قرار شنیدن و دیدن گویایک کشتی را کش کرده بزیر بحر برده است به بینم .
ندلان — نکوتر انخدا ! آنچه واهیاتست ؟

قونسه ی — چرا استهزامیکنی ، آیانوتیلوس را اگر گدن بحری نه پنداشته بودیم ؟
ندلان — درین فکر خطا کرده بودند !

قونسه ی — توجه میدانی که هنوز در روی زمین چقدر مردمان بوجود کرگدن قایل خواهند بود ؟

ندلان — بلی آنها قایل خواهند بود اما من تا بچشم خود نه بینم و بدست خود آنرا پاره پاره نکنم قایل نخواهم شد !

قونسه ی — یعنی تو باور نمیکنی که همچنین اختاپوطهای بزرگ که کشتی را گرفته بکشد .
وجود باشد ؟

ندلان — که باور کرده است که من باور کنم !

قونسه ی — دوست من ، بسیار کسان باور کرده اند .

ندلان — آنها که باور کرده اند عالمان خواهند بود ، صیادان نخواهند بود .

قونسه ی — عفو بفرمائید ؛ صیاد افندی ! صیادها هم باور کرده اند ، عالمها هم باور کرده اند . هم این عبداحقر که بحضور شما نشسته سخن میگوید نیز بچشم خود دیده ام که یک اختاپوط یک کشتی بزرگ را گرفته بقعر دریا کشیده برده است !

ندلان — چه ؟ آیار است میگوینی ؟

قونسه ی — بلی !

ندلاند — بهمین چشمهای خود دیده؟

قونسه‌ی — بلی بهمین چشمهای خود دیده‌ام، نه چشمهای که در بغل جیب منست!

ندلاند — آیا در کجا دیده؟

قونسه‌ی — در شهر « من مالو » .

ندلاند — در کنار دریای دیدی؟

قونسه‌ی — نی، در کلیسا!

ندلاند — توجه می‌گویی قونسه‌ی؟

قونسه‌ی — بلی ندلاند راست می‌گویم در قطعه‌ی که بدیوار کلیسا آویخته شده بود صورت

یک اختاپوط را که کشتیرا بدریا میکشد بهمین دو چشم خود دیده‌ام .

ندلاند — قح، قح، قح! او، خانه خراب، مرا حیران کردی .

من — بلی ندلاند! قونسه‌ی درین باب حق دارد. اینچنین یک قطعه‌ی تصویر را منم

دیده‌ام . اما این تصویر را از کرامتهای بعضی بزرگان دینی نقل کرده‌اند . حال آنکه

درینگونه مسابلی که معلوم طبیعیه تعلق دارد بحث چنان اعتقادها نمی‌کنجد . حتی غیر

ازین تصویر، دیگر تصویرها و اعتقادها نیز درین باب در میان گروه پاپسها موجود

است . مثلاً (مانیوس) نام پاپس میگوید که بدرازی یک میل یک اختاپوطی دیده،

که (سیندروس) نام پاپس بر سر آن کرسنی و عظم خود را نهاد و عظم کرده است .

ندلاند — قح، قح، قح، خوب معلم افندی دگر نداری؟

من — بلی دیگر بگیر! (پونسو پیدان) نام پاپس از یک اختاپوطی بحث میراند که بر

پشت آن یک الای سواری تعلیم کرده میتوانسته است!

ندلاند — پس معلوم میشود که پاپسهای زمان قدیم در درنگونی صاحب ید طولاب بودند،

ودلیری عجیبی داشتند .

من — تنهاییا پاسهانی ، بلکه عجایب المخلوقات نویسان زما نهی قدیم نیز در تألیفات خودشان ، مبالغات عجیبی درج کرده اند . مثلاً یکی از تألیفات طبیعیون کهنه از وجود يك اختاپوط عظیمی بحث میراند که از قرار تفریف او از آبهای جبل طارق باید که گذر کرده نتواند !

ندلاند — خوب شد بابا ! تنهاییا سهای بیچاره دروغگو نیستند !

قوانسی — حالا افندی بگوید که در میان اینهمه افسانه حاجت حقیقتش کدامست ؟

من — جهت حقیقتش اینست که اختاپوطها ، و مرکب ماهیهای بزرگ که هر دو بنوعی نوع همدیگر اند خیلی جسیم الجته میشوند اما هیچگاه از ماهی بالینه بزرگتر نمیشوند . آری ستوت حکیم از شش متریک اختاپوطی خبر میدهد که اینقدر بزرگی هیچ بعید الاحتمال نیست . صیادان امروزی نیز خیلی اختاپوط دیده و می بینند ولی به بزرگتر از یکمتر آن بر نخورده اند در روزه خانه یعنی عجایب خانه « ترسته » بزرگتر از دو متر و یک بنیه خشکیده اختاپوط موجود است . و چون بحساب کتب طبیعیه نظر کرده شود چنان معلوم میشود که يك اختاپوطی که شش قدم طول جسته آن باشد لواحق لامسه یعنی پاهای خرطوم مانند آن کم از کم بیست قدم طولر ابا بد مالک باشد بس به این حساب يك اختاپوط اگر چه کوچک هم باشد ، اما بسبب درازی لواحق لامسه زلوما نند هس آن در نظر انسان منظره خیلی مدهشی جلوه میدهد . ندلاند — آیا اختاپوط را صید و شکار میکنند ؟

من — اگر چه صید نمیشود اما سیر میشود . یکی از دوستان من کپتان بوس بن حکایت کرده بود که یکبار در بحر محیط هندی بيك اختاپوط بسیار بزرگی بر خورده

بود. اما اصل شایان دقت يك حادثه يكچند سال پیش ازین یعنی در سنه ۱۸۶۱ در همین دایره عرضی که حالادران هستیم بوقوع آمده که آنهم چنینست: یکی از واپوران جنگی فرانسه «الکتون» نام آوزو یک مرکب ماهی بسیار جسیمی دیده است. «کیتان» بوزه» از بزرگی آن بحیرت افتاده شکار آنرا آرزو کرده است. هرآنقدر که بگله و زریقین زده اند بسبب نرمی فوق العاده وجود او مانند آب از و گذر کرده کار گرفتار است. آخرالامر طایفه های کشتی يك دامی ساخته بیکی از خرطومهای آن انداخته توانستند، و حلقه دوانک آنرا کشیده خواستند که بوایور برارند. بسبب ثقلت زیاد جانور خرطوم مذکور کننده شده جانور نیز در قعر بحر غوطه خورده از نظر غائب گردیده است.

نداند — اینسخن را عقل باور میکند! آیا طول اینخوان چقدر بوده است؟
درین اثنا که قونسه ی در پیش پنجره نوتیلوس بکمال حیرت واله و مبهور مانده بود گفت:

— آیا بقدرشش متر نبوده باشد؟

من — بلی!

قونسه ی — چشمهایش که بر تالاق سرشست آیا بسیار بزرگ نبوده باشد؟

من — آری خیلی بزرگ بوده است.

قونسه ی — دهنش آیا بدهن طوطی، اما طوطی بسیار مدهشی نماید؟

من — بلی قونسه ی، چنان درست تعریف میکنی که گو یا خودت دیده باشی!

قونسه ی — پس اگر این اختاپوطی که در پشت این پنجره بسلام شما ایستاده است

همان اختاپوط کیتان بوزه نباشد برادر آن خواهد بود!

بسوی پنجره دیدم؛ ندانند بی اختیار بسوی پنجره دوید « مد هس جانور » گفته
 فریاد بر آورد . منم دیدم ؛ از یک حرکت خایفانه بی اختیارانه خود داری نتوانستم .
 این جانور بالواحق لامسه آن بقدر هشت متر میآید . یکسر بکمال سرعت بر رفتار
 خرچنگک روش خود بسوی نوتیلوس میدود . بچشمهای سبزرنگ بزرگ خود
 بنظر بسیار مدققانه می بیند .

اینخوان را که مرجول الرأس یعنی سر پایدار مینامند از نیست که بقدر هشت پای
 بسیار درازی که هر یک دو برابر وجود شانست مانند خرطومهای فیل بسرشان مریو
 طست . این اختاپوط مد هس که می بینیم این هشت عدد پای خود را بشدت تمام باز کرده
 و جمع می آورد ، در طرف داخل این پایها دو صدو پنجاه دانه دهنه های آلت ماسکه
 زلو خاصیت آن که هر یک بشکل نیم دایره معلوم میشود هر کدام جدا جدا باز و بسته میشود
 نیز بنظاره دهشتناک مستکرمه خود دلهای مایینند که ترا بشور میآورد . این دهنه های
 زلو خاصیت طرف زیرین خرطومهای بسر چسبیده او هر کدام بقدر صددرجه افز و تتر
 از شاخ حجامت قوت مص یعنی چوشیدن زانما لکست . گاه گاه که این آلت چوش خود را
 به آینه پنجره نوتیلوس میچسباند بشدت تمام هوای آنجا را خالی میکرد . ما هم از پشت
 آینه ذره بین وار آنرا تماشا میکردیم . دهن مد هس او که قماش آن از شاخ ، و شکل
 آن مانند دهن طوطی بود در درازی بکمال شدت و دهشت باز و بسته میشد . زبان
 کراحت نشانش از میان دهن انبور مانند بزرگش که بادو صف دندانهای تیز شاخی
 مجهز است بسرعت تمام پی هم میبراید .

سبحان الله ! چه جانور مد هس !! چه منظره نفرت آور !!

این اختاپوط مد هس بحال حدت و غضب بود . آیاجدت ، و غضب او از چه پیش

آمده باشد؟ بگمان می‌آید که بسبب تأثیر نکردن دندان و اسباب گیرش آن هر چه قهر و غضبی که دارد بر نوتیلوس دارد! و غیر از این مرکب ماهی که اختاپوط نیز میگوئیم مالک سه عدد دل میباشند لهذا در حرکات خود سرعت، وقوت و شدت فوق العاده دارد. شکل این جانور مراد و چار حیرت‌انگیزانه نمود. بقلم پدسن تصویر آنرا نیز برداشتم. قونسه‌ی گفت:

— بلکه اختاپوطی که از کشتی آویزوی الکتون دیده شده است همین باشد؟ نداند — نیست، چونکه آن اختاپوط یک خرطومش بریده شده، و این هر هشت خرطومش بجاست.

من — اگر باشدم احتمال دارد. چرا که خرطومهای این حیوانات خیلی زود پس میرسد. حال آنکه از بریده شدن خرطوم آن از طرف کپتان بوژه تا به این وقت هفتسال گذشته است.

قونسه‌ی — اگر این آن نباشد، یکی ازین دیگر ها خواهد بود! ببینید! چون نظر کردم بواقعی دیدم که بقدر هفت اختاپوط دیگر نیز در طرف پنجره است نوتیلوس بکج رفتاری و کج بینی سرعت روی دارند. سفینه ما درین وقت بیکسرعت معتدلی رهسپار است. اختاپوطها با سفینه بسرعت معتدل خود را چسبانیده خرطوم جنبائی قهرانه دارند.

یکی یکبار نوتیلوس ایستاده شد. یک مصادقه شدید هر طرف نوتیلوس را لرزاند. پروانه نوتیلوس از حرکت افتاد. یکدقیقه گذشته بود که کپتان نمو، و کپتان دوم بدان در آمد. بسیار است که کپتانرا ندیده بودم. چهره اش را تیره یا قتم بامهیج التفاتی نکرده به پیش پنجره نزدیکشند. اختاپوطها را از نظر ملاحظه گذرانیده

یکچند کله سخن به کپتان دوم گفت . کپتان دوم هماندم بیرون برآمد . روپوشهای
 هولادی پنجره هابسته شده روشنی الکتریک از سقف پدیدار شد . در پیش کپتان
 نزدیکشده گفتم :

— چسان کپتان ؟ آیا نظره این اختاپوطها عجیب نبود ؟

— بلی ، عجیب بود ، اما یکاعت پسترعجیبتر خواهد شد . چرا که با آنها بغل به
 بغل جنگ خواهیم کرد .

بسوی کپتان دیدم . پنداشتم که نشنیدم . پرسیدم که :

— چه گفتید کپتان ؟ آیا بغل بغل جنگ میکنیم همراه که جنگ میکنیم ؟

— معلم افندی ، همراه اختاپوطها مشقت و کربان میشویم . چونکه پروانه توقف
 نمود . پایهای متعدد اختاپوطها در میان چرخهای پروانه درآمده نوتیلوس را از
 رفتار بازداشت .

— پس چه میخواهید بکنید ؟

— بر سطح بحر برآمده همه اینخو و آنرا محو و تلف میکنم ، و پایهای مستکرم آنها را
 ورده نوتیلوس را رهایی میدهم .
 — کار بسیار مشکل ! ..

بلی ، مشکل ، چونکه دانه های گله تفنگ الکتریک ما بسبب نرمی وجودشان
 کارگر نمی افند . لهذا مجبوریم که باتبر بریشان حمله ببریم .

ندلاند — اگر معاونت سرارد نکنید باز یقین نیز هجوم میبریم کپتان .

— قبول میکنم استاندلاند !

من — پس معلوم شد که ما هم میآئیم !

کپتان نمود بر آمد . ما هم از عقبش روان شدیم یکسر بسوی زینه آمدیم . بر سر
 زینه بقدر دره نفر طایفه تبر بدست حاضر و آماده بودند . من و قونسه ی نیز یک یک تبری
 بدست گرفتیم . ندانند زینت بدست داشت .
 درین اثنا تویوس بسطح بحر بر آمده بود . یکی از طایفه ها بالابرا آمده کانهای
 سرپوش سر زینه را خطا داد ؛ بمجرد باز شدن کمان ، سرپوش به نهایت شدت باز شد .
 مگر آلت مص اختاپوطها که از پشت سرپوش چسبیده بود سرپوش را بشدت کشیده است .
 در حال از دهن دروازه زینه دو خرطوم مد هش اختاپوط آویزان شده بقدر
 بیست پای دیگر نیز از خارج دیده میشد . کپتان نمویک تبری انداخته این خرطوم مد هش
 را اینداخت . خرطوم مذکور مانند مار به پختاب شده به پایان افتاد .
 در هنگامیکه برای بر آمدن بر سطح واپوریک بردیکر پیشی میکردیم باز یکدو خر
 طوم هشوم مانند دو مار کلفت پیمان از مدخل سر زینه داخل شده بر آدم بیچاره که
 از کپتان نمویک زینه بالاتر بود به پچید ، و بشدت تمام بالا کشید .
 کپتان نمود فریاد بر آورده ببالا چید ، ما نیز از پیش شتاقیم . چه مد هش منظره !!
 طایفه بیچاره در لاقه لامسه یعنی خرطوم زلوما نند آن جانور مد هش پچیده شده ،
 و آلات مص خرطوم او از هر هر جا به وجود آن بیچاره مانند شاخ حجام چسبیده ،
 در جو هوا معلق آویخته شده بود .
 بیچاره آدم « امداد ! امداد ! » گفته فریاد بر آورد . این کلمات مدد خواهی مظلوم
 بیچاره بر من تأثیر الم جفیی اجرا کرده بحیرت ماندم ؛ سبب حیرت من ازینست که
 طایفه بیچاره این کلمات « امداد ! امداد ! » را بفرانسوی تلفظ نمود . مگر درین سفینه
 یک هم وطنی من نیز بوده است و من هیچ اوران دیده و نشناخته ام . این ندای آن بیچاره

هیچگاه از گوشم نخواهد برآمد!

آدم بیچاره محو شده بود. البته، از دست مد هس این خراطوم گیرا که او را رهایی میتوانند داد؟ اما کپتان نمودار است بر اختاپوط هجوم برده، و یک تبر دیگر نیز حواله کرده یک پای دیگر جانور را نیز بر انداخت کپتان دوم به همراه دیگر طایفه ها مشغول کار زار با دیگر اختاپوطها بود. من و ندلان نیز تبرهای خود را بر وجود های نرم آنها می انداختیم.

ایحال حقیقتاً، لنگ بود. از هشت پای جانور مذکور هفت عدد آن بریده شده بودند تنها یک پای آن که طایفه بیچاره به آن آویخته بود باقی مانده بود، اما در آنستیکه کپتان نمودار و سوارای دوم میخواست که آن پای را هم بریده طایفه رازهایی بدهند حیوان از کینه مخصوصه معده خود ماده آبگین سیاه غلیظی که دارد، و به این سبب آنرا مرکب ماهی نامیده اند بشدت تمام بر روی ایشان پراشاند. چشمهای همه ما پوشیده شد هیچ چیزی ندیدیم. چون بعد از کمی که این آبگین سیاه منحوس از پیش چشمان ما رفع کردید نه از اختاپوط، و نه از طایفه بیچاره هیچ اثری ندیدیم! مگر جانور ظالم آن مظلوم بیچاره را با یکی پای مد هس خود بقعر بجز نایاب غوطه خوار کرداب فنا نمود. ازین واقعه دهشت انگیز شدت حرص انتقام در همه ما بغلیان تمام آمده بر جانورهای مذکور که بقدر دو از ده دانه بر سطح واپور بودند بد هشت تمام حمله بردیم. سطح کشتیرا از هر طرف خون با مرکب آمیخته استیلا نموده بود. با پایهای بریده و لاشه های پاره پاره شده جانورهای مذکور غلطان بودیم. ژیبقین ندلان در هر بار در چشم یکی از آنها فرورفته رویش را خاموش مینمود. اندرین اثنا دوست دلاور مرا خراطوم مد هس یک جانور بر زمین انداخته، و در پیش دهن خود نزدیک کرده دهان دهشت نشان

خود را بر سینه اوباز نمود. دیدم که اگر این دهن منقار مانند اوبر سینه اوفرو آید هاندم
مخوشد نش محقق است. بی اختیار به امدادش دویدم. لکن کپتان نواز من پیشتر
حرکت کرده تبر خود را در میان دو لاحقۀ لامسۀ اوبچنان شدت فرو آورد که دهنش
را دوپاره نمود. ندانند به اینصورت از تهلکۀ مد هشتۀ مرکب رهایی یافته بر پاخوا
ست، و زبیقین خود را بسبب حمله در هر سه دل جانور فرو برد. کپتان نمود و دست کانا
دائی مرا مخاطب نموده گفت:

— به اینچنین معامله قرضدار شما بودم!

ندانند جواب نداده تشبیه سرفرو آوردن و به اشارت تشکر کردن اکتفا ورزید.
بحار به بقدر یک ربع ساعت دوام نمود جا نور هاپاره پاره گردیده بمضی هلاک و بمضی
فرار نمودند، و یک انسان قیمت بهار از ما بر بودند.
کپتان نمود در حالتیکه سر تا پاندر خون و مرکب غرق بود در یکطرف کشتی غیر متحرک
ایستاده. و بسوی بحر یکدیگی از رفقای او را از آغوش نوتیلوس اور بوده بلع نموده است
بکمال قهر و غضب میبیند، و قطرات بزرگ سرشک از چشمانش میچکد!

— باب نوزدهم —

— غولف ستیریم —

اینواقعه مد هشی که در « ۲۰ » نisan بوقوع آمد هیچ یکی از ماقا بل نیست که فرا
موش کنیم. در حالتی که در زیر بار هیجان بسیار شدیدی بودم اینواقعه را بی کم و کاست
چنانچه دیده بودم درین سیاحتنامه خود نوشتم. بعد از آن بر ندانند وقونسه ی

بخواندم . در خصوص نقل و حکایت واقعه و قرعایافته نوشته مرا . موافق و مطابق ،
ولی از جهت تاثر ناقص و کم تاثر یافتند . الحقی که اینچنین وقوعات مد هسه را بدرجه
که تاثر تمام آن واقعه را در فکر قارئین کرام چنانچه خودشان دیده باشد حک و تصویر
کردن کار هر کس نبی ، بلکه مخصوص قلم ادیب سخنور « و یقتور هوغو » (۱) میباشد .
کیتان نمو بطرف در یا نظر دوخته میگریست حزن و الم او خیلی شدید بود . از
وقتی که ما بسفینه داخل شده ایم این دوم رفیق است که ضایع میکنند اما این ضایع بچه گونه
مرک ضایع شده ! بمرگی که اولانا قطره آخرین خون او بدو صد و پنجاه عدد شاخ
حجامت مد هسه خرطوم اختاپوط چوشیده شود ، و بعد از آن پاره پاره از دهن منقار مانند
انبوه شکل منحوش گذشته در معده مرکب از مرکب غلیظ و سیاه تیره درو نش حل
و هضم کردد ! این بیچاره آدم از قبرستان قمری بحر نوتیلوس محروم ماند !

اگر از من پرسید چیزیکه از همه بیشتر مرا جگر خون کرده اینست که در انستای
مجادله از زبان بیچاره بفرانسوی کله امداد بر آمد . بیچاره وقتیکه به تهلیکه مرکب گرفتار
آمد زبانی را که با عهد و پیمان بگفت آن مجبور بود فراموش کرده اصل زبان مادر
زادش را تکلم نمود . پس معلوم شد که در میان این تارکان دنیا که بجان و تن به کیتان
نمو مر بوطند یک هموطن من نیز موجود بوده است ! آیا در میان اعضای این شرکت
اسرار انگیز از مردم فرانسه همین یک تن بود ؟ چون بخوبی می بینم چنان میندازم که از
ملل سایر نیز یکیک آدم در اینجا خواهد بود ! اینست که اینهم از مسائل مشکله ایست که
حل آن مبهم ماند .

کیتان نمو به اوتاق خود درآمد . یکچند وقت هیچ او را ندیدم . اما درجه یاس
و کدر او را خوب میدانستم . فلاکتی که بهر یک از طایفه های نوتیلوس میرسید یکیک

(۱) و یقتور هوغو شاعر مشهور فرانسویست .

جریحه التیام ناپذیری در دل کپتان نمود همبکشد . نوتیلوس ، بعد ازین واقعه مدت ده روز در همین موقع مجادله که با سطر ف و گاه با نظرف رفت و آمد نموده از همان جا جدا نشد . در روز یازدهم مدت ماتم داری و سوگواری خود را نهایت داده یکسر بسوی شمال رهسپار عزیمت کردید .

حالا در نهر عظیم « غولف ستریم » که از نفس بحر محیط اطلسی حاصل شده و بخود آن بحر غایب میشود رفتار داریم .

این نهر بحری که غولف ستریم میگویندش چنان جریان عظیمیست که از جریان های عظیم ابخار جسیمه دنیا شمرده میشود . غولف ستریم یک نهر بزرگ است که در میان بحر محیط جاری میباشد . حتی آب آنهم با بحر نمیآیزد ، چونکه آب نهر غولف ستریم از آب اصل بحر خیلی نمکینتر است عمق وسطی آن سه هزار قدم ، عرض وسطی آن شصت ماست . در بعضی جاها آب این نهر در ساعتی ۴ کیلو متر و بسرعت جریان دارد ، حجم همه مجموع آبهای طول این نهر جسیم برابر حجم آبهای همه نهر های بزرگ دنیا است . وهم اصلا مقدار آن تبدیل نمی یابد .

بنا بر قول یکی از کپتان های مشهور « موری » نام منبع یعنی نقطه آغاز خروج این نهر در خلیج فاسقو نیا میباشد . آبهای آن که برنگ و طبیعت سبکست در اول امر در انجا تشکیل می یابد ، از ان خلیج برآمده بسوی جنوب متوجه میشود ، سواحل آفریقا را پیروی کرده تا بخط استوا فرومی آید ، در انجا آبهای خود را گرم میکنند ، از انجا دور کرده بحر محیط اطلسی میگذرد . به دماغه سائروق که در سواحل بره زیلیا میباشد میرود در انجا دو شاخ میشود یک شاخ بسوی دریای آنتیل میرود تا که مقدار زیاد نمک آنرا بگیرد . اینسکه از انجا غولف ستریم بوظیفه همه پیدا کردن موازنت

و برابری درجه حرارت آبهای بجزها آغاز میکنند . یعنی برای آمیختن آبهای بجزهای شمالیه را به بجزهای جنوبیه بدور آغاز میکنند دیگر شاخ آن بعد از آنکه در خلیج مکسیکو گرمی پیدا کرد یکسر بطرف امریکای شمالی بالا میراید ، و تا به « تر نوو » واصل می شود . در اینجا بسبب تضییق و فشار جریان آب سرد شمالی که از آبهای (داوی) می آید راه جریان خود را تبدیل میدهد و یک دایره بزرگی تشکیل داده به بجز اطلسی متوجه میشود . در ۴۲ درجه عرض باز بدو شبیه منقسم میشود . یکی از آن بخلیج (غاسقونیا) ، و جزایر (آصور) رجعت میکند ، دیگر آن بعد از آنکه سواحل [ایرلند] ، و (نوروجیا) را گرمی . متدل بداد تا به (سینجبرغ) میراید . در اینجا درجه حرارتش بچهار درجه فرو آمده بجز از بیخ خاالی شمال را تشکیل میدهد . اینست که نوتیلوس درین نهریکه بیان کردیم رفتار دارد . در وقت پیشین بود که باقونسه ی در سطح کشتی بودیم . و در خصوص غولف ستریم به او معلومات میدادیم . بعد از آنکه بیانات خود را تمام کردم گفتم :

— دستت را به آب فرو بر قونسه ی !

قونسه ی دست خود را به آب فرو برد . و چون از گرمی و سردی هیچ چیزی حس نکرد . تعجیر ماند . گفتم :

— اینحال ازین پیش آمده که آبهای خلیج مکسیکو بدرجه حرارت خون انسانست . درین انساندلاندر حالتیکه خیلی بحدت و غضب بود آمده گفت :

— « علم افندی ! اینحال باید که به انجام رسد . زیرا خیلی به تنگ آمده ام . کپتان شما نیز از راه برآمده یکسر بسوی قطب شمال میرود . حالا آنکه با نگیز قطب جنوبی مرا از قطبها خیلی متنفر ساخته . هیچ آرزو ندارم که قطب شمالی را ببینم .

من — چون درین وقتها قرار کردن ممکن نیست چه باید کرد ندلانند؟
 ندلانند — بشنوید! باز فکر خود را بشما تکرار کنم. با کپتان نموسخن را باز کنید.
 هنگامیکه از نزدیکی مملکت شما میگذشت هیچ چیزی نگفتید، حال در دریاهاى مملکت
 من آمده اید. اگر شما نمیگوئید مجبورم که من سخن را فیصله دهم. بعد از چند روز
 از نزدیکی نهر «سن لوران» که از شهر «کبه ق» که مسقط رأس منست میگذریم.
 پس چون این مسئله را بمخاطر میآرم خونم بجوش میآید، مغزم بدور میشود. موهایم بر
 میخیزد. ببینید. علم افندی بشما راستی عرض کنم من خود را بدریا خواهم انداخت.
 در اینجا ندانی نیستیم، زیرا خیلی بعدا بم!

دوست کا نادایی من خیلی بیصبر، و به آخر درجه به تنگ شده است. درینخصوص
 حق هم بدست دارد. مدت هفتما هست که از هیچطرف کرده ارض هیچ خبری نگرفته
 درین کشتی عمر بسر میآریم. در میان دریا تمام عمر خود را گذرانیدن انسان
 میباشد که به اخلاق قونسه ی باشد. هرگاه قونسه ی شش غلصمه میداشت مکمل
 یکماه میبود. ندلانند چون دید که جواب ندادم، بشدت پرسید که:

— چه میگوئید، بینم علم افندی!

من — آیامیخواهید که از کپتان پرسم که نیت و تصورش در باره ما چیست؟

ندلانند — بلی، همین رامیخواهم!

من — اما میدانید که کپتان پیش ازین درینباب فکر و نیت خود را در حق ما علناً
 بیان کرده است.

ندلانند — باز یکبار دیگر دانستن میخواهم. اگر خود شما از طرف خود گفته
 نمیتوانید از طرف من بگوئید:

من — درین اوقات با کیتان خیلی کم برابر میشوم . حتی از ملاقات من احتراز میکنند .

ندلانند — اگر او احتراز میکنند شما احتراز نکنید .

من — بسیار خوب ، او را پیدا کرده میگویم .

ندلانند — چه وقت ؟

من — هر وقت که برابر شوم .

ندلانند — اگر میخواهید من رفته او را پیدا کرده بیارم شما هم به او بگوئید .

من — فی فی ، شما کار را برای من بگذارید ، فردا . . .

ندلانند — فی ، امروز !

من — بسیار خوب امروز !

اگر چنین نمیگفتم نمیشد ، هر گاه ندلانند با کیتان برای سخن برود حکماً یک دیوانه کنی خواهد کرد .

تنها ما ندیم . بر اجرای وعدهی که به ندلانند داده ام قرار دادم . برخواسته به

اوتاقی خود در آمدم . صدای پای کیتان ز شنیدم که در اوتاقی خود گردش داشت .

این فرصت را از دست دادن جایز نیست به پیش دروازه اش آمده سه بار آهسته در

رازدم هیچکس جواب نداد . باز یکبار دروازه رازده ، و پیچ آنرا تاب داده باز کردم .

در آمدم ، دیدم که کیتان نمود آنجا است . بر سر میز خم گشته و بکار مشغول است .

بسوی من هیچ ندید . من چون بگفتم غم جزم کرده ام لهدابه پیش میز او نزد

یکشدم . سر خود را بالا کرده ، و چنین برابر و انداخته گفت :

— این شما نئید ! بگوئید چه میخواهید ؟

— باشما چیزی سخن گفتن میخواهم .

— اما، من مشغولم، کار دارم!

— گفتنیهای من نیز از جمله کارها نیست که قابل تأخیر و معطلی نیست.

— چه میگوئید افندی؟ آیا چیزی کشفیات نوی یافته اید؟ آیا از بحر بعضی خفاهای نوی بر آورده اید؟

بینید که فکرها چقدر باعم دور! من بچه خیال او در چه تصور! کاغذها و اوراقی که بر روی میز افتاده بودند نشان داده گفت:

— معلم افندی، اینها را که می بینید یک سرگذشتیست که بچند زبان نوشته شده است. خلاصه تحقیقات و تحقیقات من که در حق بحر ها حاصل شده درینها مستور است. اگر اراده الهی باشد اینها بمن محو و نابود نمیشود، زیرا خیال دارم که به امضای خود همه اینها را در یک صندوق را بردارم سینی انداخته هر کسبکه آخر تراز ما بماند آنرا در بحر بیندازد. و وجهای بحر نیز آنرا برده برده بدست باشندگان روی زمین برسانند.

پس معلوم شد که اسم و سرگذشت این شخص درین کاغذها نوشته شده است و محتلمست که یک روزی همه اسرار او بمیدان برآید. اما درینوقت من درین فکرها نیستم. مقصد فهمانیدن مذاکره ندانند است. لہذا از همین سخن سر رشته گرفته گفتم:

— به این فکر عالمی شما بغیر از تحسین و آفرین دیگر هیچ چیزی گفته نمیتوانم. حقیقتاً محو و نابود شدن این از کراتها شایان افسوسست. اما واسطه که برای محافظت و فائده آن استعمال کردن میخواستید خیلی ناقص و مبتدیانه دیده میشود. که میدانند که صندوق شما را و وجهای بحر بکجا بیندازد! و بدست چگونه خواهد افتاد! آیا غیر ازینصورت دیگر گونه چاره یافتن ممکن نمیشود؟ مثلاً خود شما، یا یکی از میان شما.

«سخن مرا بریده» فی معلم افندی! اصلاً نمیشود!

- اما من؛ باز فقای خود بمحافظه این نوشتینها در هر وقت حاضریم، هر وقت که آزادی می‌بخشیدید آنوقت
- « بشدت از جای خود بر جهیده » چه گفتید؟ آزادی شما را .
- بلی کیتان! حتی برای گفتن همین سخن به پیش شما آمده بودم . هفتماهست که در سفینه شما مانده ایم . لهذا از طرف خود بالاصاله ، و از طرف رفقای خود بالوکاله امروز از شما میپرسم که آیا نیت شما اینست که ابدیاً ما را در اینجا نگاهدارید ؟
- معلم افندی پیش از هفتماه چیزی که بشما گفته بودم بتکرار کردن همان سخن باز اکتفا میورزم که ، هر کسیکه به نویلوس در اید باز بیرون نمیبراید ؟
- یعنی ما را یکقلم اسیر کردن میخواستید ؟
- شما هر نامی که بر خود میگذارید مختارید .
- پس چون چنینست ، اینرا هم بشما بگویم که اسیرها هم حق حاصل کردن آزادی خود را همیشه محسوفه خواهند کرد . اگر چه باهوائع بسیار مشکل الدفعی فرا گرفته شده باشند .
- از این حق که شما را منع کرده است؟ آیا بگرفتن عهد و قسم از شما اقدام کرده ام ؟ اینرا گفته ، و دستهای خود را با هم دیگر چپراس کرده تیز تیز بمن نگرستن گرفت . من گفتم که :
- کیتان دوباره این بحث را باز کردن نه خوش شما میآید ، نه از من . چون سخنرا باز کردیم باید که بخوبی به انجام رسانیم . باز تکرار میکنم که مسئله تنها بمن عاید و متعلق نیست . چونکه برای خود من مطلمه ، و تماشای بدایع طبیعیه مدار تسلی و خشنودی خاطر است . و قتیکه آن موجود باشد من هر چیزی را فراموش کرده میتوانم .

و مانند خود شما در يك گوشه از وای کشیده همه عمر خود را بتدقیقات طبیعیه حصر کرده میتوانم، و بهیچقدر يك امیدی که نتیجه تدقیقات من یکوقتی بدست یکی از ارباب فن برسد اکتفا میوززم، شما برای خود يك مسلك و وظیفه تعیین کرده اید که در میان آنها باوجودیکه بعضی جهت های آن پی برده توانسته ایم و بسیاری از اسرارهای آنها ما سر اسر مجهولست، باز هم به مهارت و جسارت شما که می بینم در حق شما يك میلان طبیعی و توجه باطنی حاصل کرده ایم. ولی برای ندلاند ذکر هیچ صبر و تحمل باقی نمانده است. آیا اینرا هیچ فکر و اندیشه کرده اید که همچنین يك طبیعیتی مانند ندلاند، هیچگاه صبر و تحمل اسارت را دارد؟ آیا برای اینچنین آدم میشود که هر گونه تجربه ها و هر نوع تهدید که در خصوص حاصل کردن آزادی خود تشبث نوزد؟ اینرا گفته خاموش شدم. کیتان نمو بر پا خواست و گفت:

— ندلاند هر چه که از دستش میآید بکند! هر تجربه، و ملاحظه که بخاطر دارد اجرا نماید. در پیش من هیچ وقر و اهمیتی ندارد. زیرا من برای اوتذکره دعوتنامه نفرستاده ام که بسفیه من تشریف فرماید. حالانیز او را برای ساعت تیری خود در اینجا نگاه نداشته ام. حالا آمدیم بر خود شما: شما از اشخاصیکه معنی سکوت را هم میدانند میباشد. دیگر جوانی که بدم نماند. و هم این مکالمه آخری مادر باب این مسئله باید بود. بعد ازین برای شنیدن آن وقت ندارم و از دست نمی آید که این مکررات را بشنوم. از اوتانی کیتان نمو بر آمدم. مکالمه را بر فقای خود فهمانیدم. ندلاند گفت که:

— منتظر بودن بلطف این آدم هیچ لازم نیست. نوتیلوس به «لونغ ایسلاند» نزدیک میشود. هوا هر چسان که باشد فرار میکنیم والسلام!

من هیچ جواب ندادم. چونکه سمارفته رفته به تهدید آغاز نهاد، علامتهای طوفان

یکی بر دیگر پیشی مینمود . هوای نسیمی يك رنگی سفیدی پیدا کرد . ابرهای پست
 سیال پروازی آغاز نهاد ، دریا موج دار شد . موجها رفته رفته بزرگی پیدا میکرد .
 بارو مترو - میزان الهوا - خیلی از خیلی سقوط یافت . مسأله که در شیشه طوفان
 نما موجود بود بسبب افزون بودن الکتریک در هوا تحمل نمود .
 هنگامیکه نوتیلوس از عمر نیورک یکچند میل دور شده بود ، و هنوز به پیشگاه «لونغ ایسلاند»
 نرسیده بود که طوفان بکمال شدت آغاز نهاد . این بار طوفانرا خوب تعریف و تصویر
 میکنم . زیرا کپتان نمودن طوفان کشتی خود را در زیر بحر فرو نیاورده باطوفان
 توانایی و پایداری آنرا تجربی به کردن میخواهد .
 خود کپتان نمودن طوفان هیچ اهمیت نداده دایما بر سطح کشتی بنامد ، برای تحمل کردن
 موجهای بزرگ يك بغله افتاده بمحلقه های سطح واپور خود را ربط نمود .
 باد از جهت جنوب غربی بسرعت پانزده متر در هر ثانیه میوزید . بساعت سه این
 سرعت به پست و پنج مترو بالا بر آمد . اینحال در طوفانهای بسیار مدهش دیده میشود .
 موجهای بحریکه بسیار بلند شده بود به ابرهای پست جو هوا مصاد مینمود .
 ازوجه های کوچک هیچ اثری نمیدیدم . بلی ، منهم بيك حلقه واپور خود را
 بسته در مشاهده طوفان کپتان نمودن ابروی میکردم . هر قدر موجی که بود . موجهای
 بزرگ تپه آسا بود . حتی سرهای آن تپه های امواج کف سفید هم نداشت . بلندی
 این امواج رفته رفته کسب بلندی میکردند ، و يك بر دیگر پیشی میکردند . نوتیلوس
 کامه بيك طرف ، و کامه ديگر طرف میغلطید ، و گاهی بسر ، و گاهی بدنبال مانده عمود ایستا
 ده میشد ، در ساعت پنج یکبار آن بسیار شدیدی باریدن گرفت . اما این باران باد و طوفانرا
 زیاده تر گردانید ، طوفان در هر ثانیه چهل و پنج متر سرعت پیدا کرد . یعنی در هر سا

عت چهل فرسخ مسافه قطع مینمود . اینست که اینچنین طوفان خانه هار ازیر وزبر
 میسازد . لوله های خشکهای پخته و پهای باهار برداشته در پخره ها و دروازه های
 خانه ها میدرازد . طوهای بیست و پنج سانتیمتری را از زمین بر میدارد . حالا آنکه
 نوتیلوس تنها بغلطیدن در میان آن موجها اکتفا مینمود ، و دیگر هیچ ضرری نمیدید .
 هرگاه نوتیلوس دگلهها و دیگر اسبابهای واپورها زامالک میبود پاره پاره کردیدنش محقق
 بود ، اما نوتیلوس چون در خصوص وضعیت و ساخت خود مانند ماهی عظیم دریا
 نوردی بود هیچ خسارت و زیانی به آن راه نمیافت .

بکمال دقت بطرف موجها میدیدم ، هر موج بوسعت و فراخی یکصد و شصت یکصد
 و هشتاد متر بقدر پائزده شانه متر بلند میشد سرعت حرکت آنها نیز بدرجه نصف
 سرعت باد بود یعنی در یک ثانیه پائزده متر حرکت میکرد . بزرگی و قوت موج نسبت
 به عمق یعنی چقوری آب بحر افزونی میگردد . در جزیره های « هبرین » اینچنین
 یکموج به سنگینی هشتاد و چار هزار قیه که هر قیه نزدیک به یکچارک کاباست . یک
 کوسنگ بزرگی را برداشته توانسته بود . در سنه ۱۸۶۴ همچنین یک طوفان شدید ،
 یک قسم کالی شهر « یدو » را که در ژاپانست خراب کرده بود .

شدت طوفان مادر شب افزونی گرفت ، نزدیک شام بود که از دور یک واپور بزرگی
 را دیدم که در میان امواج بحر بالا و پایین شده از رفتار معطل مانده بود !

به نصف شب دو ساعت مانده آسمان یک رنگ آتشی گرفت . هوای نسیمی
 ببارقهای بسیار شدید روشنی پیدا کرد . برق آنقدر متصل در پی هم دیگر میریخت
 که هیچ فاصله برای تاریک شدن هوا نمیگذاشت . در حالتیکه از شدت برق من
 چشمهای خود را باز کرده نمیتوانستم ، و از شدت حرکت عقلم بدور آمده بود ،

کپتان نمونچه بارو ح طوفان پنجه آزمايي ميکنند بسوي برقهاي درخشنده تيز
قنطر دوخته بود .

در بحر، وهوا، وسمايك صداهاي بسيار مهيب ومد هشي حكيم فرما بود كه آنهم
عبارت از صداهاي امواج، و باد، ورعد بود .

در تمام وجود و حواسم هيچ تاب و توانايي نماند هم از زحمت بروي سینه خود در لغز آنيده
لغز آنيده تابه سر زينه رسانيدم، هزار مشقت سرپوش را بسوي درون كان تاب دادنش
را فرو برده از زينه واپور خود را غلطانيدم در درون كشتي بپا ايستاده شدن امکان
نداشت . لهدا لغز يده لغز يده تابه اوتاق خود خود را رسانيده توانستم .

کپتان نمونچه شب بود كه داخل واپور شد صدای باز شدن شيردنها و پر شدن مخزنهای
آبراشنيدم . بعد از كمی آهسته آهسته غوطه خوردن نوتيلوس را حس كردم . در
حال بد الان آمدم، پنجره باز شده بود . بسيار ماهي انرا ديدم كه از شدت طوفان ميگريند .
حتي بريکچند ماهي بزرگ افتادن صاعقه يعني تند رانيز ديدم .

نوتيلوس بغوطه خوردن دوام داشت چنان گمان ميکردم كه ناپا نزده . تريا يانتر
طوفان خواهد بود . اما تا بقدر پنجاه متر فرو نيامديم از تاثير طوفان رهائي نيافتيم ،
و بعد از انقدر مسافه بيك استراحت وسكون عجيبی واصل شدیم . اما چسان راحت ،
و چگونه آزمايي كه باور هيچكس نمي آيد كه پنجاه متر بالا تر بر سطح بحر آن شور رستا
خيز بر پا باشد !

— باب بيستم —

— وانزور —

از تاثير اين طوفان مد هشي كشتي ما يك قدری بسوي شرق افتاده بود . بشايرين

فکرهای فراری که در سواحل « نیورک » و « سن لوران » در سر میرو را ننیدیم محو
کردید. ندانند بنومیدی افتاده مانند کیتان نموبگوشه از واخر بد. من و قونسه ی
از ممدگر هیچ جدا نشدیم .

یکچند روزها نوتیلوس گاه در قعر بحر گاه بر سطح بحر در میان دمه ها و بخارهای
آبی که اینموقع بآن مشهور است ، و موجب غرق بسی کشتیها میشود رفتار نمود .
قعر بحر در نیجامانندیک مزارستان کشتیها بنظر می آمد . بسبب طلائم طوفانهای
شدید ، و دمه های تیره دائمی اینموقع بحر محیط با انواع جسد های کشتیها که بالطمه
های او واج آن مجادله ، و جنگ کرده ، نهایت غریق لجه کزداب فنا گردیده اند
پر و مملو بود .

بعضی ازین کشتیها پوسیده شده ، بعضی با سبزه ها ، و گل های بحری پوشیده
شده بود . یک چند کشتی بود که هنوز نوز غرق شده بودند . این محل و این موضع را
که در جدولهای ایستاتستیک از ممرها ، و گذرگاههای بسیار مهلك میشمارند از چند
سال به اینطرف مقدار پانزده شا نزده واپورهای بسیار بزرگ در همین جاها ، یعنی
فراخزای « سن لوران » و کلوگاه یعنی آبسای « بل دیل » غرق و نابدید گردیده اند
نوتیلوس در بندریاها که رفت و آمد واپور هادران بود ، بسیار مدت توقف نمود ،
تابه ۴۳ درجه عرض بالا بر آمد که از اینجا خط تلگراف تحت البحر که امریکازابه اورویا
ربط داده میگردد .

خط قابداتلگراف تحت البحر در ۱۷۰۱۰۷ مایس تقریباً پنجمید میل دورتر از
از « قونسات » به عمق دوهزار و هشتصد متر در قعر بحر مشاهده کردم . چون تابه ایندم
از خط قابداز زیر بحر به قونسه ی بحث نکرده بودم از انرو وقتیکه قونسه ی خط دراز

سیاه تلگراف راندر زیر بحر بدید چنان گمان کرد که يك مار جسم د یابی خواهد بود . چون گفتم که خط قاندار زیر بحراست بحیرت افتاد . لهذا مجبور شد م که در باب خط مذکور بعضی معلومات به او بدم :

نخستین خط تلگرافی که در مابین امریکا ، و اوروپا از زیر بحر گذرانیده شده است در سنه ۱۸۵۸ بود . اما بعد از آنکه بقدر چهل تلگراف تازه رد و بدل کردید باز از کار افتاد . در سنه « ۱۸۶۳ » بدرازی سه هزار و چار صد کیلومتر و ، سنگینی چار هزار « تن » يك سیم قاندار دیگری ساخته شده . این سیم جسم راندر واپور « غربت استرن » که بزرگترین واپور های آنوقت بود باز کردند ولی باز هم موفقیت و کامیابی حاصل نشد .

با وجود اینهم باز امریکائیان نو مید نشدند « سیروس » نام شخص جسوریکه مؤسس و بانی شرکت تلگراف بود ، همه اوراق تحویلات خود را به نقد تحویل داده مکملتر از اول يك خط قاندار ی ساختند . سیم را اول در محفظه که آنرا « کوتا پر قا » مینامند گرفته و بعد از آن آزاد قماشهای بسیار کلفت و سستبری بچانیده ، و بر سر آنها در يك قاب معدنی بچانیدند . این سیمی که به اینصورت ساخته شد در ۱۳ ماه تموز مطابق برج اسد سنه ۱۸۶۶ سفینه جسم « غربت استرن » آنرا داشته بدریا بردند . در ۲۳ ماه مذکور واپور غربت استرن به « ترنوه » نزدیک شده بود که خبر صلح محاربه پرو سیوا و استریا را بتلگراف خبر گرفت . در ۲۷ ماه از اوروپا تا به لنگرگاه « قونئات » خط راندر زیر بحر فرس کرده عملیات را به اتمام رسانید . اول تلگرافی که از امریکا به اوروپا کشیده شد جواب همان تلگراف خبر صلح بود که نقل آن اینست :

« مظفریت ، مخصوص خالق کائنات ، و صلح مخصوص ساکنان روی زمینست »

خط قابداز تلکراف را بیک حالت غریبی دیدم روی آن با پوستهای حیوانات
 ناعه، و سنگچلهها و سبزه های بخری پوشیده شده بود. و باینصورت محفظه های متعددی
 بر آن افزوده شده بود. تلکراف قابدازی آنکه از حرکات بخریه متاثر گردد بکمال
 استراحت در قعر بحر خوابیده بود و درسی و دو ثانیه اخبار دنیای نور با خبرهای دنیای
 کهنه رد و بدل مینمود.

نوتیلوس بیکبارگی بسوی جنوب تبدیل حرکت ورزیده و از نزدیکشی « بریتانیا »
 گذشته بسوی دریاهای اورو و یارفتار آغاز نهاد. از جزیره « امه رود » چون گذشتیم
 چراغ دوار « قاستینه » را که هزاران کشتیهای رهسپار راهنایی میکنند دیدیم.
 مسئله خیلی مهم گردید. آیا نوتیلوس بدریاهای اورو و یاری چه میرود؟ آیا بدر
 مدن دریای « مانس » که مابین فرانسه و بریتانیا واقعست جسارت خواهد ورزید؟
 ندانم که بسبب نزدیکشدن بسواحل از گوشه انزوار آمده است دایما به اینگونه سوا
 لها مراد زیر بازخواست میگیرد. آیا چه جواب باید داد؟ کپتان نموباز چنان در گوشه
 خزیده که هیچ دیده نمیشود آیا چنانچه به کاندایی سواحل امریکارا نشانداد بمن هم
 سواحل اورو و یارانشان میدهد؟

اما نوتیلوس همیشه بسوی جنوب فرو آمده میرود در ۳۰ ماه مایس نوتیلوس از
 منتهای جزیره بریتانیا یعنی انگلستان گذشته، و جزیره ساینغ را ترک کرده در سطح
 دریای بنای گردش را نهاد. و دورهای بسیاری در همین جا اجرا مینمود. اینحال مرا
 به اندیشه و مراقب انداخت. از حرکات نوتیلوس چنان معلوم میشد که یک جایی را
 جستجو میکند ولی دریافتن آن زحمت میکشد. در وقت زوال کپتان نمو خودش تعیین
 موقع نمود. و قایمکه آفتاب از دایره نصف النهار میگذشت کپتان نمو آلتی که آژاد اسکستان

میکویند بدست گرفت ، و بکمال دقت بمعاینه آغاز نهاد . نوتیلوس بی غیر حرکت ایستا ده بود . درین اثنا منمهم بر سطح کشتی بودم . کپتان هیچ با من سخن نمیگفت . بعد از آن که ارتفاع را گرفت این کلمه را خود بخود تلفظ نمود :

— بلی یاقم ! همینجاست !

اینرا گفته از نزدبان فرو آمد . زین کشتی بسته شد . منمهم بدالان آمدم . صدای پر شدن خزینہ های آب را شنیدم . بعد از چند دقیقه نوتیلوس بمق هشتصد و سی و سه متر در قعر بحر بر روی ریگها بنشست .

ضیای الکتریک سقف دالان خاموش گردید پنجرهها باز شد . بیرون سفینه را بروشنی بسیار شدیدی روشن دیدم . در طرف دست راست یک نقطه سیاه مانند یک پشته کنگ کوچکی بنظر م آمد . چون خوب دقت کردم دیدم که یک کشتی ایست که از طرف بینی آن زخمها شده غرق شده است از کلهها و ریگها و سبزه های که روی سفینه را استیلا نموده بود ، چنان معلوم میشد که از بسیار وقت غرق شده است . آیا این سفینه چیست ؟ نوتیلوس برای چه بزیارت او آمده ؟ حیران بودم که چه خواهد بود ! درین اثنا دیدم که کپتان نموبمن نزدیکشده گفت :

— نام اول این کشتی «مارسهی» بود که هفتاد و دو طوپ را مالک ، و در سنه ۱۷۶۲ بدریافرو آورده شده بود . در سنه ۱۷۷۳ این کشتی جنگی فرانسوی که در زیر حکم و اداره «وریتریو» بود ، بمقابله «بره مستون» بکمال جسارت و دلآوری جنگ کرد . در سنه ۱۷۷۹ در ضبط کردن و بدست آوردن شهر «غرناطه» حاضر بود . در سنه ۱۷۸۱ حکومت جمهوری فرانسه نام کشتی را تبدیل داد . در ۱۶ ماه نیسان — نور — سنه ۱۸۶۸ مذکور بهمراه دسته های کشتی فرانسه که از امریکاغله باز کرده می آوردند

رفاقت کرده است. این دسته های کشتی که شله بار کرده بودند در روز اول ماه خریزان -
 سرطان - سنه ۱۸۶۸ یعنی هفتاد و چهار سال پیشتر ازین در همین جای و موقعیکمی بینید
 با کشتی های جنگی انگلیس برخوردند. سفینه مذکور بکمال شجاعت با انگلیس ها
 جنگ و مقاومت نمود. هر دو دگلهایش شکست، یک نلث طایفه و عسکرش مجروح
 و مقتول گردید. چون هیچ چاره نماند غرق شدند از ننگ اسارت بهتر دانسته با سه
 صد نفر طایفه خود «زنده بادفران» گفته غرق گردید.

ازین سخن کپتان واقعه مذکور در نظر من بخوبی تجسم نمود. حتی نام این کشتی
 جنگی نیز بیادم آمده گفتم:

— وانزورا (وانزور منقلم را میگویند)

— بی وانزورا! آیا خوب نام نیست؟

کپتان نموروی خود را از من گردانیده و دست های خود را بر همدیگر چپراس
 کرده ساکتانه و غضوبانه ایستاده ماند.

— باب بیست و یکم —

خونریزی

ازین حکایه کپتان نموروی فکرم بهیجان شدیدی آمد. بطرف کپتان، و وضعیت او
 نظر کردم. بحقیقت این آدم اگر چه هیچ پی برده نتوانسته ام ولی امروز همینقدر دا
 نستم که حس انتقام بسیار شدیدی در دل میروراند.
 درین انسانوتیلوس آهسته آهسته بسطح دریا بالا میبرآمد. بعد از کمتری جسد کشتی

واترور از نظر غائب گردید . هنوز در دالان بودم که بر سطح بحر بر آمدن نوتیلوس را
حس کردم .

تمام در همین وقت بود که يك صدای سنگین و مد هشی بگوشم آمد . بطرف کپتان
دیدم . دیدم که کپتان هیچ حرکت و التفات باینصدا نمیکند کفتم :
— کپتان !

جواب نداد . از پیش او بر آمدم بر سطح آمدم . قونسه‌ی وکانادایی از من پیشتر
در اینجا بر آمده بودند ! پرسیدم که :
— اینصدا چه بود ؟

نداند — صدای طوپ بود !

بطرف دریای دیدم . دیدم که از دور يك جسم سیاهی بکسر بسوی ما سر راست می آید .
کفتم :
— این کشتی چیست ؟

نداند — از شکل و وضعیتش چنان معلوم میشود که از کشتیهای جنگی باشد .
اینکاش بیاید و نوتیلوس را غرق سازد !
قونسه‌ی — از کشتی جنگی به نوتیلوس چه ضرر میرسد ! در زیر آب پئی اورفته
نمیتواند که به او ضرر برساند !

من — خوب بین ! آیا معلوم میشود که کشتی کدام ملتست ؟

نداند — بیرق ملتئی خود را ایفراشته ، از انسب معلوم نمیشود که بکدام ملت منسوبست .
بقدر يك ربع ساعت بکمال دقت بسوی سفینه که بسوی ما می آمد نظر دو ختمیم .
بگمانم نمی آمد که از بقدر مسافه بعید نوتیلوس را بشناسد که چیست ؟

بعد از کمی ندلانند گفت :

— يك كشتی جنگیست كه دود و دكش دارد و اغلب احتمال كه كشتی حربی انگلیسی باشد!
كشتی بکمال سرعت پیش میآید كه اگر کپتان نموهمینصورت و وضعیت كه حالا دارد
به ایستد فرصت فرار کردن خوبی بدست ما خواهد افتاد . ندلانند گفت :

— هر وقت كه كشتی جنگی بقدر يك ميل بمانزد يك شود من خود را بدریایم اندازم .
چنان بیندارم كه شما نیز از انداختن در پی من خود داری نكنید !

قونسه ی — افندی اگر بیاد داشته باشد كه پیش ازین در شناوری مرا امتحان كر
ده اند . اگر ندلاندر را پیروی كردن خواهند خود را بمن تسلیم كنند كه بکمال راحت
و آسودگی ایشان را بسوی كشتی زره پوش جنگی ببرم .

میخواستم كه جواب بدهم كه بناگهان يك دود سفیدی از كشتی مقابل برخواسته
و بعد از چند ثانیه يك جسم ثقیل و بزرگی آمده در طرف پشت نوتیلوس در میان آب
بیفتاد و آنها را بر موج ساخت : بعد از كتری صدای توپ نیز بگوشم برخورد .
فریاد كردم كه :

— این چه ؟ بر ما كه امی اندازد ؟

ندلانند — البته می اندازند ! آفرین ! ..

من — آیا بازمی بینند ؟ آیا بگمان شان نمی آید كه ما يكچند نفر قضا دۀ باشیم كه بر يك
كشتی باره شكسته افتاده باشیم ؟

قونسه ی — بخيال من چنان می آید كه همان جانور معهود را شناخته به طوب گرفته اند .

من — اما البته دیده باشند كه بر پشت جانور انسانست . چسان به طوب زدن
جرات کرده اند ؟

ندلاند — بلکه بسببی که آدم را دیده اند آتش میکنند!
 از یاسخن ندلاند، فکر روشن گردید. دانستم که درین وقت هر کس میداند
 که جانور چیست؟ چونکه کشتی جنگی ابراهام لبقولان از کارگرنشدن ژیبقین ندلاند،
 و صدای آن دانسته باشند که این جسم یک کشتی ایست که در زیر بحر حرکت میکنند.
 و از هر گونه جانور آزما مد هشتز پنداشته اند.

بلی، مسئله همچنینست. حتی تمام سفینه های حربی و تجارتی عالم برای برداشتن
 وجود این سفینه دست یک کرده اند.

اما اگر نوتیلوس بدست کپتان نمود چنانچه کمان میشود یک آلت انتقامی باشد،
 الحقی که مد هشت یک آلت خرابی ایست. آیا آنشب که مارادریک او تاقی بیهوش کر
 ده حبس نمود بر یک سفینه هجوم نبرده بود؟ مرده که در قعر دریادفن شد آیا بمصادمه
 آن هجوم نمرده بود؟ بلی بل مطلق که همچنینست! یکقدری از حیات اسرار را نگین
 کپتان نمود رفته رفته کشف و ظاهر میشود. اگر کیفیت همچنین باشد دولتها نیکه برای
 گرفتن و محو کردن آن اتحاد کرده باشند در پی یک شخص مجهولی نی بلکه در پی
 یک منتقم بسیار مد هشی افتاده اند.

ایحالها بیکال دهشت در نظرم جلوه گر گردید. در نظرم بیکال خوبی تجسم کرد
 که این کشتی که بانزدیک میشود دوست رهایی دهنده مانی بلکه دشمن غرق کننده است!
 گله های طوب رفته رفته اتصال بهم پیدا کرد. اما همه آنها در آب افتاده بیکال
 شانه غرق میشد. بر سفینه هیچیکی از آنها بر نمیخورد.

کشتی ز رهپوش بقدر سه میل مسافه نزدیک شده بود. کپتان نمود، چنان پنداشت
 که گویا صدای این طوبهار نمیشنود از آنرو بر سطح واپور نمیراند. حالا نکه اگر یکی

ازین کله های مخروطی ثقیل بر پشت نوتیلوس بخورد تا بکدرجه . موجب ضرر روزیان
او خواهد شد .

ندلا ندگفت :

— معلم افندی ، برای رهایی یافتن بهر گونه وسایط و هر قسم چاره جوئی دست و
پایزیم . بیک چیزی بسوی شان اشارت کنیم بلکه بفهمند که ماقضازده گانیم .

ندلا ند اینرا گفته ، و دسمال خود را کشیده میخواست که بهو اجنبانند ، ولی پیش
از آنکه دسمال را بهوا کند یک دست آهنین مثالی اورا فشار داده بر زمین انداخت . یعنی
کپتان نمودند بر زمین انداخته میگفت .

— ای بد کردار ! میخواستی که حالا ترا به پیکان همیز نوتیلوس خونخوار خود در کشم !
دیدن کپتان را در بحال بحقیقت که دهشت بخش دلهامیگر دیده سیایش بسبب هیجان
شدید قلبی او زرد شده بود . از دهشت سخن فی بلکه مانند غرش جانورهای خون
ریز صدا های مد هس میبرآمد . ندلا ند در پنجه های فولادی کپتان نمود . ضمحل شده
بود . بعد از آن ندلا ندرا گذاشته بیک نظر دهشت اثری بسوی سفینه جنگی که نزدیک
شده می آمد دیده گفت :

— آه ! تو مرا شناختی که کیستم ! اما من نیز بی آنکه بیری ترا ببینم شناختمت که کیستی !
پس اگر مردی جانت را نگاه کن ، و حمله دلیرانرا تماشا کن .

کپتان نمو این رجز خوانی دهشتناک را زبان رانده ، و بیری که در قطب جنوبی
برافراشته بود همان بیری را در یک طرف نوتیلوس خلا نید .

درین اثنا یک کله طوب آمده و بر پشت نوتیلوس تماس نموده بدریا افتاد .
کپتان بشدت بمن نظر کرده گفت :

— رفقای خود را گرفته بزودی فرو شوید چرا که نوتیلوس غوطه میخورد!
 من — آبا برین سفینه هجوم میکنید کپتان؟
 نمو — افندی! من آن کشتی را غرق میکنم!
 من — نی، کپتان! میکنید!
 نمو — میکنم، مرا حاکم و نصیحت نکنید! از طالع بد خود شماست که بدیدن
 این خونریزی مجبور گردیده اید! مهم چه باید کرد بهیچوم، اول او آغاز کرد مقابله
 خیلی مدتها میشود! بزودی پایان شوید!

غیر از اطاعت دگر چاره ندا شتیم. بقدرده پانزده نفر طایفه های نوتیلوس در
 اطراف کپتان نمود گرد آمده بنظرهای تیز نفرت، و کین بسوی کشتی زرهپوش مید
 یدند. چنان درك میشد که همه آنها ایك نوع و يك طرز حس انتقام متحسس بودند.
 باز يك گله آمده در پیش نوتیلوس در آب بخورد. شنیدیم که کپتان نمو میگفت:

— بزنی، بزنی، گله هایت را خوب صرف کن ببینم! ببینم! آیا از نونک مهمیز
 نوتیلوس چسان جان سلامت خواهی برد؟ اما درین جای و موقع ناک که جسد زرهپوش
 «واترور» در زیر بحر خوابیده است ترا غرق نمیکنم، جسد ناپاک ترا با او آمیخته نمیخواهم!
 در اوتاق خود آمدم کپتان نمو و کپتان دوم بر سطح بماندند. پروانه کشتی بحرکت
 افتاد. نوتیلوس بکمال سرعت دوری گرفته از منزل گله خود در ایرون کشید. اما کشتی
 زرهپوش انگلیسی از عقب گیری او وانه ایستاد. کپتان نمو نیزه ساقه مابین خود و او را
 زیاده نمیکرد.

ساعت چهار شام بود که صبر و طاقتم نمانده آهسته آهسته باز بر سطح برآمدم. دیدم
 که کپتان نمو بهیچان تمام گردش دارد. و چشمان خود را از کشتی زرهپوش هیچ جدا

نمیکرد، و آهسته آهسته او را بطرف شرق میکشید، او نیز او را عقب گیری داشت، ولی هجوم نمیکرد.

باز خواستم که کپتا ترا ازین خونریزی بازدارم اما تا میخواستم که چیزی بگویم مرا بسخن نماده گفت:

— حق بدست منست! هجوم کنندگان اینهاست. همه چیزها تیکه من آنرا مقدس میشمردم چون وطن، زوجه، اولاد، پدر، والده. هر کی از طرف اینها محو و فنا گردید. اینست که دشمن عظیم من اینهاست!

اینسخن را کپتان بیک شدت و حسرتی گفت که از هر بن مویش جدا جدا حرص انتقام پدیدار بود. باز یکنفری بسوی سفینه که در عقب مامی آمد، و بیای خود لحظه بلحظه بگرداب فنا نزدیک میشد انداخته فرو آمدم. ندانم در ایافته گفتم:

— امشب باید که بگریزیم. تا آنکه بخونریزی اشتراک نکرده باشیم.

— بلی بگریزیم! صبر کنیم که شب بیاید!

شب آمد. در سفینه یک سکوت سنگینی حکمفرما بود جهت تا تبدیل جهت واستقامت نوتیلوس: انشان میداد. دور کردن منتظم پروانه را میشنیدم بر سطح دریا بسیار داشتیم.

مهتاب هم دنیا را خوب منور داشت، فرصت فرار را بچار چشم انتظار داشتیم. از بسکه بسیار متأثر بودیم هیچ سخن گفته نمیتوانستیم.

ندانم بهوس آن بود که خود را بدریا اندازد بزور او را مانع میشدم. چونکه بفکر من چنان بود که نوتیلوس از سطح دریا بکشتی زرهپوش هجوم خواهد کرد، در آنوقت فرار خوبتر ممکن خواهد شد.

بعد از نیم شب بسه ساعت به بسیار اندیشه بر سطح برآمدم . کپتان نمو حالاً بر سطح بود ، و در پیش برق خود بپای ایستاده بود . چشمانش را از زرهپوش هیچ بر نمیداشت . نظرش گویا مقناطیسی بود که زرهپوش را بخود جذب کردن میخواست .

قر بدایره نصف النهار میگذاشت ، سیاره عطارد از جهت شرقی بالا میآمد . بحر را کد ، هوا لطیف ، در هر طرف خاموشی و آرامی پدیدار بود . ستاره های درخشنده آسمان ، ضیاهای شعله‌پاش خود را بر سطح جلا دارد یا عکس کرده لطافت و زینت بدایع و صنایع حضرت خالق کائنات و بدیع بدیع الصفات را ظاهر و نمودار نموده بود . بمقابل این سکون و آرامی خارجی ، جوش و خروش فکر ها و خیالات انتقاجی و یانه نوتیلوسیان داخلی را چون بزیر نظر ملاحظه و تأمل آوردم بی اختیار بدنم را ر عشه پیدا شد ! زرهپوش بقدر دو میل از مادور تر بود و ضیای الکتریکی را که بر وجود نوتیلوس دلالت مینمود بی روی و عقب گیری داشت . و از دودهای شرر فشانش چنان معلوم میشد که آتش بسیاری صرف کرده در سرعت خود افزونی میداد .

تا ساعت شش صبح بی آنکه کپتان نمو مرا ببیند بر سطح واپور جاندم . زرهپوش بقدر یکنیم میل جاتزدیک شده بود بمجردیکه روشنی صبح آغاز نهاد باز بگله ریزی بر نوتیلوس آغاز نهاد . زمان فرار ما نیز نزدیک شد ، چرا که نوتیلوس نیز بنای حاضری هجوم را گذاشت .

برای خبر دادن بر فقا میخواستم که فرو آمیم که درینوقت کپتان دوم بالا برآمده بنای بعضی حاضرین از آنها که این حاضرین نیز عبارت از بعضی چیزهای آسانی بود . مثلاً کتاره آهنین دور کشتی زار داشتن ، و برآمده کیمهای موجوده را بدرون فروردن و الحاصل نوتیلوس را مانند کلوله سیکار فرنگی ساخت .

بدالان آمدم. ساعت هفت و نیم بود که آلت برا کته کم شدن نیز رفتاری نوتیلوس را
نشان داد. دانستم که میخواهد خورد را بز رهپوش نزدیک کند! صداهای طو پهای
ز رهپوش نیز شنیدم و نزدیکتر شده. میرفت. بر فقا گفتم:
— دوستان من! وقت نزدیکشد، بجناب آلهی توکل کرده بکار آغاز کنیم.
ندلاند، ثابت قدم قونسه ی، مسترج، من خیل مضطرب و پر هیجان بودم.
میخواستیم که بر زینه برائیم که دفعته سر پوشهای زینه بند شده نوتیلوس بنای غوطه
زدنرا گذاشت. راه فرار ما مسدود کردید. دانستم که نوتیلوس میخواهد بر زیر خط
آب ز رهپوش خنجر جانفشکاف. همیز خود را فرو برده در آن واحد او را غرقه
کرداب فنا نماید.
هر یکی مابه اوتاقهای خود در آمدم. همه حرکات فکریه ام معطل مانده بود. جمله
حیاتم عبارت از یک قوه سا مه ام شده بود.
سرعت نوتیلوس بدرجه اعلاز یادی گرفت مطلق که برای حمله بردن خود را گرم
میکنند. از شدت سرعت هر طرف کستی بلرزه در آمد.
یکی بکار بدهشت بی اختیار انه فریاد بر اوردم! زیر ایک صاعقه شدیدتی بوقوع آمد!
و بخوبی حس کردم که مهمیز نوتیلوس در یک چیزی فرو رفت و در اول تماس شدید،
و بعد از آن بصورت خفیف همه وجود نوتیلوس بایک چیزی مالش خورده بسرعت
برقی در گذشت. صداهای مهیب شکستن و یار شدن جانخراشی بگوشم رسید. نوتیلوس
بسبب شدت و سرعت فوق العاده که دارد از سه متر فروتر از سطح آب مانند سوزنی
که از قماش بگذرد از ته دای چوبی بی زرم کشتنی ز رهپوش در گذشت.
بی اختیار از اوتاق خود بدالان آمدم. کپتان نمورا در انجا خوابش، و آرام بیا

ایستاده دیدم که از نخیره دالان بخارج تماشای بی پروایانه مینمود .
 منم بکمال هیجان واضطراب تنها شاه مشغول شدم . دیدم که يك جسم بزرگ و
 سیاهی آهسته آهسته فرو میرود . نوتیلوس نیز برای تماشا کردن آن با او یکجا پایان می
 شود . ده متر بیشتر جسد بیروح کشتی زره پوش انگلیسی را میدیدم که آبهای بحر
 بشدت در میان آن هجوم برده صدا های مهیبی میبرآورد . بعد از لحظه تابجا میکه طوپها
 موجود بود به آب فرورفت . بعد از آن سطح واپور زره پوش نیز پدیدار گردید . بر
 سطح مذکور بسی جسم های سیاه سیاهی ، یعنی جسدهای غرق شده انسانها در میان آب
 هازیر و بالا میشد .

از دهشت بسیار موها بر بدنم برخوایسته بود ؛ وجودم بلرزه درآمده بود . باز هم
 يك جاذبه مقاومت سوزی مرا به آینه نخیره دالان چسبانده بود ؛
 سفینه زره پوش جسم آهسته آهسته فرو میرفت نوتیلوس نیز برای مشاهده هر
 حرکات او ، و کیفیت غرق شدنش با او یکجا فرو می آمد . یکی یکبار یک چیزی از هم کفید .
 اول بگمانم آمد که جبه خانه آتش گرفته باشد ، مگر چنین بود که تضییق و فشار هوا
 در آب سطح کشتی را برانده بود بعد ازین کفیدن سطح کشتی بسبب فشار هوای داخل
 کشتی در آب کشتی مذکور به بسیار سرعت غرق شدن گرفت . دکلها ، و نزدبانهای
 دکلها که از انسان پر بود و بعد از آن تابه نوکهای فوقانی آن در آب غرق شده بیک
 منظره جانخراشی از نظر غایب گردید . بسوی کپتان نمود نظر کردم دیدم که این آدم
 مد هشت تا بحال تماشا میکند ، و چون هیچ چیزی برای تماشا ندارد دروازه اوتاق خود
 را باز کرده در آمد .

دیدم که در پیش دو قطعه تصویر یکی از یک زن جوان و دیگری از دو پسر بود

ذاتوبیر زمین زده و یک وضع احترامانه گرفته بکمال ذراتالی کر یستق آغاز نهاد .

— باب بیست دوم —

— فرار —

— و سخن آخرین کپتان نمو —

نوتیلوس بعد از وقوع اینواقعه جا نخر اش بقدر صد قدم از سطح بحر فرور تر
 بکمال سرعت رهسپار گردید . آیا کدام طرف می رود ؟ بشمال می رود ؟ بجنوب می
 رود ؟ آیا بعد ازین خونریزی که کرد این آدم بکدام طرف گریختن می خواهد ؟
 به اوتاق خود در آمدم . ندانند و قونسه ی بکمال سکونت و آرامی در یک گوشه
 خزیده بودند . در حق کپتان نمو یک حس نفرت شدیدی پیدا کردم چونکه مرا
 بیسبب و بیجهت شاهد این جنایت مدهشته منتقمه خود گردانید .
 بعد از روز جریان اینواقعه بر خود مالک نیستم ، روزها میگذرد و من خبر ندارم ،
 آیا نوتیلوس مارا بجایا میبرد ؟ سرعش خیلی شدید است ، از کپتان نمو بعد از وقوع
 اینواقعه هیچ اثری پیدا نیست . سواری دوم نیز پیدا نمیشود ، از مردم سفینه نیز
 هیچکسی بیدان نمییراید ! نوتیلوس همه وقت در زیر دریا می رود ، وقتی که برای تازه
 ساختن هوا بر سطح بحر مییراید ، سر پوشهارا بزودی باز ، و بمجردیکه هوا تازه شود
 باز زیر فرو می رود . بر روی خریطه موقع ما هیچ تعیین نمیشود . بناء علیه نمیدانیم
 که در کدام جا و کدام موقع میباشیم .
 این یک رانیز بگویم که ندانند نیز هیچ پدیدار نبود . بسبب کدر و غم اسارت میتر
 میباشیم که اتحار یعنی خودکشی نکنند ، لهذا قونسه ی اورا هیچ یک لحظه از نظر دور

نمیداشت. اگر حال بهمینصورت دوام ورزد آخر الامر همه ما اتحار خواهد کردیم. يك صبحی بود که چشمم را چون از خواب کشادم ندلاند را پیش خود بپایستاده یافتم. چون دید که بیدار شدم بمن نزدیکشده گفت:

— میگریزیم!

همان از جابر جهیده گفتم:

— آیا چه وقت؟

— امشب. در نوتیلوس هر گونه آسایش، ماحو و منسلب کردید. بعد ازین بغیر از کارهای دهشت انگیز دیگر چیزی نخواهیم دید؟ آیا باز هم تردد خواهد کرد؟ حاضر فرار میشوید یا بی؟

حاضرم ندلاند! آید در کجا هستیم؟

— امروز صبح بقدر شصت میل در جهت شرقی يك خشکۀ دیدم. آیا همینقدر کافی نیست؟

— بگریزیم ند! اگر دریا ما را محو هم بکند بگریزیم!

— اگر چه دریا پر موج، و باد هم خیلی شدید است، با وجود آنهم بازور چقه نوتیلوس از بیست میل مسافه هیچ پرواندارم. زور چقه را به پنهانی حاضر کرده ام. يك سه شیشه آب با چیزی خوردنی در آن گذاشته ام.

— بسیار خوب!

— و اینرا هم قصد کرده ام که اگر گرفتار شویم تابوقتی که جان در بدنم باشد جنگ کرده خود را تلف نخواهم کرد!

— یکجا بگریزیم ندلاند!

بر همین سخن همدل و همزبان شده قرار دادیم. دوست کانا دایی من بیرون بر آمد.
بر سطح سفینه بر آمد. موج آنقدر شدید بود که طاقت نمیشد. هر قدر که شدید
هم باشد کربختم لازمست. چونکه خشکه پدیدار است. یکساعت یکدقیقه صبر کردن
جائز نیست.

بدالان آمد. اما از پیش آمدن با کپتان نمودنتر سیدم! امیدین اورا نیز آرزو
داشتم. ساعت شش بود که بدلانند به اوتاق من آمده گفت:

— پیش از وقت فراری یکی دیگر خود را نمی بینم. قرار ما همینست که بساعت ده هنوز
قر طلوع کرده نمیشد. فرصت تاریکی را غنیمت دانسته فرار میکنیم لهذا بدیدگر دیدن
حاجت نیست، بساعت مذکور ما قونسه‌ی شمار ادر کشتی کو چک نوتیلوس منتظر میباشیم.
اینرا گفته، و بی آنکه از من جواب بگیرد بر آمده رفت. برای دانستن جهت عزیمت
نوتیلوس بدالان آمد. دیدم که به چقوری پنجاه متر و در زیر آب و یکسر بسوی شمال
شرقی بسرعت فوق العاده رفتار داریم.

بدایع طبیعی، و آثار صنایعه که در دلان بود، و بکروزی همه این بدایع و آثار
و جمع آوردن گان آنها در قمر بجز ناپدید خواهد شد همه را ایگان یگان از نظر گذرانیدم.
و در فکر خود همه آنها را احک کردن میخواستم. بعد از آن به اوتاق خود آمدم.
لباسهای گرم و کلفت پوشیدم. این سیاحتنامه قیمتدار خود را خوب جمع کرده، و در
موم جامه های محکم و کلفتی خوب بچانه دیده در زیر وازکت بر سینه خود بستم.

دلم بشدت میبرد! بر آرام کردن طیش آن قادر نیستم. هرگاه کپتان درینوقت مرا
ببیند از وضع و حال همه حال فکر مراد رک خواهد کرد! لهذا ندیدن بهتر است!
آیا کپتان نمودن اشنا چه میکند؟ بمراق افتاده برخوایم، و از پشت در اوتاق

او گوش نهادم . کپتان نمود در انجا بود ! هنوز بخواب نرفته بود ! هر لحظه چنان گمان
 میکردم که حالا کپتان نمود از او تاقی خود بر آمده از من خواهد پرسید که (کجا میروی ؟)
 این خیال رفته رفته در نظرم بزرگ شده بی اختیار آمده بر جای خود دراز کشیدم
 و منتظر وقت مرعود شدم . وجودم اگر چه یکقدری آرامی گرفت ، ولی هیچجان
 فکرم هیچ تسکین نمی یافت . از هنگامیکه از کشتی زرهپوش ابراهام لنقوان بر آمده به
 فوتیلوس آمده ام خوب و بد هر آنچه که دیده ام یکان یکان بنظرم تجسم نمود !

شکار زیر بحر ، آبنای توروسن ، و حشیان باپوعا ، مزارستان تحت البحر ، مر
 گاه نونال سویس ، جزیره سانتورین ، آتلاتید ، بانکیز ، قطب جنوبی ، محبوبیت
 دریخا ، محاربه اختاپوطها ، طوفان غولف ستریم ، واپورواترور ، کشتی زرهپوش
 انگلیسی که باجان و مال غرق گردید همه را یکیک به پیش نظر خود آوردم .
 این واقعه ها چنانچه یک تیار تماشا میکنم برده به برده از نظرم میگذشت . در میان
 این همه دیدنیها وجود کپتان نمود در نظرم بدرجه فوق العاده بزرگ گردید . جسارت
 و دلیری و علم و هنروری او را بیاد آوردم ، با خود گفتم :

— فی نی ! این آدم همجنس من نیست ! آدم دریا ، داهنی دریا ، حاکم دریاست !
 ساعت نه و نیم شده بود . سر خود را در میان دو دست خود گرفته میفشردم .
 چنان گمان میکردم که از هیچجان بسیاری از هم میگذد . چشمهای خود را پوشیدم .
 هنوز نیمساعت انتظار کشیدن لازمست . اما چه نیساعتی ؟ که مرا دیوانه میکنند .
 چنان بیندارم که یک کابوس مدهشی دماغم را مستولی شده !!

درین اثنا بگوشم صدای نواختن پیانوی بزرگ دالان بیامد . آواز این موسیقی
 که به بسیار مقام الم انگیزی نواخته میشد بسیار تأثیر عجیبی بر من اجرا نمود . همه فوه

سامعه ام را بسوی آنصدا متوجه نموده بشنیدن کوشش نمودم ، تاباشد که به این صورت فکر خود را تسلی بخشم ؛ دانستم که کیتان نمو باز بموسیقی خود درآمده از عالم تجرد کرده است !

یکی یکبار ر عثه در بدنم افتاد ؛ چونکه اگر کیتان نمواز اوتاق خود نمیرامد این بیان تو نواخته نمیشد ؛ معلومست که درینوقت کیتان در دالانست . حال آنکه در رسیدن وقت مذکور من مجبورم برینکه از دالان گذشته بکتابخانه ، و از آنجا برآمده بدهلیز کوچکی که نزدیک بالابرامدن راه زورچقه نوتیلوس است بگذرم . آیاد ر چنین وقت نازک باز بدیدن او مجبور میشوم ؟ بلکه مرا می بیند ؟ بلکه با من سخن میگوید ؟ آیایک اشارت او برای محو کردن همه تصورات ما کافی نیست ؟ آیایک سخن او بر محبوس ماندن عمری ما بس نیست ؟

درین اثنا بود که ساعت دیواری بزرگ کشتی ده بار زنگ بزرگ خود را نواخت ؛ یعنی زمان آن رسید که هر صورتیکه باشد از دالان گذشته به پیش رفقای خود بروم ؛ اگر کیتان نمودر پیش رویم برخیزد و راهم را ببرد ، باز هم یک لحظه توقف کردن جائز نیست ؛ به احتیاط تمام دروازه اوتاق خود را باز کردم بر نوك پنجه آهسته آهسته بدالان آمدم ، دالان تاریک بود ، ضیای بسیار خفیفی از کتابخانه در آن می افتاد ؛ کیتان نمو بر بیان خود در انداخته چنان مستغرق عالم خیال بود که مرا نمی بیند ؛ بلکه کاشا ترا نمی بیند ؛ اگر روشنی هم میبود مرا نمی بیند ؛ چونکه درینباب چندبار او را تجربه کرده ام . بر روی قالبین نرم دالان بهزاران احتیاط راه میرفتم . تا ممکن باشد بصدا برنخوا ستن کوشش میورزیدم . در پیش دروازه کتابخانه رسیدم ؛ در اثنا شیکه میخواستم دروازه را بازکنم یک صدای بسیار نرم و آرام « آه ! »

گفتن کیتان نمود مرا بر جای خود میخ نمود! دانستم که از جای خود برخاست! بضیای
خفیفی که از کتابخانه می آمد قامت و اندام بلند او را دیدم که اینهم دیدن آخرین منست .
دیدم که دستهای خود را با هم دیگر چپراس کرده به دشواری نفس می گرفت ، یعنی بسیار
آهها ، و او فها از دهنش می برآمد . تا آنکه شنیدم که اینسخنا ترا می گفت :
— ای قادر بیچون مطلق ! ای جناب الله ذوالجلال ! مرحمت کن بختا ! همینقدر
بس است !

آخرترین کلماتیکه از زبان کیتان نمود بگو شدم . مانده همینست .
هماندم بکتابخانه ، و از انجا بدو ، و از دهلیز برزین و از سوراخی که رفقا هم در آمده
بودند بزور چقه در آمده گفتم :

— درنگ نکنیم ، بگریزیم ! بگریزیم !
ندلاند — حالا . حالا .

بعد از نشستن من در زور چقه ، سوراخیکه از آن در آمده بودیم با سر پوش آهنین
که از پشت کشتی بسته میشد ندلاند آنرا با چیتا پها تیکه تدارک کرده بود محکم کرد . و
دست به باز کردن فنر های کانهای زور چقه نمود تا زور چقه بشدت بر جهید . بسطح
بحر بر آید .

درین اثنا دفعته بنا کانهای از داخل نوتیلوس بعضی صداها ، و فریادها بلندتر
دید ! کشتی نشینان به بسیار شدت و تلاش سخن میگویند ! آیا چه پیش آمده؟ از فرار
ما آیا آگاه گردیدند؟ در میان صداها و فغانهای پر تلاشی که از درون سفینه بر میخو
ست یلک کلمه که بقدریست بار تکرار نمود سبب این تلاش و فریادها را بمن بفهمانید که آنهم
کلمه مد هشته . مهلکه « مالستروم » بود .

مگر کشتی نشینان برای مافر یاد نمیکردند بلکه «مالستروم! مالستروم!» میگفتند!
 درین وقت و لحظه که ما هستیم ازین کله مده شتر و مهلکتر هیچ يك صوتی تصور نمیشود!
 معلوم شد که در سواحل مالستروم که مهلکترین نقطه های «نوروج» است آمده
 ایم. در هتکا میکه کجا نهی زور چقه ما میخواهد باز شود قضا وقت رما را بگرداب مده شته
 «مالستروم» سردوچار گردانید!!!

مالستروم، يك گرداب مهلك ما پست که آنرا «ناف بحر محیط» میخوانند.
 آبهای بحر محیطی که در وقت مد در میان جزیره «فه رونه»، و جزیره «لوفودون»
 بفشار داخل میشود، در زمان جزر بکمال شدت و قوت بیرون میبراید، و يك گرداب
 دهشتناکی بعمل می آرد که تا به ایندم هیچ کشتی که در درون آن افتاده جان سلامت
 نبرده است. زیرا از چار طرف موجهای کوه آسای بحر محیط هجوم آورده گرداب عظیمی
 تشکیل میدهد که قوه جاذبه چشمک ناف این گرداب در درون دریای تابه بازده متر دراز
 میشود. این گرداب تنها کشتیها را نی بلکه ماهیان جسم بالینه، و خرسهای سفید
 بحری شبالی را نیز در جاذبه چشمک خود کشیده بقعر دریای محو و نابود میگرداند.

اینست که نوتیلوس درین لحظه یا از بخبری و یا از باخبری درین گرداب افتاده است.
 نوتیلوس متصل دایره هاتر سیم داده دور مینمود، و رفته رفته محیط این دایره ها کوچک
 شده میرفت.

از حال ما پرسید! از خود بخود گذشته ایم! دهشت ما بحد نهایت رسیده است.
 دوران خون مادر رکهای ما بسبب دوران شدید کشتی منقطع گردیده است! حسیات
 اعصاب زایل شد! متصل عرقهای خنک خنک بر مامی شکند در اطراف زور چقه که
 مادران خزیده ایم آنقدر صداهای مهیب و موجها، و شدت پیچ و تاب خوردن آبهای

کرداب ، و شرقس وجود نوتیلوس موجود بود که دلها را بلرزه میآورد . چنان
شمتاه ، و غلغله در بحر حاصل بود که تا مجذبه میل مسافه رسیدن صداهای آن بی شبهه
بود ! این صداها از برخوردن آبهای کرداب و اجسامی که آب آنرا با خود در قعر بحر
بجاذبه شدید کتیده با سنگهای قعر بهم میزند میبرآمد .

مددیاریب ، محوشدیم نوتیلوس مانند یک انسانی با بحر بجبهه میزند ! و جرد فولا
دی آن میله زرد ، ندانند گفت :

— خود را محکم گرفته بچهای زورقی را به نوتیلوس محکم کنیم ، چونکه تابو قتی که
به نوتیلوس مربوط باشیم امید نجات باقیست ، وگرنه

هنوز سخن خود را تکمیل نکرده بود که بچهای باقی مانده زورچه از شدت بختاب
آب از هم کنده شده ، و کمان پر شدت آن بقوت خارق العاده از هم خطا خورده مانند
سنگ فلاخن در میان کرداب پرتاب شد !

سرم به آهن کنار زورق بشدت برخوردیده بیهوش شدم . دیگر از خود خبر ندارم !

باب بیست و سوم

خاتمه

خاتمه سیاحت زیر بحر . اینست که در شب فرار بعد از برجهیدن زورچه ما از نو
تیلوس و بیهوش شدنم هیچ نمیدانم که زورچه ما از کرداب چسان رهایی یافته ، و
همه ما بساحل سلامت چگونه رسیده ایم ؟ اما چون بخود آمده ام خود را در یک کلبه ماهیگیری
در جزیره « لافودون » یافته ام ، چون چشمم باز شد هر دو رفیق خود را دیدم که

در پیش من نشسته. و دستهای مرا میبندد. بکمال محبت همدیگر خود را در آغوش کشیدیم!
 مگر از حسن تصادف، و ز رسیدن اجل ما بمجردیکه زورچقه از نوتیلوس خطا
 خورده بسبب شدت کمانهای بر تاب آن بعمل عکس حرکت از دایره دور گرداب از
 زیر آب برآمده، در خارج آن دایره بر سطح آب بالا برآمده است! و در اینجا کشتنی
 همین ماهیگیرانیکه ما در کلبه ایشانیم بکار خود مشغول بودند که بناگهان از زیر آب
 زورچقه ما بالا برآمده است. ما را گرفته بیرون آورده اند.

اینست که در کلبه این صیادان عالیجناب لافودونی این سیاحتنامه خود را بازیکبار
 از نظر گذرانیدم. هر جهت آن بصحت و راستی برابری بود، نه چیزی فراوش
 شده بود، نه چیزی در آن مبالغه شده بود، غیر از اینکه همین سیاحت خارق العاده که در
 زیر بحر اجرا کرده ایم بی کم و کاست بر قارئین گرام بصدق نقل و حکایه کنیم دگر هیچ
 کاری نکرده ایم.

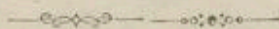
آیا این نوشته های ما را خوانندگان آن باور خواهند کرد؟ دل شان! خواه باور
 کنند، خواه نکنند! باز تکرار کرده میگویم که در ظرف ده ماه در زیر بحر بقدر
 (۲۰۰۰۰) فرسخ قطع کرده ام، در زیر بحر محیط کبیر، و بحر محیط هندی،
 و بحر عمان، و بحر احمر، و بحر سفید، و بحر محیط اطلسی، و بحر منجمد جنوبی،
 و بحر شمالی گردش کرده ام. و از زیر بحر سیاحت دور عالم اجرا نموده ام، این بدایع
 بحریه که نقل کرده ام همه را برای العین دیده، و بحواس خود حس کرده ام! خواه
 باور کن، خواه باور مکن!

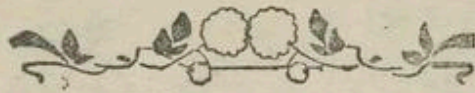
آیا نوتیلوس چه شد؟ از گرداب مالستروم رهایی یافت؟ آیا هنوز در زیر بحر هابز
 افسگه رمنتقامه خود دوام میورزد، یا آنحرکتی که در حق زرهپوش آخری اجرا

کرد آخرترین خونریزی او است؟ آیا احوال سرگذشت حیات او را که گفته بود در
صندوقچه انداخته بجز می اندازد و جهای دریا آرزای دست مردمان روی دنیا خواهد
رسانید؟ آیا قومیت و ملیت کپتان نمودن را بکوتاهی خواهم دانست؟
امیدوارم که بشود! این را نیز امیدوارم که نوتیلوس از آن کردایی که بسی سفینه
ها را غرقه کرداب محات نموده بقوت خارق ماده خود رهائی یابد.
باوجود آنهم از جناب حق نیاز میکنم که اگر کپتان نمودن باشد، و برگردش
زیربجز خود دوام ورزد افکار انتقا بحیوانه او را سکونت و آرامی حاصل شده باشد.
هر قدر که سرگذشت، و طالع او خیلی غریبست ولی خیلی عالیست! منم این
عالی بودن آنرا تصدیق و قبول میکنم. مدت ده ماه منم همان عمر خارج از دایره
طبیعت او را بسر آوردم! و امیداست که از ترقیات فنیة روزمره عصر حاضر بکوتاهی
بباید که سیاحت زیربجز، و سیاحت روی هوا بر همه کس آسان شود!
بنا برین بجزاب ضرب المثلی که پیش از زمانهای بسیار مدییدی گفته شده که:
«قمر بجز را که پیوده توانسته است؟» گفته میشود که یکی من، و یکی کپتان نمودن! *

— ﴿ انتہا ﴾ —

﴿ تمام شد ﴾





— یاد آوری —

عاقبت احوال کبتان نمو، و سفینه خارق العاده اورا کتاب ناول «جزیره پنهان» عیان و بیان مینماید. جزیره پنهان نیز از آثار اختراع تألیفات «ژول ورن» فرانسوی نژاد است که از طرف صاحب اخبار «مصور ثروت فنون» احمد احسان بیگ بزبان ترکی عثمانی ترجمه، و طبع و نشر شده است، و از طرف این عبد احقر (محمود طرزی) پیش از ترجمه این کتاب بزبان فارسی ترجمه شده است. و انشاء الله بعد از ختام طبع این کتاب به اسر و اجازه حضرت عالی (مدین السلطنه) شروع بطبع آن خواهد شد.

«ژول ورن» بنوشتن رومانهای فنی در تمام عالم ادبیات یک شهرت بسیار عظیم، و یک موقع احترام بس عالی را مالک گردیده است، و در خصوص رومان نوشتن فنی صفت «مخترع» را گرفته است در سنه ۱۸۲۸ میلادی در شهر «نانت» ممالک فرانسه تولد یافته است. بعد از آنکه در مکتب عالی شهر مذکور تحصیل ابتدائی خود را کامل کرده بمقصد تحصیل کردن علم حقوق به پاریس آمده، ولی در انجا تبدیل فکر و مسلك کرده در طریق ادب سلوک ورزیده است. موسی الیه در اول امر به «تئاتر نویسنی فاجمه ناک» که آنرا «تراژیک» میگویند قلم برداشته خیلی چیزهای رنگین و بسندیده نگاشته که هر یکی از آنها بار بار در تئاتر خانه های معتبر فرانسه در موقع تماشا بر آورده شده است.

اما چیزی که سبب اشتهاار فوق العاده او شده است اینست که غواض علمیه ، و مباحث
 فنیه را بطرز حکایه و افسانه بر همه مردم روشن و مبرهن ساخته است . یعنی اساس
 و ته دای سخن را بر کشفیات علمیه و صناعیه ، و بعضی مباحث فنیه بنیاد داده . مسلک
 رومانی نویسی را اختراع کرده است که ایجاد مخصوص خود اوست . هر تألیف فنی
 او بار بار طبع شده و بفروش رسیده است ، و ثروت و توانگری عظیمی از آنرا هکندر بدست
 آورده است . حتی بیک قطعه نشان « لیژیون دونور » نیز از طرف حکومت فرانسه
 نایل و سزاوار گردیده است . چند نفر محرر دیگر نیز اگر چه اینمسلک ژول ورن را
 تقلید کرده اند ولی موفق و کامیاب نشده اند . « جزیره پنهان » بیست و یکبار چاپ
 شده و بفروش رسیده . این « سیاحت زیر بحر » هشتاد بار چاپ و نشر شده است .
 باوجود اینهمه هر گاه ژول ورن به این یک آگاه میشد که این دوا تراوا از نظر
 مطالعه بادشاه معارف اکتناه ترقیخواه معظم دولت مستقل خدا داد افغانستان
 اعلحضرت امیرالمومنین سراج المله والدین (امیر حبیب الله خان) ادام الله دولته الی
 آخر الدوران گذارش یافته و مظهر تحسین و آفرین شاهانه شان شده الحق که

موجب شرف و منفرت عظیم او میگردد، و بلکه معادل بجمع ثروت
خود میشمرد • حضرت حق سبحانه تعالی ذات قدسیت صفات

اعلی حضرت بادشاه معرفت پروردگار آگاه معظم ما را بر تخت

عالیخت سلطنت سنیه اسلامیة شان تاسالهای پیشمار پاینده

و باقی بدارد و ذات معارف سمات شهزاده جوانخت

• معظم حضرت معین السلطنه صاحب افخم را

طول عمر و اقبال از زانی فرماید تا بسایه مرا

حموایه تشویقات و ترغیبات شان از سگونه

بسی آثار ادبیه و فنییه از طرف ار

باب قلم در معرض انتشار

در اید •

آمین

(مترجم)

محمد طهرانی

۳۶۳



آثار مطبوعه

کتابخانه

اول -- سیاحت بردورادور کره زمین --
به هشتاد روز

این کتاب یک ناول بسیار شیرین فنی ایست که مؤلف آن نیز ژول ورن فرانسویست .
و بزبان ترکی و از ترکی بفارسی ترجمه شده است . هم فن جغرافیا را به بسیار اصول مکمل می
آموزاند ، و هم خدمتی که ناولها در راه گشایش ذهن می کنند بخواننده خود عطا میکند .

دوم -- از هر دهن سخنی و از هر چمن سمنی --

این کتاب یک اثر مفید ادبی است که در عالم ادبیات بیک طرز جدید بسیار مر
غوبی قدم نهاده و جامع اخلاق و لطایف منوی و صورتی است که برای شایقان علوم
ادبیه فارسی یک تحفه لایق است که وزونیت و شیرینی الفاظ آن عالم علم حکمت و جهان
جهان علم و معرفت را حاوی است .

سوم - ﴿ سیاحت در جو هوا ﴾

این کتاب یک ناول بسیار مفید فنی است که موضوع آن آموختن فن ماشین های طیار و معلومات طبیعی تبدلات هوائی است. که بسیار شیرین و مرغوب یک ناولیست این کتاب نیز از تالیفات ژول ورن فرا نسیوست .

چهارم - روضه حکیم

یک اثر نافع فنی ، علمی ، دینی است . که از سخنان بسیار مفید و مرغوب تلاوت است . و نیز در آموختن طرز جدید تحریر یک کتاب بسیار موزون است که مجموعه حقایق و روایق علمی و اخلاقی است . و برای از باب علم و عرفان و اصحاب عقل و ... یک تحفه بسیار مرغوب و شیرین است .

- - جای فروش - -

همه این کتابها را از نفس (مطبعه عنایت) که در ده افغانان واقعست .
از نزد سر مرتب (مطبعه عنایت) - { عبد الرؤف خان } - و از دکان
(باز محمد) کتاب فروش در بازار ارگ و از دکان ملا (غلام محمد) کتاب فروش
متصل مدرسه شاهی خریداری کرده میتوانند .
قیمت هر جلد از همین چار کتاب مذکور فی جلد - دو رپیه کابلی .

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**